صاحب الشعر الذي شيبه عليه
صاحب نخلي مستن
الاوند لمه السد

میکروفیلم تهیه شد

بازبین شد
۶۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تحفة الاخیار در شرح قصیده مونس الابرار — فارسی
وفهرستی ضمیمه است در ۳ صفحه

مصنف / مؤلف: ماتن وشارح محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی نجفی

خطی / چاپی: نستعلیق ۱۶ سطری

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۲۰۷

جزء کتب ادبیات شماره ۱۹۹

شماره عمومی ۴۴۶۹ شماره قبض

واقف آقای حاج قائم مقام تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶

طول ۱۸/۵ عرض ۱۲/۴ سانتیمتر قفسه

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

ادبیات

عربی

تحفة الاخیار در شرح قصیدهٔ مونس الابرار | ماتن و شارح مولانا میر محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی نجفی قمی (مذکور)

([redacted])

کتاب مذکور در شرح قصیده المیمیه از شارح که در [illegible] فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام

سروده و قصیده مزبوره موسوم بمونس الابرار است)

شرح مزبور حاوی همه گونه مطالب می باشد

اغاز (الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه چون محتاج رحمة الله قادر)

انجام (شد بنام شرا زان روی مونس الابرار)

(بیش فهرست مطالب کتاب در ضمیمه ولی ناقص است در ۳ صفحه از آن فهرست)

تقدیمی حاج قائم مقام بهمن ۱۳۱۹

خط نستعلیق ۱۶ سطر در حاشیه اسامی شرح نوشته شده

[illegible] ۱۳۱۶ عدد اوراق

(۲۰۷)

اندازه ۱۸ در ۱۲

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

شناسنامه آسیب شناسی

عنوان	تحفة الاخیار		خطی / چاپ سنگی
درجه نفاست	عالی		
تعداد اوراق	۲۰۷	اندازه	۱۸/۵×۱۲/۴
قطع	رقعی	شماره اموالی	۴۴۶۹
درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد
نیاز به جعبه	دارد / ندارد	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد
نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد
نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد
نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد

بررسی کنندگان: ۱. [signature] ۳.

تاریخ بررسی: [illegible] ۸/۸

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

مونس الابرار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین
اما بعد بدانکه چون محتاج رحمت اله قادر محمد طاهر این
قصیده را که بمونس الابرار موسوم است در منقبت حضرت
امیر المومنین و سید الوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد
و مشتمل بود بر معنی چند که غیر علما ادراک فهم ان نتوانند نمود
بنابرین بر مشکلات ان شرحی نوشت که تا از ان خاص و عام
بهره مند توانند شد و انرا بتحفة الاخیار موسوم ساخت امید
که حق تعالی این افتاده را بدست یاری توفیق از خاک مذلت
بر داشته بثواب عظیمش سرافراز گرداند و شیعیان را که خوانند
و شنیدن و نوشتن ان اجر جمیل دهد بدانکه از حضرت
رسول صلی الله علیه و اله نقل شده که فرموده اند بدرستی که
که الله تعالی گردانیده است از برای برادر من علی ابن ابی طالب
انقدر فضیلت که از بسیاری ان نمی توان نوشت و شمرد پس
اگر کسی ذکر کند فضیلتی از فضایل او را و بان اقرار نماید

می امرزد

... ۱۲۱۸ خورشیدی

می امرزد حق تعالی گناهان گذشته و اینده را اگر چه گناه
انس و جن بقیامت در اید و هرکه بنویسد فضیلتی از فضایل انحضرت
ملایکه از برای او طلب امرزش میکنند تا نشانی ازان نوشته
باقی است و هرکه گوش دهد و بشنود فضیلتی از فضایل او را
الله تعالی می امرزد هر گناهی را که بگوش کرده است و هرکه نظر کند بر
فضیلتی از فضایل ان خدا تعالی می امرزد هر گناهی را که بنظر
کرده باشد و این طرفه است که این حدیث را با دیگر احادیث صحیحه
صریحه در امامت و خلافت و فضیلت امیر المومنین علیه السلم سنیان
نیز نقل نموده اند و با این حال ابابکر و عمر را بران جناب مقدم
میدارند و این بنای عالی بر انست که هوای نفس ایشانرا کوردل
ساخته میان حق و باطل فرق نمیتوانند نمود و دیگر از حضرت
امام ثامن ضامن صلوات الله علیه نقل شده که هیچ مومنی
نیست که شعری در حق ما بگوید و ما را بدان مدح کند
مگر انکه بنا کند الله تعالی از برای او در جنت شهری که
از دنیا هفت مرتبه فراختر باشد و بزیارت او بیایند در ان
شهر جمیع ملایکه مقرب و پیغمبران مرسل بیت

باز بین شد
۱۲۳۵۲

بجنون دیده نوشتم بر در و دیوار • که چشم مردمی از اهل روزگار مدار
مگر از آن کس در جهان بغیر خدا • بلکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار •
فریب نرمی ابنای روزگار مخور • که هست نرمی ایشان برنگ نرمی مار •
همیشه در غم خواب و خورند و منصب جاه • کنند مثل عروسان حجله
نقش و نگار • چو روز ظاهرشان پر صفا و نورانی • درون شان
چو شب تیره رنگ تیره و تار • همیشه در پی آزار یکدگر باشند • حسد نموده
شعار و نفاق کرده دثار • تمام غرقهٔ دریای حرص و طول امل •
همه مقید زنجیر و موج پندار • جمیع خسته و بیمار بهر سیم و زرند •
دوای علتشان هست شربت دینار • ز غایت طمع و حرص هر یک گرفتار
شوند دست سرابا برنگ شاخ چنار • خورند از سر جرات حرام و از غفلت
نمیکنند لبی تر باب استغفار • ز روی شوق چنان میخورند مال حرام •
که اشتران علف سبز را بوقت بهار • بگوش شان نشود آشنا حکایت مرگ •
اگر کنی شب و روز نزدشان تکرار • نمی شوند بمردن ازین عهد راضی •
که کرده اند عمارت درین شکسته حصار • چو غافلند ز
دار البقا از آن خوشدل • نشسته اند درین دیر بی
در و دیوار • بدانکه دنیا بمنزلهٔ دار الشفا
ست

است و اهل دنیا بیماران و علیلانند که دلهای ایشان بانواع
مرضها و علتها مثل جهل و بخل و حرص و حسد و طمع و طول امل و کینه
و بغض و نفاق و غیر آن مبتلاست و پیغمبران و امامان علیهم
السلم درین دار الشفا طبیبانند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله
ایشانرا نصب نموده که مریضانرا الحکمه کاملهٔ خود معالجه نمایند تا با
صحت و سلامت دل معبود خود را خدمت و اطاعت کنند و
بطاعتهای مقبوله مسندنشین قرب الهی شوند و بلذات باقیهٔ
اخرویه محظوظ و بهره مند گردند و حضرت باری عز شانه در کتاب
عزیز خود بدین اشاره نموده یوم لا ینفع مال و لا بنون الا
من اتی الله بقلب سلیم و حضرت مهدی علیه السلم که طبیب
بیماران این زمانست اگرچه غایب و پنهانست و دست علیلان
بدامنش نمیرسد لیکن فواید وجودش بسیار است و منافع
ذات شریفش بیشمار است و مذهب اسلام بوجودش قایم
و برقرار است • گر مهدی هادی ز نظر مستور است • اما ز وجود
او جهان پر نور است • هر چند که جان ز دیده غایب باشد •
از پرتو او کشور تن معمور است • مهدی از دی رونق ایمان

... آستانه قدس ...

باشد هر چند چو جان ز دیده پنهان باشد خورشید بود ز روی جهان فی
روشن هر چند بزیر ابر پنهان باشد و نه پنداری که چون طبیب
القلوب این زمان غایب و مفقود است طریق معالجهٔ قلب
مسدود است نه آنکه علمای دین دار که شاگردان ائمه اطهارند
طریق معالجات ایشان را در کتابهای معتبر خود ذکر کرده و بیان فرموده
اند و از کتابهای عظیمتر درین باب بعد از کتاب خدا کتب
اربعه حدیث است که در مدحش این دو رباعی بخاطر قاصر رسیده
دین را کتب اربعه چون جان باشد این چار چهار رکن ایمان
باشد هنگام جهاد نفس این چار کتاب چار آینهٔ صاحب
عرفان باشد ای آنکه ترا غلط روی عادت و خو نیست
رو کن برهی که منزل رحمت اوست میخوان کتب اربعه آری
هر سطر را همیست که راست میرود تا در دوست و نه پنداری
که طریق معالجهٔ القلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل
سقراط و بقراط و جالینوس و افلاطون و امثال ایشان
استخراج توان نمود یا از کتابهای تابعان حلاج و بایزید
که مدعیان طب القلوبند استفاده توان کرد بلکه این

طب

طب و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلام و
شاگردان و پیروان ایشانند پس چه آنکه ابنای روزگار
چون خود را نشناختند و کار خود را نداشتند بدنیا و عیش
دنیا پرداختند و یکباره دست از معالجهٔ خود کشیده بانواع
مرضها مبتلا گردیده‌اند و خود را از فواید قرب الهی بی بهره گر
دانیده‌اند بلکه بسیاری از غافلان که بعلم و فضل در میان اهل
زمان مشهور شده‌اند بنابر آنکه با جاهلان شراب غفلت
آشامیده‌اند بمرضهای جاهلان مبتلا گردیده‌اند و حرکات مشایخ
در میان مردمان نموده‌اند و علیلان را از خود ربایندند و ایشانرا
بدام جاهلان پر مرض که دعوی طب القلوب کنند انداختند
و ایشانرا هلاک ساختند و حضرت امیر المؤمنین و امام
العارفین بدین معنی اشاره فرموده و گفته ما قصم ظهری الا
رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک هذا ینفر عن حقه بهتکه و
هذا یدعو الی باطله بنسکه یعنی شکسته‌اند پشت مرا دو
مرد عالم متهتک که با وجود علم و دانائی از معصیت اجتناب
ننماید و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول

کتابخانه آستان قدس
رضوی

شود و این عالم باعمال زشت خود مردم را از حق رماند و این
جاهل متعبد ایشان را بباطل خود خوانند به آنکه مَثَلِ عالمِ بیعمل مثل
طبیبی است صاحب وقوف که بیمار و علیل باشد و بیمار انرا
پرهیز فرماید و خود پرهیز نکند و غذایی چند که کمال مضرت بمرضش
دارد تناول نماید و شک نیست که درینصورت بعضی از بیماران
از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند و ترک پرهیز نمایند و هلاک
شوند و بعضی دیگر طبیب را بیوقوف پنداشته از وی نفرت
نمایند و بدام بیوقوفان که خود را بصورت طبیبان حاذق
در آورده باشند گرفتار سازند و هلاک گردند مثلی دیگر
عالم بیعمل بمنزله چوپانیست که مسکر (یعنی شراب) خورده و عقلش ضعیف شده
باشد و در عالم مستی و بی‌عقلی بخاطرش رسد که پوست
گرگ پوشد و بروش گرگان براه رود و جاهل متعبد
بمنزله گرگ حیله‌گر است که چون چوپان را چنین یابد پوست
گوسفندی پوشد و بعنوان گوسفندان براه رود و شک
نیست که چون گوسفندان چوپان را بصورت گرگ بینند
همگی از وی رم کنند و بجانب گرگ روند و همگی هلاک گردند

و چوپان

و چوپان هرچند فریاد کند و گوید که من چوپانم و او گرگ از وی
نشنوند مثلی دیگر عالم بیعمل بمنزله مرد جوهریست که لباس پیله
وران پوشیده باشد و جواهر خود را چرکن و بیصفا ساخته
باشد و جاهل متعبد مانند پیله وریست که لباس جوهریان
پوشیده خود را بصورت ایشان در آورده باشد و شیشه
پارهای جوهرنمای خود را صفائی داده باشد شک نیست که
درینصورت بیوقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیله وران
خواهند خورد و گرفتار دام ایشان خواهند گردید و شیشه
پارها را بجای جواهر خواهند خرید و شک نیست که بی رونقی
اسلام و دین و ایمان در هر زمان ازین دو کس بوده
و خواهد بود و از امام متقیان و امیر مؤمنان مذمت جاهل متعبد
بدین عبارت نیز واقع شده الجاهل المتعبد کحمار الطاحونة
یسیر و لا یبرح من مکانه یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که
آسیا گرداند هرچند رود بجایی نرسد و در همین معنی رباعی
بخاطر قاصر رسیده جاهل نه بکار راه محبت داند طی کردن
این بادیه کی بتواند هرچند زند چرخ بجایی نرسد مانند خری

بلغ

که آسیا کرده اند **فصل** مختصری از فضل علم و علما که بزیور صلاح
و دیانت آراسته اند اینکه حضرت حق سبحانه و تعالی در
چندین آیه از آیات قرآن مدح علما کرده و از جمله آن آیات
این آیه است اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ترجمه اش
بر وجهی که مفسرین کرده اند اینست جز این نیست که نمیترسند
بندگان خدا از خدا سوای علما پس حق تعالی ترس خود را
که از اعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علما گردانیده و
ایشانرا باین وصف نموده و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم در تفسیر این آیه نقل شده که این عالم
کیست که کردارش موافق گفتارش باشد و هر که گفتارش
موافق کردارش نباشد او عالم نیست و اما احادیث
در فضل علم و علما بسیار است و ما درینمقام بقلیلی اکتفا میکنیم
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایتست که گفت
اذا کان یوم القیمة یُوزَنُ مِدَادُ العُلَمَاءِ مع دماء الشهداء
فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء یعنی در روز قیامت
وزن کرده میشود مداد علما با خونهای شهدا پس زیادی

میکند

میکند مداد علماء بر خونهای شهدا و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم حدیثی روایت شده که بعضی از آن اینست که
جلوس ساعة عند العلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة
لایعصی الله فیها طرفة عین و النظر الی العالم احب الی الله
من اعتکاف سنة فی البیت الحرام و زیارة العلماء احب
الی الله من سبعین حجة و عمرة و افضل من سبعین طوافاً
حول البیت یعنی نشستن یکساعت نزد علما نزد خدا دوستر
است از عبادت یکساله که در آن یکسال یکچشم زدن معصیت
خدا نکند و نظر کردن بعالم دوستر است نزد خدا از اعتکاف
یکساله در بیت الله الحرام و بزیارت علما رفتن نزد خدا دوستر
است از هفتاد حج و عمره و افضلست از هفتاد طواف بر گرد
خانه خدا و در حدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند
از برای طالب علم همه چیز حتی ماهیان در دریا و مرغان در
هوا محمد بن یعقوب کلینی بسند متصل از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که طلب العلم فریضة علی

کل مسلم ومسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی طلب علم فریضه
است بر هر مسلم و مسلمه و خدا دوست میدارد طالبان علم
را و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی در فضل علم
نقل شده که بعضی از آن اینست اعلموا ان کمال الدین طلب
العلم والعمل به و ترجمه اش اینست به اینکه کمال دین طلب
علم است و عمل نمودن بعلم و محمد بن یعقوب بسند متصل از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت
که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد یعنی عالمی که
منتفع شوند از علم او افضلست از هزار عابد و باز محمد بن یعقوب
روایتی نقل کرده که بعضی از آن اینست فضل العالم علی العابد
کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة
الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا
العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضلی
است که ماه بر باقی ستارگان دارد در شب بدر و بدرستی
که علما وارثان پیغمبرانند پیغمبران بکسی دینار و درهم میراث
نداده اند بلکه علم را بمیراث داده اند و در کتاب کلینی از

حضرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی نقل شده که بعضی از آن
اینست که ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت
عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم
یعنی به درستی که خدای تعالی وحی کرد به دانیال که معذب ترین
بندگان نزد من آن جاهلی است که خفت رساند بحق اهل علم
و ترک پیروی ایشان کند و محمد بن یعقوب بسند خود از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آن
حضرت گفت که اغد عالما او متعلما او محبا لهم ولا تکن رابعا فتهلک
ببغضهم یعنی عالم باش یا متعلم باش که از ایشان بیاموزی یا دوست
ایشان باش و چهارم مباش که ببغض ایشان هلاک میشوی
به آنکه علم بمنزله مشعلست و راه دین تاریک و پر خوف و خطر است
پس باید که سالک طریق دین صاحب مشعل باشد یا باید که
از مشعلدار دور نشود و چراغش که خاموش شود از مشعل روشن
نماید یا دوست مشعلدار باشد و از وجدائی نکند و بنور مشعل
از براه رود پس اگر با مشعلدار محبتی نداشته باشد و از وی
دوری کند البته هلاک شود پس بنابرین تا بعال حلاج

و بایزید که گوشه گیری اختیار نموده اند و ترک پیروی و متابعت
اهل علم نموده اند از هالکان باشند و اگرچه بعبادت مشغول
باشند و باید بمرزه گرد مدارس رفتن و فیض از در اهل علم
باید جستن و بیعلم ره شوق نشاید پیمود غرا هیست که بی چراغ
نتوان رفتن به آنکه تابعان حلاج و بایزید چون بنای مذهب
ایشان بر جهلست مریدان خود را از طلب و معاشرت اهل علم علم ح
باز میدارند و منع میکنند بلکه علم و عقل را مانع وصول بکمال میدانند
شک نیست در اینکه این قول کفر است و عنقریب نقل اقوال
ایشان درین باب خواهد شد **فصل** اگر پرسند که علم چیست غ
و عالم کیست در جواب گوییم که علم قرآن و حدیثست زیرا که
میراث رسول خداست و رسول خدا صلی الله علیه و آله
سوای قرآن و حدیث علمی در میان امت نگذاشته اگر
گویند که بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد و
سه فرقه گردیدن و همگی احادیث روایت نمودند آیا احادیث
تمامی ایشان علمست یا احادیث بعضی از ایشان و آیا جمیع
ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان در جواب

گوییم

گوییم که علم آن احادیث صحیحه است که اهل بیت نبوت علیهم
السلم از مصطفی صلی الله علیه و آل روایت کرده اند و ناجی و رستگار
از هفتاد و سه گروه امت آن گروه اند که علم از اهل بیت
علیهم السلم آموخته اند و بر خود پیروی ایشان را واجب دانسته
اند و دلیل برین دو مدعی احادیث صحیحه متواتره است
از آنجمله روایت شده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آل گفته
که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
یعنی من شهر علمم و علی در اوست پس هر که علم کند باید بسوی طلب ح
در آید و این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند
و حکم بر صحتش نموده اند ای طالب علم دین زمین گیر خبر تا چند
دوی در بدر ای خسته جگر خود را برسان بشهر علم ای غافل
شو داخل آن شهر و لیکن از درش در غدیر خم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آل مرتضی را علیه السلم با خود بمنبر برد و او را
بامت نمود و بتاج خلافت و امامتش سرافراز ساخته و
اطاعتش را بر تمام امت فرض کردانید و در حقش گفت من
کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من

عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر که من مولی و
صاحب اختیار ویم علی مولی و صاحب اختیار ویست خدایا دوستی
کن باکسی که باوی دوستی کند و دشمنی کن باکسی که باوی دشمنی
کند و یاری کن کسی را که باوی یاری کند و واگذار کسی را
که او را واگذارد و ایضا حضرت رسول صلی الله علیه وآله اخیر
کلامی را که در بیان فرمود که تابعان و پیروان و سایر اهل
بیت علیهم السلام تا جهان و رستگار انند این معنی را باین عبارت
ادا فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من
تخلف عنها غرق یعنی صفت اهل بیت من صفت کشتی نوح است
هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف نمود غرق شد
در کشتی آل مصطفی هر که نشست از دغدغه غرق شدن بیباک
رست از غرق نجات بدهد دامن کوه زنهار مکش ز دامن
کشتی دست چون رفت ز دار دنیا طوفان ز ضلال و گمرهی
شد پیدا در بحر ضلال عالمی غرق شدند من آل الی سفینة آل
نجا بر دامن آل هر کسی که زد دست بر دامن او گرد ضلالت
ننشست بجراست جهان و آل چون کشتی نوح در کشتی نوح -

هر که

هر که بنشست برست هر بنده که او پیرو آل از دو جهان است
ایمن ز غم وسوسه شیطان است در کشتی آل مصطفی هر که نشست
او را چه غم از کشاکش طوفان است معنی مذکور حدیث را باین
عبارت نیز بیان فرموده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی در میان شما میگذارم دو چیز که اگر بدان متمسک شوید هرگز
گمراه نشوید کتاب الله و عترت من اهل بیت من باشند و این
دو چیز از هم جدا نشوند تا نزد حوض بمن رسند پیروان مرو از
طریق حق ای سالک زنهار مکن پیروی هر هالک کن پیروی
کسی که بنهاد نبی بر تارک او افسر انی تارک مخفی نماند که این حدیث
در کتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده از آنجمله در
کتاب الجمع بین الصحیحین و کتاب ابن حنبل و در جزو چهارم
صحیح مسلم در دو موضع و در کتاب سنن و صحیح ترمذی و در
کتاب عقد نقل شده و ابن مغازلی شافعی بچندین طریق
در کتاب خود نقل کرده و ثعلبی نیز در تفسیر خود نقل نموده و گفته
که ابن مردویه که از عمده محدثین اهل سنت است این حدیث

را بدو نیست نه طریق نقل نموده پس لله الحمد که این احادیث
را سنیان نیز روایت کرده اند و بیان نموده اند که مراد
از اهل بیت علی مرتضی است و فاطمه زهرا و حسن و حسین
علیهم السلم و ندیده ایم که کسی از اهل سنت گفته باشد که مراد
از اهل بیت صحابه است سوای ملای روم که در مثنوی بنظم
آورده که مراد از اهل بیت صحابه است چنانچه عنقریب مذکور
خواهد شد مخفی نماند که ملای روم در اینکه اهل بیت را بصحابه
تفسیر کرده با ائمه اهل بیت علیه السلم و شیعهٔ ایشان عداوت
نموده و عناد ورزیده زیرا که اینحدیث دلیل واضح است بر امامت
ائمه اهل بیت علیهم السلم و ملای روم خواسته که ابطال آن کند
و در واقع خود را رسوا کرده زیرا که بر هیچ عاقل بلکه احمق پوشیده
نیست که اهل بیت غیر صحابه اند و مفسرین در تفسیر آیه انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بیان کرده اند
که مراد از اهل بیت حضرت مرتضی است و فاطمه زهرا و حسن و حسین
علیهم السلم و این آیه دلیل واضح است بر عصمت و طهارت و وجوب
متابعت اهل بیت علیهم السلم و دیگر از جمله احادیث صحیحه ثابته

که دلالت

که دلالت دارد بر آنکه از هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیست اینحدیث
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته که ستفترق امتی
ثلثة و سبعین فرقة فرقة منها ناجیة و الباقی فی النار یعنی
عنقریب امت من هفتاد و سه گروه شوند یک گروه از ایشان
ناجی و رستگارند و باقی از اهل نارند اینحدیث را شیعه
و سنی روایت کرده اند و در صحتش خلافی نیست و در طریق
شیعه باین عبارت نیز روایت کرده شده افترقت
امة موسی علی احد و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة
و هی التی اتبعت وصیه یوشع و افترقت امة عیسی علی
اثنین و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع
اتبعت وصیه شمعون و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی اتبعت وصیی علیا یعنی
امت موسی هفتاد و یک گروه شدند جمیع ایشان در آتش اند
الا یک گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند و امت
عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتش اند الا
یک گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند و عنقریب

امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتش‌اند
الا یک گروه که پیروی وصی من علی است بنمایند پس هر کرا اندک
فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظهٔ احادیث صحیحهٔ ثابته
متواترهٔ مذکوره نماید حکم جزم کند که از هفتاد و سه گروه امت
سوای یک گروه ناجی و رستگار نیست و آن گروه ناجی شیعهٔ
اثنا عشریست که متابعت اهل بیت را علیهم السلم بر خود در اصول
و فروع لازم دانسته‌اند و متابعت غیر ایشان را جایز
ندانسته و این طرفه است که تابعان حلاج و بایزید از طریق
مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی هفتاد و سه گروه را ناجی
و رستگار دانسته‌اند از آنجمله علاء الدوله سمنانی که از عمدهٔ تابعان
حلاج و بایزید است و از اکابر مشایخ نوربخشیه است در
کتاب عروه گفته که جمیع هفتاد و سه فرقه ناجی و رستگارند و آنکه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که یک گروه رستگارند مرادش
اینست که یک گروه بی شفاعت ناجی و رستگارند و احتیاج
بشفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی و رستگارند
بشفاعت بدانکه این قول ضعیف سخیف را قاضی میرحسین

میبدی در کتاب فواتح از علاء الدوله نقل نموده و بر عاقل صاحب
بصیرت پوشیده نیست که این قول در غایت سخافت و ضعف
است و دلیل واضحی است بر حماقت و سفاهت قایلش
و محی الدین که از عمدهٔ تابعان حلاج و بایزید است در کتاب
فصوص تصریح کرده که جمیع اهل مذاهب و ملل ناجیند و آتش جهنم کسی را
نمیسوزد و ابوالحسن صایغ که از اکابر اولیای مخالفین است و
عطار او را در تذکره مدح و ثنا کرده و گفته که نقلست که روزی
بگورستان جهودان میرفت و میگفت که اینقوم اند که همه معذورند
و ایشانرا عذر هست و ملای روم که از مخلصان محی الدین است
میگفته که من با هفتاد و سه گروه یکیم چنانچه مذکور خواهد شد و
شک نیست در اینکه این قول و اعتقاد محض کفر است و مخالف
کتاب خدا و احادیث متواترهٔ نبویه است و دیگر از جملهٔ احادیث
صحیحهٔ ثابته که دلیلست بر اینکه از هفتاد و سه گروه امت سوای
شیعهٔ اثنا عشری ناجی و رستگار نیست این حدیثست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفته که یکون بعدی اثنا عشر
خلیفه کلهم من قریش یعنی میباشد بعد از من دوازده خلیفه که همهٔ

ایشان از قریش باشند و اینمعنی در کتب اهل سنت بعبارات
مختلفه نقل شده و حکم بر صحتش نموده اند و آنرا در کتب صحاح
خود ذکر کرده اند و از آنجمله در صحیح بخاری یکحدیث است و در
صحیح مسلم یازده حدیثست و در تفسیر ثعلبی سه حدیثست و در
کتاب الجمع بین الصحیحین هفت حدیثست و در کتاب الجمع بین
الصحاح الستة دو حدیثست و در کتاب مسند ابن حنبل حنبل
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باین عبارت وارد شده
یکون بعدی من الخلفاء عدة نقباء بنی اسرائیل اثنی عشر خلیفة
کلهم من قریش یعنی میباشند بعد از من خلفا بعدد نقیبان بنی
اسرائیل دوازده خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند این
نقل سنیانست در بیان عدد خلفا و اما نقل شیعه درین باب
زیاده از آنست که درین مختصرات کنجد پس اینحدیث نزد شیعه
و سنی متواتر است و دلیل واضحیست بر اینکه شیعه اثنا عشری
در میان هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند زیرا که در میان
هفتاد و سه گروه کسی امام و خلیفه را دوازده ندانسته سوای
ایشان و در بعضی از کتابهای اهل سنت مثل کتاب مناقب

اخطب

اخطب خوارزم و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد
شده و در آن حدیث نامهای دوازده امام مذکور است از گفته
مصطفی امامست سه چار ٭ از روی چه گویی که امامست چهار ٭ نشناسی
اگر سه چار حق را ناچار ٭ خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار ٭ پس
از آنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی که تمام امت سوای تابعان
و پیروان اهل بیت علیهم السلم همگی گمراهند و مستوجب عقوبت آلهند
فصل بدانکه علما و تابعان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدا را
عبادت کنند از ترس جهنم که اگر جهنم نباشد خدا را عبادت نکنند
و یکطایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت و اگر طمع بهشت نباشد
خدا را عبادت نکنند و اگر این دو طایفه اگرچه صالحانند بثواب
الهی رسند و از عقاب محفوظ باشند ولیکن در پیش خدا رتبهٔ
عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان و مزدورانند که خدمت
را از ترس و طمع کنند ٭ اخلاص شعار صاحب عرفانست ٭ کاندر دل
او روشنی ایمانست ٭ آنکس که کند طاعت حق بهر طمع ٭ از جملهٔ تاجران
و مزدورانست ٭ طاعت اگر از روی محبت باشد ٭ مقبول جناب
رب عزت باشد ٭ طاعت که کنی ز بهر تحصیل ثواب ٭ طاعت نبود بلکه

بیان تفسیر علما و عباد

ترسی

بلغ

تجارت باشند اخلاص فن صاحب خبرت باشند کاکمل او نور بصیرت
باشند آنکس که کند عبادت از ترس عذاب مانند غلام پست
فطرت باشند و طایفهٔ دیگر از خدا بغایت ترسند و بهشت
بسیار امیدوار باشند ولیکن چون دلهای خود را معالجه نموده‌اند
و چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته‌اند و بچشم دل ملاحظهٔ آثار
عظمت و جلالت و انواع نعمت پروردگار کرده‌اند و دلهای ایشان
پر ز محبت آلهی شده و شوق بنده که خدمت رب العزت
بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدا را عبادت و خدمت
کنند از روی شوق و ذوق و حیا و ادب و خضوع و خشوع چنانچه
گویا خدا را می‌بینند و این عبادت ایشان بنا بر محبتی است
که بخدا دارند و در هنگام عبادت نه منظور ایشان حصول بهشت
باشد و نه نجات از جهنم و از حضرت امیر المؤمنین و امام العا
رفین روایتست که گفت که آلهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً
فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی خدایا ترا عبادت
نکردم از ترس آتش جهنم و نه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوار عبادت
یافتم پس ترا عبادت کردم یا رب تو سزاوار محبت باشی

زانرو که مرا ولی نعمت باشی خدمت کنمت بجان از آن روی
که تو شایستهٔ طاعت و عبادت باشی بدانکه این طایفه خاموش
شوند و خاموشی ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر
باشد و سخن گویند و سخن ایشان حکمت باشد و نظر کنند
و نظر ایشان عبرت باشد و مرتبهٔ اینطایفه در پیش رب العزت
بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است
محمد بن یعقوب کلینی بسند خود حدیثی از امام جعفر صادق علیه
السلم نقل نموده که مضمونش اینست که عابدان سه طایفه‌اند
یکطایفه عبادت کنند خدا را از ترس جهنم و این عبادت غلا
مانست و یکطایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت و این عبادت
مزدورانست و یکطایفه عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند
و این عبادت آزادانست یا رب بمحبت گرفتارم کن از مهر جز
مهر تست بیزارم کن از رحمت خویش بر زخم آبی زن ل یکچشم
زدن زخواب بیدارم کن یا رب بمحبت گرفتارم ساز و زنار
بوتهٔ اخلاص دلم را بگداز و از بال و پرم رشتهٔ غفلت بردار
شاید که کنم باوج مهرت پرواز ای عزیز من دانستی که آزاد

مردان خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند و عبادت
ایشان نه از ترس عذاب باشد و نه بطمع بهشت ولیکن گمان
نکنی و نه پنداری که ایشانرا خوف از عذاب و شوق بثواب
عمیا شده چنانچه اولیای اهل سنت گمان کرده اند بلکه خوف
ایشان از عذاب و شوق ایشان بثواب اعظم است و
عنقریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد و ابن
بابویه رحمه الله علیه بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت کرده و آنحضرت از پدرانش نقل نموده که حضرت
امیر المؤمنین و سید العارفین گفت که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده که مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ
الْكَلَامِ وَبَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَعَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالْقِيَامِ قَالُوا
بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ هٰؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللّٰهِ قَالَ إِنَّ أَوْ
لِيَاءَ اللّٰهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ فِكْرًا وَتَكَلَّمُوا فَكَانَ كَلَامُهُمْ ذِكْرًا
وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَنَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً وَمَشَوْا
فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْلَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ
لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقًا إِلَى

ذکر ذلک ... بالسند المتصل الی ... الصدوق ... محمد بن بابویه القمی ... عن احمد بن ... عن ابیه عن ... بن ... عن محمد بن ... الکوفی عن ... عن محمد بن سنان عن ... عن الامام جعفر الصادق علیه السلام عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین [illegible]

الثواب

الثواب و معنی این حدیث اینست که هر که بشناسد و تعظیم کند خدا
را منع کند دهان خود را از کلام یعنی کلام بیفایده و شکم خود را
از طعام یعنی طعام حرام و شبهه و زیاده از قدر حاجت از حلال
و ریاضت فرماید خود را بصیام و قیام یعنی روزهٔ روز و نماز شب
گفتند فدای تو باد پدران ما و مادران ما یا رسول الله اینجماعت
اولیاء الله اند حضرت در جواب گفت که بدرستی که اولیاء الله
ساکت شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام
ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد
و ناطق شوند و نطق ایشان حکمت باشد و راه روند و راه
رفتن ایشان در میان مردمان برکت باشد و اگر نه اجلهائی
باشد که بر ایشان نوشته شده قرار نمیگرفت روحهای
ایشان در بدنهای ایشان از ترس عذاب و شوق ثواب
اگر پرسند که از حدیث مذکور مستفاد شد که هر که خدا را شناسد
و عظیمش شمارد منع میکند دهان خود را از کلام و شکم خود را از
طعام و ریاضت میدهد نفس خود را بصیام و قیام پس چون نیست
که اهل ایمان با وجود آنکه همگی خدا را شناسند و عظیمش دانند

این صفات ایشان را حاصل نشود بلکه اکثر ایشان از روی
جرات عصیان کنند و مخالفت ورزند و حرام خورند و آنچه نباید
گفت گویند و از خالق خویش نترسند جواب گوییم که معرفت
و شناخت دو نوع است کامل و ناقص اما معرفت ارباب غفلت
ناقص باشد و این معرفت مانند معرفتی است که غلام مست
بحال مولای خود دارد اگرچه در حالت مستی اقرار به بندگی و
غلامی دارد و اعتراف کند که مولای وی است و لیکن در حقیقت
نه خود را شناسد و نه مولای خود را و بنابرین نه او را از مولی
ترسی باشد و نه شرمی نه اطاعتش کند و نه حرمتش را نگاه
دارد بلکه در حضور مولی بدمستیها کند و خنده های بیجا زند و حرفهای
نالایق گوید تا وقتی که مستی از سرش بیرون رود و هشیار شود
و درین هنگام خود را و مولای خود را خوب شناسد و آگاه
شود که در حضور مولی بدمستیها کرده و حرکتهای زشت بجا آورده
پس از کرده ها پشیمان شود و شرمنده و منفعل گردد و با دیده
گریان در مقام عذرخواهی درآید پس آن شناختی که غلام
بخود و مولای خود در حالت مستی داشته آن معرفت ناقص

است

است و این معرفت که در حالت هشیاری دارد معرفت کامل پس اکثر
مردمان مانند غلام مستند که سکر غفلت بر ایشان غالب شده
نه خود را شناسند و نه خالق خود را پس در حضور خالق خود انواع
بدمستیها کنند و از وی نترسند و شرم نکنند پس اگر بتوفیق ربانی
مستی خود را علاج کنند و بهوش آیند و هشیار شوند و خود را
بشناسند که بنده اند نه آزاد و مسافرند نه مقیم و تصور
منزلهای خویش نمایند که اولش صلب پدر است و دوم رحم
مادر و سیوم فضای دنیا و چهارم ظلمات قبر و پنجم صحرای محشر
و ششم جنت یا سقر پس درین هنگام که خود را چنین شناسد
خالق خود را بشناسند و حیا و شرم بر ایشان غالب شود
و از بدمستیها نادم و پشیمان شوند و صفات کمال که شعار اولیا
الله است حاصل شود پس در زمرهٔ اولیا داخل شوند و از آنچه
گفتیم معنی حدیث مشهور که من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز ظاهر
شده به آنکه فکری که اولیاء الله در هنگام سکوت کنند چند نوع است
اول فکر در احوال همسفران خود از آشنایان و دوستان است
که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند و حال ایشان و از بستگان

ایشان چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود کردنست که
عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود و این فکر جلای دلست
و دل را از هوا و هوس پاک نماید دوم فکر در آثار عظمت الهی و
انواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت و محبت است
سیوم فکر در تقصیرات است و این فکر سبب ندم و ندامت
و توبه و انابت است چهارم فکر در انواع ثواب و عذاب
الهی است و این فکر سبب خوف و رجاست و بدانکه نظر عبرت
که اولیاء الله میکنند اینست که بر هرچه نظر کنند از آن معرفتی حاصل
نمایند مثلا اگر بر خرابه نظرشان افتد بفکر ساکنان و بنا
کنندگانش افتند و اگر نظر بر عمارت نوی کنند خود را بفکر خرابی
و فنای اهلش اندازند فصل بدانکه لفظ اولیاء الله بر دو معنی
اطلاق میشود گاهی اولیاء الله میگویند و جماعتی را میخواهند که
بامر خدا خلیفه و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند و
عالم بجمیع احکام شریعت باشند و از کبایر و صغایر مطهر و منزه
باشند و اطاعت و پیروی ایشان بر همه امت واجب و فرض
باشند و شکی نیست که ولایت باینمعنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین

و یازده فرزند ارجمند اوست که بزیور علم و عمل و عصمت و طهارت
مزیناند و از جانب خدا و رسول معین اند و دلیل بر امامت و خلافت
ایشان بسیار است و ما در کتاب اربعین چهل دلیل بر خلافت
و امامت ائمه اثناعشر علیهم السلم ذکر نموده ایم و نه چنانست که
تابعان حلاج و بایزید گمان کرده اند که بریاضت امام و خلیفه
میتوان شد و تحصیل این منصب عالی میتوان نمود بلکه از انبیاء
اعرف میتوان گردید و از الله تعالی بی واسطه ملک اخذ علوم
میتوان کرد و این جماعت پیران خود را واجب الاطاعه میدانند
و ایشان را امام و خلیفه الله میخوانند و از اینجهة است که پیران
ایشان در هنگام فرصت خروج میکنند چنانچه نوربخش که از اکابر
پیران این طایفه است دعوی میکرده و میگفته که من مهدی
و امام واجب الاطاعه ام و در زمان شاهرخ مکرر خروج کرد
و محی الدین که از اکابر ایشانست در کتاب فصوص گفته که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و از برای خود
تعیین خلیفه نکرد زیرا که میدانست که بعضی خواهند بود که خلافت
را از خدا بگیرند و احکام را بی واسطه ملک از خدا فرا بگیرند

وشک نیست در اینکه این اعتقاد کفر محض است و کلمات کفر
او بسیار است و عنقریب مذکور خواهد شد که این مرد دعوی
نبوت عامه و دعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده
که از خاتم الانبیاء اعلم است در معارف الهیه و خود را از
خاتم الانبیاء افضل میدانسته و گفته که مسایل دینیه و معارف
الهیه را بی‌واسطه ملک از خدا اخذ نموده ام کفر اینها در غایت
ظهور و وضوح است و با این حال باطل طلبان روزگار اظهار
دوستی و مریدی او میکنند خدا هدایتشان کند و ملای روم
نیز که از مریدان و مخلصان محی الدین است اعتقادش
اینست که بریاضت امام و خلیفه و هادی و مهدی میتوان شد
زیرا که در مثنوی گفته ❀ پس بهر دوری ولی قایمیست ❀ تا قیامت
آزمایش دایمیست ❀ هر که را خوی نکو باشد برست ❀ هر کسی
کو شیشه دل باشد شکست ❀ پس امام حی و قایم آن ولیست
خواه از نسل عمر خواه از علیست ❀ مهدی و هادی وی است ای
نیکخو ❀ هم نهان و هم نشسته پیش رو ❀ او چو نور است و خرد جبریل
اوست ❀ آن ولی کم از او قندیل اوست ❀ وانکه زین قندیل کم

مشکات ماست ❀ نور را در مرتبه ترتیبهاست ❀ زانکه هفتصد پرده
دارد نور حق ❀ پردهای نور دان چندین طبق ❀ از پس هر پرده قومی
را مقام ❀ صف صفند این پرده‌هاشان تا امام ❀ مخفی نماند که
ازین ابیات مستفاد میشود که ملای روم را اعتقاد اینست
که هر که بریاضت و مجاهدت صاحب خوی خوب شود و هفتصد
پرده نور حق را طی نماید ولی و امام و هادی و مهدی میشود خواه
از اولاد علی باشد و خواه از اولاد عمر و هر که ششصد و نود و نه
پرده نور حق را طی کند قندیل امام میشود و مفهوم میشود که مولانا در تحت
قندیل بوده و ششصد و نود و هشت پرده نور طی کرده و دو پرده
او را باقی بوده که ولی و امام و هادی و مهدی شود و شک نیست
در اینکه این سیر انواری که تابعان حلاج و بایزید دعوی
میکنند خیال محض است بعد از آنکه ترک حیوانی کردند و
ریاضتهای غیر مشروع کشیدند ممکنست که ایشان را حالتی بهم
رسد مانند کسی که مالیخولیا داشته باشد یا بنگ خورده
باشد پس در عالم خیال ایشان را این سیرها واقع شود و ملای
روم پیر خود را که شمس تبریزیست امام و هادی و مهدی

میه النسته اعتقادش این بوده که او هفصد طبقه نور حق را
طی کرده و او را بر انبیا صلوات الله علیهم ترجیح میداده
و این غزل که در دیوان ملای روم است بدین معنا مبین
و معلوم است مطرب سرمست شد انگشت بر رق میزند پرده
عشاق را از دل برونق میزند رخت بر بنه ای یاران
که سلطان دو کون ایستاده بر لوای چرخ سنجق میزند
انبیا و اولیا حیران شده در حضرت یحیی و یعقوب یوسف
خوش معلق میزند عیسی و موسی چه باشد چاکران خضر آتش
جبرئیل اندر فنونش سحر مطلق میزند جان ابرهیم مجنون
گشت اندر شوق او تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق میزند چنگ
گوید که و اشوقا لنا اخواننا بر وفای عشق او صدیق صدق میزند
لیلی و مجنون بفاقه آه حسرت میزنند خسرو شیرین بعشرت
جام راوق میزند رستم و حمزه فکنده تیغ و استر پیش او همچو
صید رکردان هشام و برق میزند کیست آنکس کاینچنین مردی
کند اندر جهان شمس تبریزی که او بدر را شق میزند ای حسام
الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق گرچه منکر در هوای

روی او دق میزند منکر است و رد سینه ملعون و مردود ابد
از حسد همچون سگان از دور دق وق میزند شمس تبریز
ایستاده مست و در دستش کمان تیر زهر آلود را بر جان
احمق میزند هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان روح او
مقبول حضرت شد انا الحق میزند شک نیست در اینکه صاحب
اینقول و اعتقاد کافر و از دایره ایمان خارجست بدانکه ملای
روم هم گویا باعتقاد مخلصان و پیروانش بارشاد شمس
تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسیده و سیر جمیع هفصد طبقه نور نموده
ولی و امام و مهدی و هادی شده بلکه ازین مرتبه نیز تجاوز
کرده بمرتبه خدایی رسیده زیرا که نقل کرده که کسی از شمس
تبریزی احوال ملای روم را پرسید گفت اگر از قولش
میپرسی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و
اگر از فعلش میپرسی کل یوم هو فی شان و اگر از صفاتش
میپرسی هو الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الر
حمن الرحیم و اگر از ذاتش میپرسی لیس کمثله شیئ و هو السمیع
البصیر شک نیست در اینکه گوینده این قول از کفار است بلکه

از اعظم کفار است و همچنین کافر است کسی که در کفر گوینده اش شک نماید زیرا که از ضروریات دینست که صفات مذکوره صفات مخصوصه الهی است و اثباتش از برای غیر خدا کفر و زندقه و الحاد است و این قول بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است و عنقریب مذکور خواهد شد ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید در کتابهای که از اکابر شیعه در بیان احوال صحابهٔ رسول خدا و اصحاب ائمه هدی علیهم السلم تصنیف کرده اند به بینید که این دعویها که تابعان حلاج و بایزید کرده اند از کسی از ائمه اهل بیت علیهم السلم و شیعه ایشان سر نزده بلکه ابن بابویه که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده که جماعتی نزد امیر المومنین علیه السلم آمدند و گفتند که تو پروردگاری پس حضرت امیر المومنین علیه السلم بفرمود تا چاه کندند و ایشان را در چاه انداختند و بدود آتش ایشان را هلاک ساختند و بدانکه گاهی دیگر اولیاء الله میگویند جماعتی را میخواهند که اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلم و عذاب قبر و حشر و النشر و جنت و نار و جمیع ما جاء به النبی صلی الله

علیه و آله صحیح و موافق قرآن و احادیث متواتره باشند و دلهای ایشان لبریز محبت الهی باشد ساکت شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و خوف ایشان از عقاب و شوق ایشان بثواب الهی بغایت باشد خدا را دوست دارند و دوستان خدا را دوست دارند و هر عملی که بنده را بخدا نزدیک سازد دوست دارند و دشمن دارند دشمنان خدا را و هر عملی که بنده را از خدا دور سازد نه چنانست که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید دعوی مینمایند و میگویند که ما عاشق خدائیم و در دل ما سوای عشق خدا چیزی نیست چنانچه عطار از رابعه عدویه کلامی نقل کرده که او گفته مضمونش اینست که دل من لبریز محبت خدا است و در آن جای محبت مصطفی و عداوت ابلیس نیست و از ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان در اطیعوا الله مستقرقم که در اطیعوا الرسول نمی پردازم تا باولی الامر چه رسد بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب از ملاحده و زنادقه

است مخفی نماند که اهل بیت نبوت که هادیان راه محبت
الله هرگز لفظ عشق را در محبت خدا استعمال نکرده اند زیرا
که لفظ عشق اسم مرضی است سوداوی که مستلزم خبط دماغ
وضعف عقل است و هرگز مؤمن را از محبت خدا این حالت
حاصل نشود بلکه محبت خدا مستلزم کمال عقل است اری
جماعتی از اهل سنت که خدا بصورت پسر امرد خوش صورت
تصور میکنند ممکنست که عاشق شوند وخبط دماغ بهم رسانند
بلکه دیوانه ومجنون شوند و بدانکه ولایت بمعنی مذکور بمجاهده
ومعالجه دل کسب میتوان کرد وعنقریب مختصری از طریق
ارطرق تحصیل محبت و ولایت ومجاهده ومعالجه دل مذکور خواهد
شد و بدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلک شریفند
وطالبان این منزل منیفند ومنکران طریق حلاج و بایزیدند
پس باید دانست واعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی
منزلت غفران ورضوان موهبت سلطان العارفین
والد السلاطین والخواقین المروجین للدین المبین والشرع
المتین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی رحمة

الله

الله از طالبان این مطلب عظیم وسالکان این مسلک مستقیم
بوده اگرچه در زمان دولت مخالفین بعادت اجداد خود
صلوات الله علیهم بمقتضای تقیة دینی ودین آبائی التقیة میکرده
ونقلست سرتی که حضرت شیخ بمریدان وطالبان خود میگفته
وایشانرا بدان ارشاد مینموده لعن ابابکر وعمر وعثمان بوده
امید که روح پرفتوحش با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار
محشور و بقرب جوار ایشان مسرور بوده باشد زیرا که بهمین
دولت قاهره اولاد واحفاد امجادش مذهب حق امامیه
که فرقه ناجیه اند از مکمن خفا بمنصه ظهور رسید وبمساعی جمیله
ایشان گلشن دین سبز وخرم گردید امیدوارم که خداوند
کریم دولت قاهره باهره زبده وبرگزیده این سلسله علیه
عالیه را اعنی شاهنشاه صاحبقرانی فخر سلاطین زمان
وخواقین جهان شاه عباس ثانی الموسوی الحسینی متصل
بدولت صاحب الزمان علیه السلم گرداند ودلش را لبریز
معرفت ومحبت وشوق طاعت ومعدلت وترویج دین
وشریعت سازد اللهم وفقه له واعنه علیه بحق محمد وصحبه

و بضعة کسبطیه و بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص عقلا
علما و تابعان ایشانست و نه پنداری که اهل جهل و جنون
و سفاهت را ازین مقام بلند و منزلهٔ ارجمند بهره و نصیبی
هست چنانچه تابعان حلاج و بایزید گمان کرده اند و دیوانگان
و سفیهان را عزیز و محترم میدارند بلکه ایشانرا از اقطاب و ولی میخوانند
در صومعه جمعی که دو بیتی خوانند از معرفت دین خدا عریانند
آنرا که جنون جهل باشد کامل انطایفه اش قطب و ولی میخوانند
عطار در تذکرة الاولیا از ابوالحسن خرقانی که از عظمای اولیای
اهل سنت است و ممدوح و مقتدای ملای روم است نقل
کرده که گفت این راه راه بیباکان و راه دیوانگان و مستان نیست
باخدا استی و دیوانگی و بیباکی سود دارد و نه پنداری که او را
کسوتی و کلاهی و خرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان
حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهدانند و در لباس تجمل
پنهانند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم روایت شده
که افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی بهترین زهد پنهان داشتن
زهد است و چه گنجایش دارد که اولیا که پیروان حضرت رسول

وآل

وآل رسول اند صلی الله علیه وآله راضی شوند بپوشیدن کلاه و خرقه
با وجود آنکه ائمهٔ اطهار علیهم السلم نهی کرده باشند از پوشیدن
لباس شهرت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت
شده که هرکه بپوشد لباس شهرت را در دنیا بپوشاند الله
تعالی بر او لباس ذلت و خواری را در روز قیامت و شک نیست
که کلاه و خرقه و غیر آن از کسوتهای تابعان حلاج و بایزید لباس
شهرتست و در حدیث طویل ابوذر که مشتملست بر مواعظهای
کامله مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله گفت
که یا اباذر میباشند در آخر الزمان قومی که در تابستان و
زمستان پشم میپوشند و گمان میکنند که بدین سبب ایشانرا
بر غیر فضیلتست اینجماعت را لعن میکنند ملائکهٔ آسمان و زمین
پس بنابرین اولیاء را نتوان شناخت مگر بمتابعت و پیروی
مصطفی و مرتضی و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم زیرا که حق سبحانه
و تعالی در قرآن متابعت رسول خود را نشان و علامت محبان
خویش ساخته و گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی بگو ای محمد که اگر شما دوستان خدا اید پس مرا متابعت

کنید تا خدا شما را دوست دارد و عنقریب در شرح بعضی
از ابیات بیان اینمعنی خواهد شد و دیگر نه پنداری که مجاز را
صومعه و خانقاهی و سوای مسجد عبادتگاهی و سوای منزل خویش
خلوتگاهی نباشد در کتاب روضهٔ کلینی حدیثی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم روایت شده که بعضی از آن اینست
نعم صومعة المسلم بیته کف فیه بصره و لسانه و نفسه و فرجه یعنی
خوب صومعه ایست از برای مرد مسلم خانه اش که در آن
باز میدارد از حرام چشم خود را و زبان خود را و نفس خود را
و فرج خود را و عنقریب بیان خواهد شد که در میان اهل
اسلام هرگز خانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در بلاد اهل اسلام
ساخته شد صومعهٔ بود که حسن بصری و شاگردانش در بصره
بنا کردند و اول خانقاهی که ساخته شد خانقاهی بود که امیر
ترسایان در رمله شام از برای جمعیت اولیای اهل سنت
ساخت و عنقریب مذکور خواهد شد اگر پرسند که فرق میان
صومعه و خانقاه چیست در جواب گوییم که صومعه حجره ایست که تنها
از برای عبادت میساخته اند و خانقاه خانه ایست مشتمل

برچند حجره که تابعان حلاج و بایزید از برای جمعیت خود بساز ند
و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه متعارف نبوده و از
آنچه گفتیم و بیان نمودیم معنی ابیات مذکوره از قصیده دانسته
شد جامعی پی تسخیر ابلهان پوشند کلاه و خرقه عرعر زنند همچو
حمار کنند رقص چو آواز مطربان شنوند کشند آه ز بهر بتان
لاله عذار کنند نغمه سرائی چو مطربان اما بهانه کرده خدا
بهر گرمی بازار بدل نباشد شان ذره ز مهر خدا اگرچه لاف
محبت زنند لیل و نهار نباشدشان جز هوای کاکل و
زلف بسر گواه بود ذات عالم الاسرار ز راه دین طلب
سیم و زر کنند اینقوم از آن شدند مریدان مالک و دینار
هوای دار انا الحق فتاده در سرشان از آنکنند چو حلاج
کفر خود اظهار ز روی جهل دم از وحدت وجود زنند زنند
لاف انا الحق از آنجهة بسیار زنند لاف خدای نه که سبحانی
همین کم است ز آیین کفرشان زنار جمیع پیرو حلاج و بایزید و
جنید تمام بیخبر از شرع احمد مختار ز جهل در همهٔ عمر خویش
در ره دین نمیروند بطرز ائمه اطهار کنند دعوی تسخیر جنیان

بدروغ گرتا کنند الاغان انس را افسار زنند و ستکهای رقصند
ای مسلمانان نهید پنبه بگوش و کنید استغفار زنند چرخ و
ز جهلش نهند طاعت نام کنند دین خدا را لعب و بازی خوار
نیرسند بجائی اگر تمامی عمر زنند چرخ بپای چو استر عصار کنند
عاشقی امردان و میگویند بود مجاز پل عشق حضرت جبار خدا گواه
هست آنکه عاشقی هرگز نبوده است ز آیین حیدر کرار بنای
قاعده دینشان بود بر جهل نه ز اهل دانش و بینش از آن کنند
کنار ز راه شرع برون میبرند مردم را حذر کنید از این قوم
یا اولی الابصار رهی که غیر شریعت بود یقین باشد ره ضلال
سر منزلش بود سردار به آنکه حسن بصری که غریق دریای ضلالت
و مقتدای ارباب جهالت است اول کسی است که رهبانیت
را در میان اهل اسلام رواج داده و شاگردان او مثل
رابعه عدویه و حبیب اعجمی و مالک دینار و غیر ایشان در بصره
بنای صومعها کردند و صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و
خورش و بسیاری از سنن نبویه نمودند و دعوی کرامات و
معجزات کردند و عوام اهل سنت را فریفته خود ساختند

و بعد از

و بعد از آن جماعتی از اهل بلخ مثل شقیق بلخی و ابراهیم ادهم و
غیر ایشان الطریقه را از حسن و شاگردانش استفاده نمودند
و رفته رفته الطریقه در بلخ و سایر بلاد ماوراء النهر و خراسان
شایع و متعارف شد و اینطایفه کاملان خود را اولیاء الله
نام نهادند به آنکه حسن بصری که مروج رهبانیت و معلم بدعت
و ضلالتست از دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و از
انصار عایشه و لشکر عایشه بوده و بنابرین حجاج بن یوسف
با وی اخلاص داشته شیخ عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده
که حجاج گفت که اگر خواهید که مردی را ببینید در حسن نگاه کنید
در کتاب احتجاج از ابو یحیی واسطی روایت شده که گفت که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بصره را مفتوح ساخت مردمان
بر سر آنحضرت جمعیت نمودند و از جمله ایشان حسن بصری بود
و با خود لوحها داشت پس حضرت امیر المؤمنین هر کلمه که متکلم میشد
و مینوشت حضرت امیر المؤمنین به بلندترین آواز بحسن
گفت که چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم تا بعد از شما بدان
حدیث کنیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفت که از برای

از

هر قوم سامری میباشد و این سامری این امت است تا آخر
حدیث و باز در کتاب احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست
که مختصری از آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بعد از
آن که از قتال اهل بصره فارغ شد منبری از پالان شتر از
برای حضرت ساختند و آنحضرت بر بالای آن رفت و اهل
بصره را ندا مذمت کرد و بعد از آن فرود آمد و روان شد
و ما با آنحضرت روان شدیم گذرش بحسن بصری افتاد و او
وضو میساخت حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضو را
یعنی آب وضو را وافر کن حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز
کشتی جماعتی را از مردم که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگزاردند
و اسباغ وضو میکردند پس حضرت با وی گفت که چه مانع شد
ترا که بمدد دشمنان ما با ما محاربه نکردی حسن گفت که راست بگویم
با تو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون آمدم و غسل کردم
و حنوط کردم و بر خود اسلحه درست کردم و من شک نداشتم درین
که تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه رسیدم
منادی ندا کرد که یا حسن کجا میروی بدرستی که قاتل و مقتول

درنارند

در نارند پس برگردیدم و در خانه نشستم چون روز دوم شد
شک نداشتم در اینکه تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است
پس حنوط کردم و اسلحه بر خود درست کردم و بیرون آمدم
بقصد قتال پس چون رسیدم بموضعی از خریبه از عقیم منادی
ندا کرد که یا حسن کجا میروی به رستی که قاتل و مقتول در نارند
پس علی علیه السلم گفت که منادی برادر تو ابلیس بود و راست
گفت با تو بدرستی که قاتل و مقتول در نارند از ایشان یعنی
لشکر عایشه پس حسن گفت درین وقت دانستم یا امیر المؤمنین
که ایشان هالکانند مخفی نماند که ازین کلام حسن ظاهر و هویداست
که او در غایت حماقت و سفاهت و سخافت عقل بوده در واقع
چه گنجایش دارد که عاقل متابعت عایشه را با وجود علی بن ابی
طالب علیه السلم واجب داند و تخلف از وی کفر داند و از آیات
سورهٔ تحریم که در مذمت عایشه و حفصه نازل شده غافل شود
حق سبحانه و تعالی درین سوره عایشه و حفصه را التشبیه بزن
نوح و لوط کرده که کافره بوده اند و چه گنجایش دارد که کسی را
اندک شعوری باشد و با وجود احادیث متواتره نبویه که

در شان امیر المؤمنین علیه السلم وارد شده مثل حدیث غدیر خم
و حدیث سلمک سلمی و حربک حربی و حدیث یا علی لا یحبک الا
مؤمن و لا یبغضک الا کافر و غیر ان از احادیث صریحه داله
بر امامت و خلافت و فرض طاعت امیر المؤمنین علیه السلم
عایشه عاصیه ظالمه را بر آن عالیجناب ترجیح دهد و ما احادیثها
بسیار در بیان امامت و خلافت و فرض طاعت حضرت
امیر از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده‌ایم
بی شبهه علی بحق امامت و امیر کردیده علی امیر در روز غدیر سنی
نشناسدش اگر بینست عجب خفاش بر دستی داد مهر منیر اگر پرسند
که از کلام حضرت امیر علیه السلم در جواب حسن مفهوم و مستفاد میشود
که ابلیس راست گوئی کرده در اینکه گفته که قاتل و مقتول از لشکر
عایشه در نار اند آیا چه سر است در اینکه ابلیس که از پیش دروغ
و مکر است با حسن راست گوئی کرده و نگذاشت که بجنگ حضرت
مرتضی علی علیه السلم رود جواب میگوئیم که ابلیس می ترسید که چون
بجنگ رود کشته شود و هنگامه رهبانیت و بدعت نظام بهم
نرسد و ابلیس این مطلب را بغایت عظیم میدانست

و در واقع این خرابی که از راه رهبانیت بدین رسید از
هیچ راه نرسیده و آیین طرفه است که عطار از برای این مرد ضال
مفصل کرامات نقل کرده و از آنجمله نقل کرده که سجاده بر بالای
آب عرفات انداخت و نماز کرد و نقل کرده که حسن در پشت
بام صومعه بعبادت اشتغال و در سجده چندان بگریست که آب
از ناودان روان شد و شخصی بر در صومعه نشسته بود آب
چشم بروی ریخته شد آواز داد که این آب که بر من چکیده
شده پاک بود یا نه حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عا
صیان نیست و زاهدان را با آن نماز درست نیست بر هیچ
عاقل پوشیده نیست که آب چشم بدین مرتبه نمیرسد که از ناودان
روان شود شاید که بول بوده و حسن خواسته که باین دروغ
آن مرد آلوده را فریفته خود سازد و در دایره مریدانش
داخل کرداند و این دروغ از بابت دروغی است که شیخ
عطار در باب ابن عطا که از اولیای اهل سنت است نقل
کرده و گفته که جماعتی بصومعه ابن عطا رفتند تمام صومعه را
تر دیدند گفتند این تری از چیست گفت در طفلی کبوتری

از کسی گرفته بودم و هزار ختم از برای خداوندش کردم و با این
همه امروز بخاطرم گذشت از شرم آن میگریستم و گرد صومعه
میکشتم این آب چشم منست این حیله گران دروغها را از برای
فریب بیخردان بیساخته اند این ابلهان دعوی انیقدار آب
چشم میکرده اند با آنکه دعوی میکرده اند که چیزی نمیخورند و نمی آشامند
فصل بدانکه رهبانیت در زمان عیسی علیه السلم بوده و در زمان لع
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منسوخ شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت
احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است
و از جمله احادیث این حدیث است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بابی ذر گفته که یا باذر ان الله عز و جل
بعث عیسی بن مریم بالرهبانیة و بُعِثتُ بالحنیفة السمحة و الحبب
الی النساء و الطیب و جعل قرة عینی فی الصلوة یعنی ای اباذر
الله تعالی فرستاد عیسی را بر رهبانیت و من فرستاده شدم
شریعت حق و آسان و داده شده ام دوستی و محبت زنان
و بوی خوش و شادی و خوشحالی من در نماز است بدانکه
رهبانیتی که شریعت عیسی علیه السلم بوده و در زمان پیغمبر

ما صلی الله

ما صلی الله علیه و آله منسوخ شده اینست که گوشه نشین میشده و ترک
معاشرت مردم و ترک نکاح و بوی خوش و تسحر کرا باقی لذتها
میکرده اند و در کتب شیعه احادیث بسیار در مذمت
رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت و تردد مسجد و بزیارت
و عیادت مؤمنان رفتن و از پی جنازه ایشان رفتن و نکاح
و بوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیهم السلم عتاب
مینموده اند با کسی که طریقه رهبانیت پیش میگرفته و او را
ملامت مینموده اند از انجمله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
روایت شده که سه زن بخدمت رسول الله صلی الله علیه
و آله آمدند یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد
و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهر
صلی الله علیه و آله من با زنان نزدیکی نمیکند پس رسول الله بیرون آمده از غضب
ردای مبارک را بر زمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت و بعد از حمد و
ثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب من گوشت
نمیخورند و بوی خوش نمی بویند و بزنان خود نزدیکی نمیکنند
بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و بزنان

نزدیکی میکنم پس هر که بی رغبت باشد بسنت من و آنرا ترک نماید
از من نیست و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقل کرده اند که مضمون
بعضی از آن اینست که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در صفت قیامت گفتگو میکرد پس مردمانرا رقتی حاصل
شد و گریان شدند و ده کس از صحابه در خانه عثمان بن
مظعون جمع شدند و اتفاق کردند برینکه روز روزه بگیرند
و شب را بعبادت بگذرانند و بر فراش نخوابند و گوشت
نخورند و چربی نخورند و با زنان نزدیکی نکنند و بوی خوش
نکنند و پلاس بپوشند و ترک دنیا کنند و سیاحت کنند
در زمین و بعضی از ایشان قصد کردند که قطع مردی خود کنند
پس چون حضرت بر احوال ایشان مطلع شد ایشانرا
از این عمل منع فرمود و گفت که نفسهای شمارا بر شما حقی
است پس روزه بگیرید و افطار بکنید و شب قیام کنید و بخوابید
بدرستیکه من قیام میکنم و خواب میکنم و روزه میگیرم و افطار
میکنم و گوشت میخورم و چربی میخورم و نکاح میکنم پس هر که
از سنت من بی رغبت شود از من نیست بعد از آن

مردمانرا جمع نمود و از برای ایشان خطبه بخواند و گفت که چونست
که جماعتی منع میکنند از زنان و بوی خوش و خواب و لذتهای
دنیا در دین من نیست ترک گوشت و زنان و ساختن
صومعهها و مخفی نماند که در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت احادیث
بسیار است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده
که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجای آورد افضلست از هفتاد رکعت
که مرد عزب بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضلست از اینکه
مردی روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و روایت
شده که اراذل مردهای شما عزبانند ای عزیز من تابعان
حلاج و بایزید با وجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت
نکاح و مذمت ترک نکاح واقعست عزبی را کمال میدانند عطار
در تذکرة الاولیا نقل کرده که در بصره مردی بود توانگر بمرد و مال بسیار
بگذاشت و از او دختری ماند با جمال آن دختر نزد ثابت
بنانی رفت و گفت ای خواجه تاجر بمالک دینار بگو که مرا در عقد نکاح
خویش در آورد تا در صحبت او روی بعبادت آورم ثابت

آن حدیث را با مالک بگفت مالک گفت که من دینار را سه طلاق
داده ام و زن از دنیاست مطلقهٔ ثلثه را نکاح نتوان کرد ای
عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت را و این غریق بحر ضلالت
را که اهل سنت او را از اکابر اولیاء الله شمرده اند چگونه سنت
رسول خدا را از امور دنیویه شمرده و اظهار بیرغبتی از آن نموده
و ما در کتاب تحفة العقلا بیان قبح حال و ذکر بدعتهای اینمرد مبتدع
نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است از انجمله
از حضرت امام رضا علیه السلم روایت شده که گفت که دو
رکعت نماز که کسی بگزارد که بوی خوش کرده باشد افضلست
از هفتاد رکعت که کسی بگزارد که بوی خوش نکرده باشد و در باب گوشت
وارد شده که سید اطعمه است و روایت شده که هر که چهل روز
گوشت نخورد خلقش بد میشود و در گوشش اذان باید گفت گویا
سبب اینکه فرموده اند که کسی چهل روز گوشت نخورد اذان
در گوشش باید گفت اینست که از نخوردن گوشت خبط دماغ
بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است
و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح دین است اگر گویند که رهبانیت

هرکاه

هرگاه طریقه رسول خدا و ائمه اهل بیت علیهم السلم مینموده اند پس
چو سنت که درین زمان جماعتی که دعوی تشیع میکنند طریقهٔ
رهبانیت را اختیار کرده اند و در دایرهٔ اهل بدعت داخل شده
اند در جواب میگوییم که این جماعت مختلفند بعضی از ایشان طالب
اعتبارند و چون کمالی و استعدادی و فضلی که وسیلهٔ اعتبار باشد
ندارند بنابرین سرمایهٔ اعتبار خود را بدعتهای تابعان حلاج و
بایزید ساخته اند و بعضی دیگر اگرچه فضیلتی دارند ولیکن چون
تتبع احادیث و اخبار و احوال اهل بیت نکرده اند بنابرین فریفتهٔ
مکرهای اینطایفه شده اند بعضی دیگر اگرچه تتبع اخبار و احادیث
کرده اند ولیکن بنابر کم شعوری و کم توفیقی احادیث را نفهمیده
اند و بدام اهل بدعت گرفتار شده اند **فصل** بدانکه صومعه
نشینان که رهبانیت را شعار خود ساخته اند اعتقاد باطل خود را
ظاهر ساختند بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی بمکر و حیله خلاصی
یافتند و ملا جامی که از فضلای اینطایفه است در نفحات گفته
که اول کسی که رواج اینطریقه داد ابو هاشم کوفی بود و بعد از
ابو هاشم ذو النون مصری مروج اینطریقه بود و گفته که او از
شاگردان مالک بن انس بوده که از ائمه اهل سنت است

که کفر و زندقه است پنهان
میداشتند تا آنکه در زمان
خلفای بنی عباس بعضی از
اعتقادات خود را صح

احوال شبلی

و بعد از ذو النون جنید رواج اینطریقه داد و چون شبلی بهم
رسید طریقهٔ اینجماعت را بر سر منبر ذکر نمود و اشکارا ساخت
جنید میگفته که ما این علم را در سردابها و خانها بیان میکردیم
شبلی آمده و آنرا آشکار ساخت اگر پرسند که شبلی که صاحب این
قدرت بوده که علم اینجماعت را اشکارا ساخته چه کس بوده و چه حال
داشته در جواب میگوییم که چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء ذکر کرده
احوال او برینوجه است شبلی کنیتش ابوبکر است و ایما قصد کردند
تا هلاکش کنند چنانچه حسین بن منصور را که بعضی از سخنهای
او طرفی با حسین بن منصور داشت و میگفته که من و حلاج یک
چیزیم اما مرا به یوانگی شناختند و خلاص شدم و او را عاقل
دانستند و هلاکش ساختند و باز عطار گفته که شبلی امیر
دماوند بوده و ترک وطن نموده ببغداد بخدمت جنید رفت
و گفت که گوهر اشنائی بتو نشان میدهند یا بخشش یا بفروش
گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود و اگر ببخشم آسان آسان
بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق
ساز و خود را درین دریای جانکه از در انداز تا بصبر و انتظار
گوهرت بدست در آید شبلی گفت مطیعم هرچه فرمائی جنید گفت

اکنون

اکنون یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد پس گفت یکسال دریوزه
کن چنان که بچیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا یکسال
در تمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت
خود بدان که تو مر خلق را بهیچ چیز نیرزی شیخ گفت هنوز در تو
از جاه چیزی مانده یکسال دیگر هم گدای کن گفت هر روز گدائی
میکردم و بخدمت شیخ میبردم و شیخ به درویشان میداد و شب
مرا گرسنه همیداشت و چون سال بر آمد گفت اکنون ترا
بصحبت راه دهم لیکن بشرطی که تو خادم اصحاب باشی
پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابابکر اکنون
حال نفس تو نزد تو چگونه است گفتم من خود را کمترین خلق
خدای بینم شیخ گفت اکنون ایمانت درست شد تا حالش
بانجا رسید که آستین پر شکر میکرد و هر کجا کودکی میدید در دهان
او مینهاد که بگو الله پس آستین پر درم و دینار میکرد و میگفت
که هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم انگاه غیرت در وی پدید
آمد تیغی بر کشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش را
بیندازم گفتندش که پیش ازین زر میدادی و شکر اکنون

سرهی انداز گفت پنداشتم که از سر معرفت و حقیقت
یاد میکنند و من روا ندارم که او را بزبانهای آلوده یاد کنند
آنکه هرجا میرسید نام الله را بر آنجا نقش میکرد که آوازی
شنید که تا کی گرد اسم گردی اگر طالبی قدم در طلب مسمّی
نه این سخن بر جان او کار کرد چنانکه یکبارگی قرار و آرام
از او بشد و شور غالب گشت و خود را در دجله انداخت
آب در وعمل نکرد دجله موجی بر آورد و او را بر کنار افکند
آنکه خود را در آتش انداخت آتش هم در وعمل نکرد و جایی
شیران گرسنه بودند خود را در دهن شیران انداخت
هم از او برمیدند خود را از سر کوهی فرو انداخت باد او را
برگرفت و بزمین نشاندند شبلی را بیقراری یکی هزار شد
و فریاد بر آورد که ویل لمن لایقتله الماء و لا النار و لا السباع
و لا الجبال یعنی وای بر کسی که نمیکشد او را آب و نه آتش
و نه درندگان و نه کوهها هاتفی آواز داد که هر که باشد
مقتول حق بغیر حق چیزی او را مقتول نمیسازد پس چنان شد
که بزنجیرش کشیدند باز عطار گفته که نقلست که ویرا دیدند

کرباره

که پاره آتش برکف نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم
تا آتش در کعبه زنم تا خلایق بخدا پردازند وقتی چوبی در دست
داد که هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد
گفت میروم تا بیک سر این دوزخ را بسوزانم و بدیگری
سر بهشت را تا خلایق را پروای خدا بدید آید نقلست که روزی
در مناجات میگفت که بارخدایا دنیا و آخرت را در کار من کن
تا دنیا را لقمه سازم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودی
نهم که هر دو حجابند از مقصود شک نیست که این کلام ملاحده
و زنادقه است و گفته که روز قیامت دوزخ ندا کند با آن
همه زفیر که ای شبلی و من در صراط بر رفتن باشم برخیزم و مرغ
وار بپرم دوزخ گوید که قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز
گردم و گویم اینک هر چه خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر
گوید پایت خواهم گوید بگیر گوید حدقهایت خواهم گوید بگیر گوید
دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد
که یا ابا بکر جوانمردی از کیسه خود کن دل خاصه ماست ترا با دل
چکار که ببخشی پس گفت دل من بهتر از دنیا و آخرت است

وگفت اگر عزرائیل جان از من خواهد هرگز باو ندهم گویم اگر چنانست
که جانم بواسطه کس دیگر داده تا جان بدان کس دهم و چون
جان من بیواسطه داده جانم بیواسطه بستان نقلست که روزی
با اصحاب در بادیه همیرفت کلاغ دید بر آن کلمه نوشته که خیر الدنیا
والآخرة یعنی زیانکار دنیا و آخرت است شبلی در شور
شد و گفت بعزة الله این کلمه سر ولی یا نبی است بی شبهه
این کذاب از زنادقه بوده نقلست که گفت روزی پایم
بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار برد دستی دیدم
نامحرم که مرا بکنار آورد و نگاه کردم آن رانده حق بود گفتم
ای ملعون طریق تو غرق کردنست نه دست گرفتن این
از کی آوردی گفت آن نامردان از دست نرنجم که ایشان
سزای آنند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغای
دیگری نیفتم تا دو نبود بی شبهه کلام این کذاب مدعی دروغست
بر تقدیری که راست باشد بر ظاهر است که شیطان
بقای این نوع زندیقان میخواهد زیرا که این خرابی که این
احمق بدین رساینده شیطان از آن عاجز ست نقلست

که چند

که چند گاه غایب شده بود و بازش یافتندش تا آخر در خانه
مخنثی او را یافتند گفتند چه جای تست گفت جای من
خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مرد و نه زنند در دنیا من
نیز نه مردم و نه زن در دین پس جای من اینجاست نقلست
که گفت که از جمله خلق هیچکس دلیرتر از روافض و خوارج نیامد
زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او
گفتند و آن دو گروه روزگار خلق بباد دادند از این کلام
او فهمیده میشود که شبلی شیعه را از جمیع کفار دلیرتر میدانسته
ازین جهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات و تعیین
امام نموده اند در کفر قایل این قول هیچ شبهه نیست نقلست
که چون آخر عمرش بود چشمش را تیرگی گرفته بود در آن
حالت خاکستر بر سر کرد و چندان بیقراری بر او اثر کرد که
صفت نتوان کرد پرسیدند که سبب بیقراری چیست
گفت از ابلیس رشک می آید و از آتش غیرت جانم میسوزد
که من تشنه او و او چیزی از آن خود بکسی دیگر میدهد وان
علیک لعنتی این اضافه لعنت با بلیس نتوانم دید میخواهم

ذکر ابو القاسم نصرآبادی

که مرا بود که اگر لعنت است آخر از آن او ست آن ملعون
قدر آن چه داند چرا عزیزان را این کرامت ارزانی نداشت
تا قدم بر تارک عرش نهادندی جوهری داند قدر جوهری را
گویا شبلی گمانش این بوده که از لعنت خدا بی نصیب و بی
بهره است و نفهمیده است که از لعنت خدا پر نصیب و
پر بهره تر است از ابلیس ای عزیز من هر که اندک فهمی
و شعوری داشته باشد و ملاحظهٔ احوال و اقوال شبلی و
پیران و مریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند و
دشمنان دین و ایمانند ابو القسم نصرآبادی که مرید شبلی
بود عطار در تذکره گفته که استاد جملهٔ اهل خراسان بود
بعد از شبلی نقلست که وقتی از نیشابورش بیرون کردند
از آن سبب که زناری بر میان بسته بود و در آتشگاه
گبران طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت در حال خویش
فرو مانده ام نمیدانم چکنم نقلست که روزی آتش آورد
و همه گفتند مقصود از این چیست گفت مقصود آنکه کعبه را
آتش زنم تا این خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند نقلست

که روزی

که روزی در حرم دامن جامهٔ کعبه بدست گرفت و گفت ای رعنا
عروس سرافراز در میان مکه بناز نشسته و خود را جلوه داده
و صد جهان خلق را در زیر هر مغیلان به تشنگی و گرسنگی کشته
اگر ترا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد بار عبدی گفت نقلست که چهل
حج بر توکل کرده بود روزی در مکه سگی دید گرسنه و تشنه
و ضعیف گشته و چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که میخرد
چهل حج بیکتای نان یکی آن چهل حج را بیکتای نان بخرید ازو
و گواه بگرفت و شیخ آن نان بسگ داد صاحب واقعه کار
دیده آن بدید از گوشهٔ درآمد و شیخ را مشتی محکم بزد و گفت
ای مرائی پنداشتی که کاری کرده که چهل حج را بیکتای نان بداد
پدرت هشت بهشت را به دو گندم بفروخت که درین نان از
آن دانها هزار بیش باشد شیخ از خجالت بگوشه رفت و سر در
پیش افکند گفت روزی در مکه میرفتم یکی را دیدم که بر زمین
افتاده میطپید خواستم که فاتحه برخوانم و دم بر او دهم یکی از
شکم او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن دار ابو بکر است
یقین است که هر که ملاحظهٔ احوال و اقوال این احمق کند جزم

بیان کلمه بعض مذهب

نماید که اینمردار زنادقه و ملاحده بوده ای اهل عقل انصاف دهید
که دوستی اینطایفه که مخالفان اهل بیتند چکونه با دوستی اهل بیت
علیهم السلم جمع توان کرد یا باید ترک ایشان کرد و اهل بیتی
شد و یا ترک اهل بیت باید کرد و پیرو ایشان باید بود
نجات در هرچه دانید بدان عمل نمایید فصل بدانکه راویان
اهل سنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده
اند که آنحضرت کفت که الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و
الحقیقه احوالی یعنی شریعت کفتار منست و طریقت افعال
منست و حقیقت احوال منست بنا برین مجتهدان اهل سنت
دو طایفه شدند مجتهدان شریعت و مجتهدان طریقت اما
مجتهدان شریعت در میان اهل سنت بسیار شدند و
اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهم رسید و بسیاری از حلال
خدا و رسول را حرام ساختند و بسیاری از حرام خدا و رسول
حلال کردانیدند و رسوائی عظیم در مذهب ایشان بهم رسید
تا آنکه در زمان بعضی از خلفای بنی عباس اکابر اهل سنت
جمعیت نمودند و قرار دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر

ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل عمل نکند بنا برین اهل سنت
ترک مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهار طایفه شدند یکطایفه
اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانرا حنفیه کویند و یکطایفه
اختیار مذهب مالک نمودند و ایشانرا مالکیه کویند و یکطایفه
تابع شافعی شدند و ایشانرا شافعیه کویند و یکطایفه
تابع احمد بن حنبل شدند و ایشانرا حنبلیه کویند مخفی نماند که
این چهار مجتهد که بامر خلفای بنی عباس پیروی و اطاعت
ایشان باهل سنت واجب شده است بفتواهای رسوای خود
دین اسلام را ضایع و رسوا ساختند و مسلمانانرا شرمنده
کفار کردانیدند و ما در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی
و کتاب تحفه العقلا ذکر عقاید قبیحه و فتاوی شنیعه ایشان نموده
ایم و اما مجتهدان طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات
باطله ایشان بسیار است و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات
ایشان کفر و زندقه و الحاد است چنانچه مذکور خواهد شد و اهل
سنت ایشانرا اولیاء الله میدانند و بنا برین که پادشاهان
و عوام اهل سنت اینطایفه را تعظیم و تکریم بسیار میکرده اند

فضیل بن عیاض

بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقان و کاسبان که بازار
ایشان کساد میشده اختیار طریقت میکرده اند و دعوی اجتهاد
در آن مینموده اند و در اندک مدت بحیلها و ساختگیها خود را
مقتدای ملوک و عوام اهل سنت میساخته اند و اهل سنت ایشانرا
اولیاء الله مینامیده اند از انجمله فضیل بن عیاض راهزن
بوده و با جماعتی از راهزنان در بیابان باورد راه را در بند
داشته و از دزدان مشهور بوده و بعد از ان که دزدی
را کم فایده و پرخطر دید آنرا ترک نموده از جمله اولیای اهل
سنت شد و ساختگی را بجائی رسانید که هارون الرشید
را مرید خود ساخت و بشر حافی از جمله فاسقان بود و ذو
النون مصری از جمله زندیقان پس شروع در ساختگی و مکر
کردند و دعوی معجزات و کرامات نمودند تا انکه اهل سنت
ایشانرا [illegible] اولیاء الله دانستند و اختیار مریدی ایشان نمودند
و ابو حفص [illegible] عمده اولیای اهل سنت است عاشق
[illegible] شد و بیقرار گردید پس جهودی بوی گفت که ترک
نماز نموده [illegible] بکن تا سحر کنم و بمطلب رسی آن شقی

ابو العباس قصاب

اطاعت نموده ترک جمیع طاعات و خیرات کرد بطمع وصول بمطلوب
پس چون از سحر ناامید شد و بمطلب نرسید پس باظهار
ساختگی و بمکر و حیله از اولیای اهل سنت شد و عطار در تذکرة
الاولیا بیان احوال ایشانرا بتفصیل نموده و ما بیان احوال اینها را
بر سبیل اجمال در کتاب تحفة العقلا نموده ایم و درین کتاب
نیز عنقریب مختصری از احوال بعضی از ایشان مذکور خواهد
شد دیگر از جمله اولیای اهل سنت ابو العباس قصاب است
عطار در تذکرة الاولیا او را مدح و ثنای بسیار کرده این
بدبخت بنابر کسادی بازار بفکر مکر و حیله افتاد و اهل سنت
را فریفته خود ساخت پس او را اولیا دانستند و از مشرق
و مغرب بزیارتش می آمدند و عطار در تذکرة الاولیا گفته
که نقلست که یکی از او پرسید که ای شیخ کرامات تو چیست
گفت من کرامات نمیدانم اما این میدانم که [illegible] از روز
گوسفندی میکشتم و بر سر نهاده در [illegible] میگردانیدم
تا یک طسوج فایده کنم امروز چنانچه می بینی از مشرق و مغرب
بزیارت من آیند کدام کرامات خواهد بود [illegible] چنانچه

عطار در تذکرة نقل کرده این قصاب بحسن میگفته کر من فخر آدم
و قرة العین مصطفی ام آدم فخر کند کوید کر این در زیت منست
و پیغمبر را چشم روشن شود کوید کر این از امت منست و کفت
و طامن از و باز نکرده تا محمد را در تحت وطا من در نیاورده
عطار کفته کر این همان معنی است کر شیخ بایزید کفته است
لوای اعظم من لوای محمد و باز از او نقل کرده که کفت بر لب
دریای عیب ایستاده بودم پیلی در دست یک پیل فرو بردم
از عرش تا ثری آبان یک پیل را آوردم چنانچه در دم پیل
را چیزی نمانده بود و کفت کر خدای تعالی قومی را ببهشت فرود
آورد و قومی را بدوزخ آنکه در بهشت دوزخ بکیرد و در دریای
عیب انداز د و کفت آنجا کر خدای بود روح بود و بس و کفت
اهل دوزخ همه بدوزخ روند و اهل بهشت بهشت کفتند پس
جای جوانمردان بکجا باشد کفت جوانمرد آن باشد که او را جای
نبود دیگر دینا و نه در آخرت ای عزیز من چون اهل سنت که
طالبان بدعتند از شهراه متابعت اهل بیت عصمت علیهم
السلام بیرون رفتند کرفتار این غولان بادیه ضلالت کشتند

هرکه

هر که کریزد ز خراجات شاه بار کش غول بیابان شود بدانکه
عطار کر از پیشوایان اهل طریقت است در کتاب تذکرة الاولیا
ابو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل را از مجتهدان شریعت
و طریقت شمرده از برای ایشان کرامات ذکر نموده و مالک کر
اهل سنت او را از عده مجتهدان شریعت میدانند از مجتهدین
طریقش نشمرده اکر پرسند کر اهل طریقت کر تابعان حسن بصری
اند در شریعت کر فروع دین است تابعان کدام مجتهد نه
از مجتهدان شریعت در جواب کوییم کر اکثر ایشان تابعان
احمد بن حنبل اند کر در غایت بیعقلی و حماقت بوده و ما در کتاب
اربعین و کتاب تحفهٔ عباسی بیان حماقتهای او کرده ایم اکر پرسند
کر اکثر اهل سنت در اصول دو طایفه شدند یک طایفه اشاعره
و یک طایفه معتزله اهل طریقت از کدام طایفه اند در جواب کوییم
کر ایشان از اشاعره اند کر تابعان ابو الحسن اشعری باشند
و لیکن تصرفات در مذهب اشعری کرده اند و اجتهادات
نموده اند و کفرها و زندقها بر آن افزوده اند مخفی نماند کر ابو
الحسن اشعری کر اکثر سنیان عالم تابعان وینند در غایت

بیان سنت جمعه

حماقت بیعقلی بوده بنا برین اکثر احمقان و بیعقلان بوی کرویده
اند اینمرد و دیدن خدا را ممکن دانسته و اعتقاد باطلش اینست
که حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته که کسی آوازها
و بوها را بچشم به بیند و کوری که در شهر اندلس باشد که آخر
شهرهای مغرب است پشه را در شهر چین به بیند و چین آخر
شهرهای مشرقست اینمرد افعال بنده را از خیر و شر از خدا
میدانند و تکلیف مالایطاق و ظلم را بر خدا جایز میدانند و حسن
و قبح افعال را عقلی نمیدانند اعتقادات باطلهٔ فاسدهٔ اینمرد بسیار
است اما معتزله که تابعان واصل بن عطا باشند قبح مذهب
ایشان درین مرتبه نیست فی الجمله عقل و فهمی با ایشان هست و
چون خلافت ابی بکر و عمر و عثمان با وجود حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلم موافق عقل و فهم نیست بنا برین
اکثر سنیان عالم اشعری مذهب شده اند و معتزلی را از
اهل بدعت شمرده اند و اهل طریقت که تابعان حسن بصری و
سفیان ثوری و حلاج و بایزید ند عقل و عقلا را مذمتها کرده اند
و چون معتزلی را از اهل عقل دانسته بنا برین ایشان از مذمت

کرده اند از آنجمله ملای روم که از اکابر اهل طریقت است معتزله
را مذمت کرده و گفته بیت چشم حس را هست مذهب اعتزال دیده
عقلست هستی در وصال سخرهٔ حسند اهل اعتزال خویش را سنی
نماید از ضلال هر که در حس ماند او معتزلی است گرچه گوید
سنیم از جاهلی است هر که بیرون شد ز حس سنی وی است
اهل بینش چشم عقل خویش بست حاصل معنی این ابیات اینست
که معتزلی کسیست که صاحب دیدهٔ حس و عقل باشد و این دیده
عقل و حس هستی است که مانع از وصالست و معتزلی اگرچه
از جهالت دعوی میکند و میگوید که من سنیم اما سنی نیست
و از اهل بینش نیست بلکه از اهل بدعت است سنی و صاحب
بینائی کسیست که چشم عقل خویش را بسته باشد و صاحب
گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته بیت چو اکمه بی نصیب از هر
کمالست کسی کو را طریق اعتزالست بدانکه چنانچه اینطایفه
معتزلی را مذمت کرده اند معتزله نیز ایشان را مذمتهای عظیم نموده
اند ازینجهت که مزخرفات اینطایفه را موافق عقل و نقل نیافته
اند از انجمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین

است واکثر علمای تفسیر از معتزله واشاعره خوشه چین خرمن وی اند
چون معتزلی مذهب است وعقلی وفهمی دارد در کشاف در تفسیر سوره
آل عمران در مقام تفسیر آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله در مذمت تابعان حلاج وبایزید که دعوی عشق خدا
میکنند ودستک میزنند ومی چرخند وبیهوش می افتند گفته
فمن ادعی محبة الله وخالف سنة رسوله فهو کذاب وکتاب الله
یکذبه واذا رایت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها
ویطرب وینعر ویصعق فلا تشک انه لا یعرف ما الله ولا یدری
ما محبة الله وما تصفیقه وطربه ونعرته وصعقته الا انه تصور
فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته
ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها وربما رایت المنی
قد ملا ازار ذلک المحب عند صعقته وحمقی العامة حوالیه قد
ملاؤا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله ترجمه کلام صاحب کشاف
اینست که هرکه دعوی محبت خدا کند ومخالفت سنت وطریقه
رسول خدا نماید پس وی کذابست وکتاب الله تکذیب او
کرده یعنی حکم بر دروغش نموده وهرگاه بینی که کسی ذکر محبت

الهی میکنند ودستک میزنند باذکر محبت الهی ومیرقصند ونعره میزنند
وبیهوش می افتد پس شک مکن درینکه او نمیداند که چه چیز است
خدا وچه چیز است محبت خدا ودستک زدن ونعره کردن
وبیهوش افتادن او نیست مگر بواسطهٔ اینکه تصور کرده است
در نفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده
را وآنرا خدا نام کرده از جهل ونادانی وخباثت وزشتی
که در باطن اوست پس دستک زند ورقص کند ونعره زند
وبیهوش افتد بیاد آن صورتی که آنرا تصور نموده وبسا باشد
که به بینی که پر گردیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش
افتادنش واحمقان عامه در حوالی او پر ساخته اند آستینهای
خود را از اشک چشم از رقتی که ایشانرا از حال آن محب حاصل
شده پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم ظاهر وهویدا شد که تا
بعان حلاج وبایزید از طایفه بیعقلان وبیشعوران سنیانند
وان سنیانی که فی الجمله شعوری دارند اینطایفه را انکار بلیغ
میکنند پس حیف وصد حیف از شیعیان صاحب فطرت
که بنا بر جهالت وغفلت بدام کید ومکر این غولان بادیه ضلالت

گرفتار شده اند امید که بدستیاری توفیقات رب العزت
و مدد ارواح طاهره و مطهر اهل بیت طهارت و عصمت علیهم
السلم این گم شدگان را نجات و خلاصی میسر شود و اگر پرسند
که از چه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام اینجماعت میشوند با اینکه
اینطریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد و در جواب میگویم
که جاهلان شیعه خصوصا جوانان ایشان میلی بلهو و لعب و عشق
و عاشقی دارند و تابعان حلاج و بایزید اینمراتب را اشعار
خود ساخته اند و عبادتش نام کرده اند و در مدح اینحال
و مذمت زهد و زاهدی و خدا ترسی شعرها گفته اند بنابرین
جاهلان شیعه از روی جهل و نادانی فریب این حیله گران
خورده اند و وجهی دیگر قبل ازین مذکور شد فصل بدانکه
مجتهدین طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت و رسالتند
و غولان بادیهٔ ضلالتند کفر و الحاد و زندقه ایشان در طریق
دین بسیار است و اجتهادات باطل و اعتقادات فاسده
ایشان بیشمار است و لیکن نیافته ایم که کسی از ایشان
قبل از بایزید دعوی الحق انا الله و انا الحق و لا اله الا انا ولیس

فی جبتی سوی الله کرده باشد چنانچه از تتبع کلام این گمراهان
ظاهر میشود اول کسی که این مقالات از وی صادر شد از
مجتهدان طریقت و طالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود
بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی میکرده اند عطار
در تذکره نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفای وقتم
من خدای وقتم و حلاج این دعاوی را بجائی رسانید که
بقتلش رسانیدند و تابعان حلاج و بایزید درین کفر
بسیارند عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که بایزید در اثنا
سفر مکه بشهری رسید و چون از آن شهر بیرون رفت مردمان
از عقب او بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتند اینها
با تو صحبت خواهند داشت پس بایزید بعد ازانکه نماز
بامداد بگزارد روی بسوی ایشان کرد و گفت انّی انا الله
لا اله الا انا فاعبدونی یعنی منم الله نیست الهی مگر من پس
مرا عبادت کنید پس چون این کلمات را از وی بشنیدند
گفتند این شخص دیوانه است و همه برگشتند و باز عطار
در تذکرة الاولیا گفته که یکبار بایزید در خلوت بود بزبانش

برفت که سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد مریدانش گفتند
که شما چنین لفظی گفتید شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد
که اگر یکبار دیگر از من این کلمات صادر شود مرا پاره پاره
بکنید پس هر یکی را کاردی بداد و گفت که اگر یکبار دیگر از من
چنین سخن بشنوید بدین کاردها مرا پاره پاره کنید بعد از
آن روزی همان کلمات گفتن گرفت اصحاب قصد او کردند
و کاردها برو حواله کردند خانه از بایزید پر بدیدند و کارد بر بایزید
کارگر نمیکرد چون ساعتی برآمد باز بصورت خود برآمد اصحاب
او را از حال خبر دادند در جواب گفت بایزید اینست که می
بینید آن بایزید نبود این حکایت را ملای روم که از پیروان
بایزید است در مثنوی بعنوان دیگر بنظم آورده و از جملهٔ این
ابیات این حکایت اینست ؛ با مریدان آن فقیر محتشم ؛ بایزید
آمد که نک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان آن ذوفنون ؛ لا اله
الا انا ها فاعبدون ؛ معنی این دو بیت اینست که بایزید با مریدان
گفت اینک الله منم و نیست الهی سوای من پس مرا عبادت
کنید شکی نیست در اینکه قایل اینقول کافر است بلکه کافر است

کسی

کسی که اعتقاد داشته باشد که قایل این قول کافر نیست بلکه کافر
است کسی که در کفر قایل این قول شک داشته باشد بعد از
آن چند بیت دیگر بنظم آورده که معنیش اینست که در صبح آن شب
از بایزید این کلمهٔ کفر سر زد مریدان بوی گفتند که تو در شب
چنین گفتی بایزید بایشان گفت که بار دیگر که شنوید که این نوع
گفتگو میکنم کاردها و تیغها بر من زنید مریدان کاردها و تیغها حاضر
ساختند چون بایزید بشورش در آمد و گفت لیس فی جبتی
سوی الله و این بیت ملا ترجمهٔ این کلامست ؛ نیست اندر جبه ام
غیر خدا ؛ چند جویی در زمین و در سما ؛ پس کاردها بر بایزید زدند
تیغها برکردید و بدنهای مریدان را مجروح ساخت شک نیست
در اینکه این دروغها را مریدان بایزید از برای اصلاح کفر بایزید
ساخته اند و لیکن کفر او نه کفریست که باین نوع مزخرفات
هموار توانند شد و ملای روم که از تابعان حلاج و بایزید است
این نوع کفرها از وی بسیار سر زده و از آنجمله این ابیاتست
که در دیوان ملای روم بنظر رسیده ؛ هر لحظه بشکل آن بت
عیار برآمد ؛ دل برد و نهان شد ؛ هر دم بلباس دگر آن یار برآمد

که پیر و جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو شد گاهی زین
غواص معانی
کهگل بخار بر آمد که نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق که گشت
زان پس بدخان شد خود زینت بتکشی
خلیل و زدل نار بر آمد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی آرنده
آتش چه جنان شد روشن کند عالم
یعقوب چو انوار بر آمد حقا که وی آن بود که اندر ید و بیضا در چوب
تو دیده عیان شد میکرد شبانی
شد و بر صفت مار بر آمد برگشت دمی چند برین روی زمین از
زان فخر کیان شد از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد این جمله همه او بود که می آمد و میرفت
تسبیح کنان شد هر قرن که دیدی
تا عاقبت ان شکل عرب وار بر آمد منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
وارای جهان شد آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار بر آمد نه نه که هم او بود که میگفت انا
قتال زمان شد در صورت بلبلی
الحق منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد رومی سخن کفر نگفته است
تا دان بکمان شد منکر مشو یدش
چه قایل کافر شود آنکس که بانکار بر آمد ایضا از ملای روم این ابیات
از دو زخیان شد
نقل شده ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید
بیایید آنها که طلبکار خدایید خدایید حاجت بطلب نیست شمایید
شمایید ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش باقی زخدایید ومبرا
ز فنایید در کتاب مثنوی گفته گاه خورشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی باز در مثنوی گفته جمله تصویرات عکس
آب جوست چون بمالی چشم خود خود جمله اوست باز در کتاب مثنوی

کجایید کجا

کفته

گفته قبلهٔ وحدانیت دو چون بود خاک مسجود ملائک چون بود
دو مکو و دو مدان و دو مخوان بنده را در خواجه محو دان دلا هین کذرا
کن ز ظن این یکی قبلاست دو قبله مبین شک نیست در اینکه
غرض ملا ازین ابیات اینست که بیان کند که ملایک که آدم را سجده
کردند بغیر خدا را سجده نکردند و چون ابلیس دو بین بود و قایل
بوحدت وجود نبود بنابرین سجده نکرده و در کتاب مجالس المؤمنین
مذکور است که ملا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر فضلا بود
شنید که ملای روم گفته که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام پس یکی
از فضلای نزدیکان خود گفت که برو نزد ملای روم و در حضور
مردمان از وی بپرس که این را تو گفته پس اگر اقرار کند او را
دشنام بده پس آن فاضل بیامد و از ملای روم پرسید که
این تو گفته که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام در جواب گفت
آری من گفته ام پس آن مرد فاضل ملای روم را دشنام بداد
پس ملا خندان شد و گفت که من با این که تو میگویی نیز یکی ام
پس ظاهر است که این قول بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است در
این باب اشعار عطار بسیار است از انجمله از کتاب جوهر ذات

خود دم

ر کر

این ابیات منقولست تو ذاتی در صفات آدم نموده وز آن
دم خویشتن این دم نموده تو ذاتی در صفات آدم چرائی که حق
مطلق زانکه هم خدائی خدائی لیک در صورت نمود از خدائی این
حجاب از پیش بردار چرا در صورت خود مبتلائی چو صورت
بر افکندی خود خدائی باز نقل شده که عطار در کتاب جوهر ذات
گفته چو کل خواهی شدن اندر طریقت ز دست خود محال نا شریعت
چو کل خواهی شدن در عین ذات نشوی عین صفات و پس
نشوی ذات شریعت رهبر ذات آمد ز عین جان نمود
ذات آمد خدا را یافتم در شرح بیچون لیش نمود صورتم رفتست
از پیش خدا را یافتم کو صبر بیست از عقل کل مرا اینجا دلیست خدا
را یافتم چون مصطفی من یکی دیدم همه عین صفا من خدا را یافتم
در عرش اعظم نمود عکس او در جمله عالم خدا را یافتم دیدم حقیقت
برون رفتم من از عین شریعت باز از عطار نقل شده که در
کتاب جوهر ذات خدا را التشبیه با الف کرده و اعتقاد باطلش نیست ا
که چنانچه الف گاهی بصورت بی در می آید و گاهی در صورت
لی و گاهی بصورت لن و گاهی بصورت جیم تا آنکه سر از گریبان

لام الف

لام الف در می آورد و همچنین حق تعالی گاهی عناصر شود و گاهی
آسمان و گاهی زمین و گاهی ملک و غیر آن و از جمله اشعار او
درین باب این ابیاتست تمامی سر بیچون در الف دان
یقین عشق را در لام الف دان ز لام زان تو چون منصور حق شو
نمود عشق جانان هان تو بشنو الف بشناس با را هم الف دان
چراستی در معنی تو نادان الف بی شد دگر تی شد دگر ثی
دیگر جیم اینچنین میدان تو معنی و باز عطار نقل شده که در کتاب
جوهر حکایت گفتگوئی که بایزید و حلاج با یکدیگر کرده اند بنظم آورده
گفتگوی بایزید و حلاج بر این وجه است زبان بگشاد گفت ای
ذات مطلق ابر حق میزنی اینجا انا الحق منم واقف ز حالت انده
اینجا که می بینم من ترا ذات یکتا تو ذاتی این زمان رخ کل نموده
نمود جمله اشیا در ربوده تو ذاتی و خدای پاک اهستی بت صورت
بیکره در شکستی تو ذاتی و نموده رخ در اینجا که تا کلی دهی پاسخ
در اینجا تو ذاتی این زمان من دیده مت باز حجاب الکنون تو بمن
کل بر انداز بگو اسرار اینده با من ای دوست حقیقت مغز گردانم
همه پوست که یکسالست تا روی تو در خواب چنین دیدم مرا

امروز دریاب بسی اینجا کشید ستم ریاضت ز بهر رویت ای کمال
سعادت کنون چون آمدی اینجا بیرون بدیدم رویت ای جمال
بی چه و چون کنون پشتک مرا بیرون تو آری که اینجا دستگیری
دوستداری ایست جوابی که حلاج به بایزید داده جوابش داد
آنکه صاحب راز که اندر عشق ما میسوزد بیسار فنا شو تا بقای
ما بیابی پس آنکه سوی ما بیخود شتابی فنا شو تا کنم اینجات
واصل همه مقصود تو آرام بحاصل یکی شو بایزید و پس مرا بین
درون جزو کل عین لقا بین یکی شو بایزید اندر برم زود
که تا یابی مرا دید ار معبود منم حق آمده اینجا سخن گوی انا الحق
میزنم در نهای و در هوی منم حق آمده اینجا نهانی بدین کسوت
برین خلق جهانی منم حق آمده الله مطلق درون جمله ام آگاه
مطلق مترس ای بایزید و گوش میدار رموز من نهانی هم خوش
میدار منم آورده ترا در دار دنیا منم پشتک برم در دار
عقبا منم اندر زبان جمله گویا درون جمله ستم راز دانا باز
از عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته من محمد را
یقین دانم خدا دید کلی ذات پاک اصفیا او خدا بود خدا

بی او شکی راز خود هرگز هنوز نگفت او اند کی باز ایزد درین
کتاب گفته خدا و مصطفی در جان نهانند مرا اینجا یکی شرح و بیانند
خدا و مصطفی هر دو یکی اند بنزدیک محقق بی شکی اند خدا و
مصطفی در جان بدیدم چو در پیش ایشان نابدیدم اگر تو
ترک خود گویی خدایی چرا چندین تو در عین بلایی خدایی لیک
در صورت نموداز خدایی این حجاب از پیش بردار چرا در صورت
خود مبتلایی چو صورت برفکندی خود خدایی باز از عطار نقل
شده کیستم من سالک واصل شده هر مرا ذات خدا حاصل
شده ذات حق آمد عجایب در صور کرده بر دزات خود کلی
کذر ذات حق بود بنود منصور خود تا که میگفتی انا الحق تا ابد
ذات حق بود و صفات حق بد او لاجرم کلی انا الحق میزد او
ذات حق شو صورت اشیا ببین این نهانی راز را اینجا
ببین پاک بازا از آنجا دجود خود تمام تا شوی ذات خدا کل و السلام
و ملا جامی ضال مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود گفته همراه وحی
آمده روح القدس شده پیغام خود رسانده و پیغمبر آمده
و بعد آنکه حاصل کلام قائلین بوحدت وجود اینست که حق تعالی

بمنزلهٔ دریاست و خلق بمنزلهٔ موجهای دریاست و موج در
واقع عین دریاست اینمعنی را قایلین بوحدت وجود بنظم
آورده‌اند هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن صورت آنکس
است کان نقش آراست دریای کهن چو بر زند نقشی نو
موجش دانند و در حقیقت دریاست و ایضا گفته‌اند دو جهان
موجهای این دریاست موج و دریا یکیست غیر کجاست باز این
گمراهان خالق را تشبیه باب کرده‌اند که برف میشود و برف
چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته‌اند آن نقطه
گر گشت جلوه گر در هر طرف باید که گیتی عمر باد ر اکش صرف
هر آب گر شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دیگر چه بگدازد
برف بی شک این اعتقاد کفر و زندقه است و مخالف ضروری
دینست دیگر از جملهٔ اشعار قایلین بوحدت وجود این ابیات
است در هر آینه حسن دیگر گون مینماید جمال او هر دم گه
بر آید بکسوت حوا گه بر آید بصورت آدم این طایفه گفته
اند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث هم ظاهر
است و هم باطن و هم خالق است و هم مخلوق هم عالمست و هم

معلوم

معلوم هم مرید است و هم مراد قادر است و هم مقدور هم شاهد
است و هم مشهود و هم متکلم است و هم مستمع هم رازق است
و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد است و هم معبود
هم ساجد است و هم مسجود هم کاتبست و هم مکتوب هم مرسل
است و هم مرسل دیگر گفته‌اند که حق تعالی معشوق عالمست و غیرت
معشوق این تقاضا میکند که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر
او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هر چه عاشق دوست
دارد و بهر چه محتاج شود او باشد غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جملهٔ اشیا شد اینطایفه نقل کرده‌اند که شیخ
عطار در وقت کشته شدن با فرتتار که بدستش گرفتار
بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و باینصورت خود را
بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم
بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و از شیخ روزبهان
نقل شده که در کتاب کشف الاسرار گفته که در غلوی شکر حق
بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موبافته و کلاه
کج نهاده دست در اذیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه

تو که چنانت شناخته ام که اگر بهزار صورت بر آیی و در هزار
کسوت جلوه فرمایی که یکسر مو از معرفت تغیر نیابد محقق نماند که حجاب
این مذهب شنیع اگرچه در زی اسلامند و در لباس نفاق
پنهانند ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود
و نصاری اظهر و اعظم است زیرا که ایشان منکر مغایرت
خالق و مخلوقند که از ضروریات و بدیهیات جمیع مذاهب و ملل
است زیرا که اینطایفه عالم را صفت خدا بلکه عین خدا میدانند
همگی گفته اند که حق تعالی پیش از ظهور عالم وجود مطلق بود و
بعد از آن بصورت عالم بر آمد عقل شد و نفس شد و
آسمان شد و زمین شد و انسان شد و حیوان شد
و غیر آن از اجزای عالم شد باعتقاد باطل اینطایفه خدارا
بچشم سر میتوان دید و هر کس هرچه را بیند خدا را بیند
و این ابیات را که شارح گلشن از عارف همدانی نقل نموده
مفید این معنی است ؛ تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم ؛ از
پای طلب نمی نشینم هر دم ؛ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ؛
آن ایشانند من چنینم هر دم ؛ اینطایفه غیر خدا را خیال محض و

اسم

اسم بی مسمی میدانند بلکه وجود غیر خدا را محال میدانند صاحب
گلشن گفته همه آن است و این مانند عنقاست ؛ جز از حق جمله اسم
بی مسماست ؛ عدم موجود گردد این محالست ؛ وجود از روی
هستی لایزالست ؛ لاهیجی شارح در شرح این بیت گفته وجود
دایما و ابدا است و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل باقیست
و عدم همچنان بر عدمیت خود است و هرگز وجود عدم نمیشود
و معدوم موجود نمیگردد چه قلب حقایق ممتنع است پس هر آینه
ممکنات و محدثات چنانچه در ازل معدوم بوده همیشه معدوم
باشند و موجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت
ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن و شارح
و سایر تابعان حلاج و بایزید کرده اند بر اینکه ماسوی الله
معدوم و خیالست در غایت ضعف است و در کتاب حکمة
العارفین ابطال آن نموده ایم و کلام را طول داده ایم و درین
رساله نیز عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهیم
کرد اینطرفه است که این بی دینان با این زشتی اعتقاد
عارف و مؤمن و مسلم کسی را میدانند که صاحب این اعتقاد

باطل باشد و انکار کرده اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد
باطل باشد و انکار کرده اند بنا شد و گفته اند توحید که از مشرب
عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندیده
قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد و عنقریب
مذکور خواهد شد که محی الدین که از عمده این طایفه است گفته است
که نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که عیسی خدا است
بلکه کافر شدند بسبب اینکه گفتند که خدا منحصر است در عیسی
و غیر او را خدا ندانسته اند پس اعتقاد محی الدین جمیع مسلمانان
خدا را یکی میدانند نباید که کافر باشند اگر گویند که دلیل
بر بطلان قول این جماعت چیست در جواب گوییم که جمیع آیات
محکمات قرآنی دلالت بر بطلان این مذهب سخیف دارند
و احادیث صریحه مصطفویه و مرتضویه بر بطلانش بسیار
است بلکه بطلان اصل این مذهب بدیهی عقلست است
و احتیاج بدلیل ندارد زیرا که عقل بالبدیهه یعنی بی فکر و تامل
حکم میکند که خالق باید غیر مخلوق باشد و عین مخلوق نباشد
بلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد

پس

پس عقل بالبدیهه حکم میکند که خالق مثل دریا و مخلوق مانند موجهای
دریا نیست اگر لی تو ز روی جهل ای هرزه درا خلقت است
چو موج و حق تعالی دریا نشناخته بحق حذار الجدار حق را بشناسی
از شناسی خود را اگر دو جهان و خالق هر دو جهان باشند
چو بحر و موج در دیده نهان کی دیده جان چنین غلط بین باشند
این را تو خیال [illegible] بدان اگر پرسند که از چه جهت
و بچه دلیل این طایفه دلیل بوحدت وجود شده اند و خدا را
حقیقت عالم دانسته اند و غیر خدا را خیال و معدوم شمرده
اند در جواب گوییم که استدلال عقلی این بی عقلان بر این
مدعای باطل اینست که گفته اند که ذات حق وجود و هستی مطلق
است عدم نیست و این کلام در غایت ضعف و سخافت است
زیرا که مراد ایشان از اینکه گفته اند که ذات حق تعالی وجود
و هستی مطلق است اگر این باشد که ذات حق غیر چیزی که از
لفظ وجود و هستی فهمیده میشود نیست این بدیهی البطلانست
زیرا که آنچه از لفظ وجود و هستی فهمیده میشود معنی بدیهی عقلیست
پس چون تواند بود که ذات مقدس الهی این معنی عقلی بدیهی باشد

واگر مرادشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیز لیست
مجهول الکنه که نامش وجود وهستی است پس از این لازم نیاید
که غیر او عدم باشد مخفی نماند که اینجاعت اسنی واشعری مذهب
بوده اند وچون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا میدانند وگفته
که وجود عین ذات واجب وممکن است ازینجا محی الدین و
تابعانش وحدت وجود فهمیده اند واین غلطیست بغایت عظیم
وبغایت بعید است که از صاحب عقل واقع شود ومحی الدین
مغربی که موسس این مذهب باطلست در کتاب فصوص الحکم دلیل وحدت
وجود را این آیه ساخته که لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی
رسل الله اعلم حیث یجعل رسالته باین روش که رسل الله الله ص
را مبتدا گرفته و الله را خبر او وازین استدلال کمال حماقت
وسفاهت وبلادت او ظاهر میشود واین غلطی است که بر هیچ
کودک وجاهل بطلان او مخفی نیست وبعضی از این طایفه
بحدیثی استدلال بر وحدت وجود کرده اند که مضمونش
اینست که حق سبحانه وتعالی فرموده که پیوسته بنده بکردن
نافله بمن نزدیک میشود تا آنکه باو دوست میشوم وچون دوست

اوشوم

اوشوم گوش او میشوم که بآن میشنود و دیده او میشوم که بآن
می بیند وزبان او میشوم که بآن سخن میگوید ودست او میشوم
که بدان کار میکند واگر دعا کند دعای او را اجابت میکنم واگر
از من سؤالی کند باو عطا میکنم اینجماعت از نادانی نفهمیده اند
که اینحدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد بلکه میتوان
گفت که اینحدیث دلالت صریح بر بطلان وحدت وجود دارد
زیرا که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی اینحدیث اینست
که بنده بسبب کردن نافله محبوب خدا میشود وچون محبوب خدا
شد خدا او را الجوودش وا مینکذارد که بچشم وگوش وزبان
ودست وپا تحصیل روزی از برای خود کند وحاجت خود را
برآورد بلکه خدا او را روزی میدهد وحاجتش را برمی آورد
از هر ی که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله تعالی
او را روزی داده وحاجتش برآورده واو را الجوود وانگذاشته
که بعد چشم وگوش وزبان ودست حاجت خود را برآورد
گویا حق تعالی بمنزله چشم وگوش وزبان ودست حاجت
اوست وبنابرین اینحدیث موافق این آیه میشود که حق تعالی

در قرآن فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب یعنی هرکه از خدا بترسد و از معصیت دوری و اجتناب
کند حق تعالی میگرداند از برای او مخرجی و بیرونگی و روزی
میدهد او را از ممری که گمان نداشته باشد پس این حدیث
بهیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد بلکه دلالت بر عدم
وحدت وجود دارد زیرا که بدیهی است که بنده بنوافل که بخدا
نزدیک شود و محبوب خدا شود غیر خدا خواهد بود و همچنین
کسی که دعا کند و خدا دعای او را استجابت کند و سؤال
کند و بوی عطا کند غیر خدا خواهد بود پس این دلیل واضحی
است بر بطلان وحدت وجود و بیخردان آنرا دلیل وحدت
وجود ساخته اند اگر پرسند که بعضی از تابعان حلاج
و بایزید دعوی میکنند که وحدت وجود را ما از راه کشف
دانسته ایم این کشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوعست
در جواب میگوییم که اینجماعت با این اعتقاد باطل ریاضتهای
غیر مشروع میکنند و چهل روز ترک حیوانی میکنند و در محل
تاریک تنها بسر میبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسد

میشود

میشود و خبط دماغی ایشان را عارض میگردد مانند صاحب مالیخولیا
و مانند کسی که بنگ خورده باشد پس ممکنست که ایشان عالمی
را مشاهده کنند غیر این عالم و صورت اعتقادات باطله خود را
در عالم خواب و خیال مشاهده کنند و گمان کنند که آنچه دیده اند
در واقع آنچنانست که دیده اند گاهی در عالم خواب و خیال
باسمان و عرش و کرسی میروند و خدا را بصورت پسر خود
می بینند و گاهی خود را خدا می بینند و گمان میکنند که آنچه طلب
میکرده اند یافته اند و در واقع خود خدا بوده اند در کتاب
تبصرة العوام و غیر آن نقل شده که یکی از ایشان طالب
حق بوده و در بلاد میگردیده و می پرسیده و بمقصد نرسیده
تا آنکه در مکه مجاور شده در آنجا بخواب دید شخصی نورانی
را و با و گفت که مرا بحق رهنمائی کن پس ریش کسی را گرفته
بدست وی داد و گفت این را محکم بگیر پس بیدار شده
دید که ریش خود را در دست دارد پس اگر این خواب راست
باشد بی شبهه شیطان ریشش را بدستش داده که ریشخندش
کند و گمراهیش را زیاده کرده اند ای عاقلان نظر کنید بر سفاهت

این سیقلان که با مثال این خواب و خیال حکم بر وحدت وجود
و خدائی خود میکنند و ترک دلیل عقل و نقل مینمایند و این خواب
و خیال خود را کشف نام میکنند و فرقی در میان ایشان و قلندران
هست اینست که ایشان راه را برخود دور ساخته اند و قلندران
بجوز و بنگ راه را برخود نزدیک گردانیده اند و بدانکه
این سیر انواری که اینطایفه ادعا مینمایند و آنرا اطوار سبعه مینامند
و آنرا شاهد وحدت وجود میدانند و کشفش نام میکنند بی
شبهه مثل خیال بنکیانست یکی از فضلای اینطایفه حسب الالتماس
شیخ شهاب الدین که از اکابر اولیای اهل سنت است در
تفضیل انوار رساله تصنیف نموده و در آن رساله این واقعها
را در سیر انوار ذکر نموده واقعی دیدم عالمی بینهایت از نور
سبز هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و هر
یک دور هشتصد هزار بار متجلی شدم و بهر یک تجلی فنائی و بقائی
یافتم انگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سرخ هزار هزار
دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق
هزار هزار نوبت تجلی نمود و بهر یک تجلی فنائی و بقائی یافتم انگاه

رسیدم

رسیدم بعالمی بینهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم در آن
عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت
تجلی فرمود و بهر یک تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی
بینهایت از نور سفید هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران
نمودم و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهر
یک تجلی فنائی و بقائی یافتم انگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور
سیاه هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر
دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهر یک تجلی فنائی
و بقائی یافتم انگاه رسیدم بعالمی بینهایت و بیرنگ فانی شدم
هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه خیالم
دیدم که حضور کرده ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف پیر خود را
دیدم اینواقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبعه که میگفتم
اینست که مشاهده نمودی آنگاه خود را بالای عرش دیدم از
حد و عد بیرون سیران نمودم و تجلی فنا و بقا لا یتناهی شد
انگاه حضرت حق را دیدم بصفت نور سرخ و فانی شدم هزار
هزار سال آنجهان فانی بودم آنگاه بقا بالله یافتم دیدم که حضرت

حقم بی یقینی کشف و علم من محیط است بهمه ذرات کاینات تا حدی
که همه وحوش و طیور بهر کار و بهر جا که میرفتند بر من معلوم بود
که بکجا میروند و چه نیت دارند انگاه جمیع تعینات نیست شد و من
لم یزل و لایزال بودم لمن الملک میگفتم و در علم من چنین بود که تا بودم
تا باشد چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم واقعه دیدم فضائی
دیدم بغایت خوش سیران نمودم رسیدم باسمان اول آنجا عجایب
و غرایب بسیار دیدم از آنجا سیران نمودم باسمان دوم
ملائکه را دیدم که غلغل در میان ایشان افتاده بود و شادی
میکردند و بهر آسمان که میرسیدم هم برین منوال تا عرش از آنجا بنهایت
طیران نمودم و بنهایت فنا و بقا یافتم انگاه حضرت حق را دیدم
در صورت پیر خود فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم
انگاه بقا بالله یافتم حضرت حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم
هر کس را میخواستم میکشتم و هر کس را میخواستم زنده میکردانیدم
و بهمه رزق میرسانیدم و بجمیع صفات حق متصف بودم آنگاه دیدم
که همه عالم شراب شد همه را آشامیدم چون یکدور اعظم گذشت
باز همه را آفریدم باز شراب شد باز همه را آشامیدم هزار هزار

نوبت

نوبت چنین واقع شد که من همه را می آشامیدم و چون یکدور
اعظم میگذشت باز همه را آفریدم و در علم من چنین بود که تا
بوده ام چنین بوده ام و تا خواهد بود چنین خواهم بود آنگاه
حضور کردم واقعهٔ دیدم که دریاها پیدا شده از لولو
لولو و هر یک ازین دریاها هزار هزار دور اعظم سباحت
و غوص نمودم و بهر دوری هزار هزار بار حضرت حق تجلی فرمود
و بهر یک تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه حرارت غالب شد
آن دریا را آشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی
بودم آنگاه باقی شدم این غزل میشنیدم ای اهل درد
جوشی وی عاشقان خروشی کز دست میفروشی نوشیده
ایم نوشی هزار هزار دور اعظم برین غزل وجد میکردیم و تجلی
و فنا و بقا بران منوال واقع میشد آنگاه آن دریا را می آشامیدم
و فانی میشدم و باقی میشدم و وجد میکردم برهمین غزل همچنین تا
هزار هزار دریا را آشامیدم آنگاه خود را حضرت حق میدیدم
و بهر دوری آدمی آفریدم و از و نسل پیدا میشد و عالم معمور
میشد و چندین هزار پیغمبران پیدا میساختم و بهر یک وحی میکردم

و کتابها بر ایشان میفرستادم و چندین هزار ولی می آفریدیم
و بر ایشان تجلی میکردم و با هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را
از آن خبر نبود و همه مرا می پرستیدند و سجده میکردند و من
بجمیع صفات حق متصف بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید
و متکلم بودم هر که را میخواستم رزق میدادم و آنرا که میخواستم
بهشت میفرستادم و آنرا که میخواستم بدوزخ میفرستادم و
آنرا که میخواستم نیست میساختم و لمن الملک میگفتم هزار هزار
دور اعظم بذات خود قایم بودم و هزار هزار آدم بر این منوال
که گفته شد آفریدم و در علم من چنین بود که تا بوده ام چنین
بوده ام و تا خواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم بدان
وفقک الله تعالی که این واقعها مثل خیالی چند است که بنگیان
میکنند اما خیال آن بنگیانی که از حلیه ایمان و اسلام عاری
و بری بوده باشند مخفی نماند که این سیر انوار که باصطلاح
اینطایفه آنرا اطوار سبعه گویند از لوازم کاملان و واصلان
اینطایفه است یقین است که هر که اندک بصیرتی و معرفتی داشته
باشد حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال و احوال را دینی

و مذهبی

و مذهبی و عقلی نمیباشد و هرگز این اقوال و احوال را یکی از شیعیان
قم و استراباد و حله و جبل عامل و غیر آن از بلاد شیعه کسی نسبت
نداده لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را که موافق واقعهای
مذکوره است در بیان کشف اینجماعت آورده زین دام
تن گهی که چو شهباز بر پرم ٭ بالی بهم زنم ز سموات بگذرم ٭
چندین هزار دوره عظمی ورای عرش ٭ طیران کنم که جز برخ
دوست ننگرم ٭ در زهر تجلی ز جلالش شوم فنا ٭ کلی حجاب هستی
خود را ز هم درم ٭ از خلعت می چو مرا یار عور بر خت ٭ آنگه
لباس هستی خود کرد در برم ٭ دیدم که هر چه هست منم هیچ نیست
غیر ٭ هر ذره گشته ید ده بر روی انورم ٭ بد آنکه این گمراهان را
اعتقاد ناقص اینست که تا کسی باینمقام مذکور نرسد و خود را
خدا نبیند کامل نیست لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان
اینمعنی ذکر نموده ٭ نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست ٭
عین دریا هر که شد میدان که مرد کاملست ٭ ما همه دریا و دریا عین
ما بوده ولی ٭ مانع ما در میان ما و دریا حایلست ٭ چشم دریا بین
کسی دارد که غرق بحر شد ٭ ورنه نقش موج بیند هر که او بر ساحلست ٭

باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته که بدان که تجلی که ظهور حق است
بر دیدهٔ دل پاک سالک از روی کلیت بچهار نوعست آثاری
و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات که عالم
شهادتست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت
حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمله تجلیات آثاری تجلی
صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلاست
و تجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات
ربوبیتند متجلی شود و اکثر آنست تجلیات افعالی متمثل بانوار
متلونه نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور کبود
و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست
که حضرت حق بصفات سبعهٔ ذاتیه که حیوة علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلامست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور
سیاه نماید یعنی حق را بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی
آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک
مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوتست
اگر حضرت حق را بیند تجلیست فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند

که خود

که خود حضرت حق است اتم و اکمل است و باز بعد از گفتگوی چند گفته
که سالک در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی
تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط بهمه ذرات کائنات
مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم
باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست آنکه
سبحانی همیگفت آنزمان اینمعانی گشته بود او را عیان هم
ازین رو گفت آن بحر صفا لیست اندر جبه ام غیر از خدا ان الحق
گشت این معنی نمود که بصورت پیش تو دعوی نمود و همین
مرد لاهیجی در شرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی و هدایت لم
یزلی این فقیر را بخدمت و ملازمت حضرت امام زمان و مقتدای
اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت محور دوایر ارشاد
و هدایت شمس الملة و الطریقة و الحقیقة و الدنیا و الدین محمد النور
بخش قدس الله سره العزیز راهنمون گردید و در سنه تسع و اربعین
و ثمانمایه بشرف توبه که در طریق اولیاء الله متعارفست و تلقین
ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در ملازمت ایشان بسلوک
و ریاضت و توجه باحیاء لیالی بامر آنحضرت مشغول میبودم و مواظبت

بذکر و فکر مینمودم تا ببرکت ترک و تجرید و سلوک پادشاهم کامل
آینهٔ دل این فقیر بنور الٰهی صفای حاصل کرد یکشبی بعد از احیای
اوقات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی
زمین گلزار است و مجموع گلها که از نازکی و بزرگی شرح آن
نتوان نمود شگفته و عالم بهشتی پر نور و روشنست که دیده
طاقت دیدن آن شعاع ندارد این فقیر بیخود و دیوانه ام
و در میان چمنهای گل میدودم و فریاد و نعرهٔ مجنونانه میزدم
در اثنای آن حال روی باسمان کردم دیدم که تمامت آسمان
افتابهای درخشنده است چنانچه از بسیاری آفتاب روی
آسمان پوشیده شده و نور ایشان بنوعی درین عالم میتابد
که وصف آن نمیتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من زیاد
تر شده و شیدائی و بیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخصی
نورانی آمد و باین فقیر میگوید که میخواهی که خدا را ببینی گفتم بلی
من چنین که می بینی دیوانهٔ دیدارم و غیر این مقصودی ندارم
بمن گفت که بازگرد دیدم که او سوار در پیش شد و بتعجیل میرود
و این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم و همچو ایشان

میدیدم

میدیدم ناگاه در اثنای آن رفتن بهمان حالت این فقیر را
بخاطر آمد که این در خوابست که می بینم و بغایت ترسان
و لرزان شدم که مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص بتعجیل
میرفت و این فقیر در عقب او میرفتم ناگاه عمارات پیدا شد
تمام از جواهر نفیسه و در آن عمارت در آمدیم و در میان آن
عمارات طاق و ایوان بود از طلا و جواهر از غایت بزرگی
اطراف آن طاق پیدا نبود آن شخص که دلیل بود روی باز پس
کرد و گفت اینست نظر کردم دیدم که نور تجلی الٰهی بعظمتی هر چه
تمامتر ظاهر شد چنانچه بکمیت و کیفیت وصف آن نمیتوان کرد
چون این فقیر را نظر بر او افتاد همه اعضا و جوارح این فقیر
از هم فرو ریخت و فانی مطلق و بیشعور شدم و هم در آن واقعه
دیدم که باز با خود آمدم و باز نگاه کردم و جمال با کمالش مشاهده
نمودم باز فانی محض و محو مطلق شدم آنگاه از آن حال بخود
آمدم و دیدم که دریای آب روان در میان صحرای بی نهایت
نورانی میگذرد و این فقیر بر کنارهٔ آن دریا ایستاده ام
و چیزی میطلبم دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه جائی اند و پیوسته

میروند و در علم من چنان آمد که جای مجلسی و صحبتی است و این
خلایق الحال میروند در اثنای این یکبار دیدم که در کنبذی
بزرکم چنانچه اطراف و جوانب آن کنبذ از غایت بزرکی اصلا
پیدا نیست و این کنبذ از نور مملو و پر است و بحیثیتی تلالؤ و
تشعشع مینماید که چشم خیره میکردد و نیک نظر نمیتوان کرد و این
فقیر در هوای آن کنبذ طیران مینمایم و چنان مست و بیخودم
که چشم باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی یقین و کیف
پیوسته شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ الفقطاعی
ندارد و طریق رود خانه که متصل آید و در دهن شخصی رود
و من علی الدوام دهن باز کرده ام و لاینقطع بی جام و کاس
این شراب بی رنک و بو در حلق من میریزند و در علم
من در آن حال چنان بود که سالهای بیحصر و شمار است
که اینچنین است ناکاه دیدم که تمامت عالم از آسمان و زمین
و عرش و فرش و غیره یکنور واحد متمثل برنک سیاه شدند
و من نیز همین نورم و هیچ یقین دیکر از جسمانی و غیره ندارم
و مجرد علم و بس و حضرت حق بیجهت و کشف دریاهای شراب

ازین نور بمن میدهد صدهزار دریای شراب ازین نور بیکبار
بر آشامیدم و در آن حال معلوم من بود که تمامت کل اولیا
که بوده اند همه درین نور غرق اند و هم ازین نور اند و بعلم بیر ان
در آن نور میبودم ناکاه دیدم که تمامت موجودات عالم
از سفلیات و علویات و مجردات و مادیات همه شراب
شد و من همه را بیکجرعه درکشیدم و فنای سرمدی یافته و فانی مطلق
و بیشعور شدم انگاه دیدم که حقیقت واحده و ساریه در جمیع
اشیا منم و هرچه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم بمن قایمند
و قیوم همه منم و مراد در جمیع ذرات موجودات ساری النست و همه بظهور
من ظاهر اند بعد از آن از آنحال واقف شدم و با خود آمدم و چنین
روز در آن سکر و بیخودی بودم صد هزار ان بحر میدیدم که
شد در دم میان جمله را بیکجرعه کردم به نهنوزم آرزو بعد از آن
دیدم دو عالم شد شراب و من ز شوق جوشش بیکدم درکشیدم
جمله را از جام هو پس از آن مستی ز هستی فانی مطلق شدم
سر عالم ز ان فنا شد کشف بر من مو بمو چون بقا دیدم اسیری
ز ان فنای سرمدی بودم آن یاری که میجستم مدامش کو بکو عطار

در کتاب تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که او گفت که چون بوحدانیت
رسیدم و آن اول لحظه بود که بتوحید نگریستم سالها در آن وادی
بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم چشم از یگانگی پر و از همیشگی در
هوای چگونگی میپریدم چون از مخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق
رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم و کاسه
بیاشامیدم که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم پس سی
هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت
او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم چون
نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم و آن هرچه دیدم همه
من بودم پس چهار هزار بادیه بریدم و بنهایت رسیدم
چون نیک نظر کردم سر خود بکف یکی از نبی دیدم پس معلوم
شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت
انبیا را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت بر گذشت و بهشت
و دوزخ بدو نمودند بهیچکدام التفات نکرد و هرچه پیش او آمد
طاقت او نداشت و بجان هیچ پیغمبر نرسید الا که سلام کرد
چون بجان محمد مصطفی رسید صلی الله علیه و آله آنجا صد هزار

دریای آتشین دید بنهایت و هزار حجاب از نور که اگر باول دریا
قدمی در نهادی بسوختی و خود را بباد بر دادمی لاجرم از هیبت
چنان مدهوش گشتم که هیچ نماندم و هرچند خواستم که میخ طناب
خیمه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بتوانم دید زهره نداشتم تا
آنکه بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد علیه رسیدن پس گفتم الهی
هرچه دیدم همه من بود تا منی مرا بتو راه نیست از خودی خود مرا
گذر نیست مرا چه باید کردن فرمان آمد که خلاص تو از تو لی
بتو و متابعت دوست ما محمد عربی علیه الصلوة والسلام
بدانکه این نوع کلمات و خیالات هرگز در میان صحابه که شاگردان
بیواسطه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بوده اند و
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم السلم و اصحاب ایشان که بیواسطه
استفاده علوم از ایشان میکرده اند و صلحا و اتقیای شیعه
که در هر زمان بوده اند نبوده و در کتب رجال نسبت اینحال
و مقال به احدی از شیعه که دره و امامیه که فرقه ناجیه اند نداده
اند بلکه این اقوال و احوال همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی
و بیگانگان ایشان بوده تفصیل بدانکه ظاهر از اقوال متقدمین

از تابعان حسن بصری مثل بایزید و ابوالحسن خرقانی و حلاج
و امثال ایشان اینست که ایشان انا الله الحق میگفته اند نه
بنا برین است که اعتقاد بوحدت وجود داشته اند بلکه
بنا بر اینست که اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطل
ایشان اینست که چون سالک دل خود را انجا دهد و مخالفت
نفس صفا دهد و تهذیب اخلاق کند حق تعالی در آن حلول کند
و چون نفس خود را فانی سازد و ترک خودی کند بترک اعتبار
و ناموسها الله تعالی متحد شود و جدائی بر طرف شود و یگانگی
حاصل گردد پس ازین راه انا الله و انا الحق گوید و انجماعت
این دعوی را مخصوص کاملان و اصلان میدانند از شهاب
الدین سهروردی که از بزرگان این گروه است نقل شده
که در کتاب معرفة السالکین گفته که چون سالک بریاضت
مشغول شود و متصف بصفات حق گردد حق در وی متجلی شود
و او را فنا گرداند و اگر بنده از آن فنا باز آید خود را حق
بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط باشد و همه اشیا وی را
عبادت کنند چنانچه گفته؛ در آن حین که من حق مطلق شوم

نماند

نماند وجودی جز که حق شوم؛ بود علم من علم بی منتها؛ بناسوت و لاهوت
و ارض و سما؛ بود علم من علم حق قدیم؛ نباشد بجز من خدای کریم؛ و هم
شیخ عطار در تذکره از بایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج
رسیدم حق را بالحقیقت دیدم و آنجا مقام کردم و خدا ابر من
بخشایش آمد و بمن علم ازلی داد و زبان خود را در کام من نهاد
و تاج کرامت بر سر من نهاد و مرا گفت حق گوی حق میجوی
گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم پس ثنای بسیار
گفتم لاجرم از کبریای خود مرا پر و بال کرامت داد تا در میدان
عز او میپریدم و عجایب صنع او میدیدم و چون ضعف من بدید
آمد در توحید بر من بگشاد و آنجا یکتائی بهم رسید و اثر دوئی
از میان برخاست باز عطار در تذکرة الاولیا از بایزید نقل
کرده که گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس
چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت که ندا کردند
از من در من که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم
چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و اما متاخرین از ایشان
مثل محی الدین و تابعانش که انا الله و انا الحق میگفته اند بنا

بر اعتقاد بوحدت وجود است اعتقاد باطل ایشان اینست
که ذات حق تعالی وجود مطلق است وعین همه اشیاست
پس هرکه انا الحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد وخواه
ناقص بلکه ذکر وتسبیح همه ذرات عالم را انا الحق میدانند
چنانچه شبستری در گلشن گفته انا الحق کشف اسرار است
مطلق بجز حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر وخواه مخمور درین تسبیح وتهلیلند دایم بدین
معنی همین باشند قایم بلکه باعتقاد باطل اینطایفه بت پرستان
تمام خداپرستانند شبستری که از مریدان وپیروان محی الدین
است در گلشن گفته مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی
که دین در بت پرستی است ومحی الدین در کتاب فصوص
گفته که الله تعالی نصرت نداد هارون را تا سامری امت موسی
را گوساله پرست ساخت واین بنا بر آنست که الله تعالی
خواسته که در همه صورتها پرستیده شود شک نیست درینکه
صاحبان این اقوال مشرکان وزندیقانند اگر گویند که حلاج
وبایزید وپیروان ایشان نفس را چگونه فانی میسازند تا کامل

واصل

واصل شوند ویکایکی واتحاد ایشانرا با حق تعالی حاصل شود در جواب
میگوییم که اعتقاد ناقص ایشان اینست که سالک باید که بمباشرت
کارهای زشت ناپسندیده حیا وناموس واعتبار را از خود
دور سازد تا اتحاد با الله تعالی حاصل شود عطار در تذکرة الا
ولیا نقل کرده که شبلی از منصب دنیا توبه کرد ونزد جنید آمد
که تحصیل خداشناسی کند جنید او را مامور ساخت که یکسال کبریت
فروشی کند ودو سال گدایی کند تا معرفت او را حاصل شود
باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام
که از مریدان بایزید بود که سی سالست که صایم النهار وقایم
اللیل ودر خود ازین علم که تو میگویی اثری نمی یابم بایزید باو گفت
که اگر سیصد سال همچنین باشی یکذره بویی اینحدیث را نیابی
زاهد گفت چرا بایزید گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت این
را دوایی است بایزید گفت اما نکنی گفت بکنم از آنکه سالهاست
که طالبم بایزید گفت این ساعت برو موی سر وروی خود
بتراش وبرهنه شو وپاره گلیمی را لنگ خود ساز وبر سر
آن محله که ترا بهتر شناسند بنشین وتوبره کردکان پیش خود

بنه و کودکان را جمع کن و بکو که هرکه مرا یک قفا بزند اکر دکانش یک ج
بدهم و هرکه دو قفا بزند دو کردکانش بدهم و در شهر میکرد
تا کودکان سیلی بر کردنت زنند که علاج تو اینست زاهد کفت
لا اله الا الله شیخ کفت اکر کافری این کلمه بکوید مؤمن شود و تو
بدین کلمه مشرک شدی کفت چرا کفت از آنکه تو خود را بزرک
شمردی یعنی این چون تو ان کرد تو از بزرکی نفس خود این کلمه
کفتی نه از برای تعظیم حق زاهد کفت من این نتوانم کرد شیخ
کفت علاج تو اینست و من کفتم که تو نکنی ای صاحب انصاف
نظر کن و ببین علاج این پیر جاهل بیدین را که اعتقادش
اینست که سالک بکمال نمیرسد مکر از راه بیحیائی و بیشرمی و
بیباکی بی شبهه اینقول خدا و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلم
است شبستری در کلشن کفته ریا و سمعه و ناموس بکذار
بیفکن خرقه و بربند زنار چو پیر ما شو اندر کفر فردی اکر مردی بده
دل را بمردی لاهیجی در شرح بیت دوم کفتکو ها کرده که بعضی
از آن اینست که در کفر فرد شدن بدو معنی است یکی آنکه
جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن و زنار

بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خراباتی کشتن و طلب
شراب و شاهد نمودن است چه زمانی که سالک واصل بر این
صفات کمال متحقق نکردد در ارشاد و هدایت ناتمام است دیکر
این جاهلان از اسباب فنای نفس ترک اکل و شرب و
خواب شمرده اند عطار از ابو الحسن خرقانی که از اکابر اولیای
اهل سنت است و ممدوح ملای روم است نقل کرده که کفت
چون خواهی بکرامت رسی یکروز بخور و سه روز نخور سیم روز
بخور پنج روز مخور و چهار ده روز نخور اول چهارده روز بخور و ماهی
مخور و چهل روز بخور و چهار ماه مخور اول چهار ماه بخور و سالی
مخور آنکاه چیزی بدید آید چون ماری چیزی بدهان کرفته در
دهان تو نهد آنکاه اکر هرکز چیزی نخوری شاید من ایستاده
بودم و شکم خشک شده بود آن مار بدید آمد کفتم آلهی بواسطه
نخواهم پس در معده ام بدید آمد چیزی بویاتر از مشک خوشتر
از شهد سر بحلق من کرد از حق ندا آمد که ما ترا از معده تهی
طعام آوردیم و از جکر تشنه آب این زندیقان از برای
فریب ابلهان این نوع دروغها میسازند ممکنست که بسیاری از

احمقان بگمان اینکه این مرد راست گفته و این راه وصول بخداست لیکن اما
بترک اکل و شرب خود را کشته باشند و بجهنم واصل شده باشند
فصل چون دانستی که اعتقاد بوحدت وجود کفر و زندقه
است و مخالف کتاب خدا و احادیث نبویه و ادلهٔ عقلیه است
پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که مستفاد است از دلیل عقل
و کلام خدا و حدیث مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم الصلوة
و السلام اینست که حضرت حق سبحانه و تعالی ذاتیست مجهول
الکنه که عقل هیچ عاقل بکنهش نرسیده نه از جنس چیزیست
و نه مانند چیزیست و مکانی نیست زیرا که مکان از چیزیست
و جسم نیست و چون مکانی نیست نه دور است از چیزی
و نه نزدیکست بچیزی و این که گفته میشود که حق تعالی همه جا حاضر
است و بهمه چیز نزدیکست معنیش اینست که هیچ چیز بر علم خدا پوشیده
نیست و از قدرتش بیرون نیست و اینکه گفته میشود که خدا
از همه چیز دور است معنیش اینست که ذات حق بچیزی مانند
نیست سمیع بی سمع است و بصیر بی بصر است عالم و قادر است
بی آنکه صفت علم و قدرت عارض ذاتش باشند علم او بیچونست

و فعلش بیچونست چنانچه ذاتش بیچونست مبرا است بی خواهش
کار هست بی نفرت درین معانی رباعی چند بخاطر رسیده رباعی
کس ذات خدای متعالی نشناخت نزار و که نه شبیه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان و جا نباشد او را باشد همه جا با همه کس در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا بشناس صفاتش از ره صدق و
صفا مخلوق بود هر چه بخاطر گذرد آلوده خاطر نشود ذات خدا اندر
ذات خدا فکر خطا است خطیر گر فکر کنی مکن تو و ضع قدیر دانستن
کنه ذات حق ممکن نیست نزار و که نه شبیه باشد او را نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریکست بی شمع مرو که ره بسی تاریکست
چیزی نه ز حق برون نه از حق خالیست هم دور ز کاینات و
هم نزدیکست ایزد که ز ضع او یکی کر دونست علمش بیقین ز چند و
چون بیرونست بی نطق بامر کن بنا کرد جهان کردار خدا چو
ذات او بیچونست حق عین حیات و علم قدرت باشد بیگانه
ز جنس و جسم و صورت باشد حق هست مبرا ز خرد و کاره از شر
اما بری از خواهش نفرت باشد پنهان بود از فهم خرد ذات
خدا باشد پنهان و عالم از وی پیدا ذاتش ز صفت بری ولی عین

صفات: عارف نکند صفاتش از ذات جدا: شک نیست درینکه
هر کہ اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت وضلالت
خواهد بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مخفی نماند که اجتهادات
واعتقادات باطلهٔ اتباع حسن بصری وحلاج وبایزید که خود را
مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سوای حلول و
اتحاد ووحدت وجود که مذکور شده بسیار است وما درین رساله
بعضی از آنرا ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت وانصاف بمطالعهٔ
آن هدایت یابند واز اهل بدعت وضلالت دوری واجتناب
نمایند وایشانرا تعظیم وتکریم ننمایند روایت شده که هر که
نزد صاحب بدعتی رود واورا تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد
بود در خرابی اسلام اگر گویند که راحت وسلامت در نیاورد
سکوت وخاموشیست پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن
واهل بدعت وضلالت را بملامت خود انداختن در جواب گوییم
که بیشک راحت در سکوت وخاموشیست اما چگونه خاموش
توان شد وحال آنکه در کتاب محاسن برقی روایت شده که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که اذا ظهرت البدعة فی امتی فلیظهر

العالم

العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی چون بدعت در امت
من ظاهر شود باید که ظاهر سازد عالم علم خود را واگر ظاهر نسازد
پس براوست لعنت خدا وباز در کتاب خصال کلینی ودر کتاب
محاسن برقی حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده وآنحضرت از پدر انش روایت نموده وحاصل معنی آن
حدیث اینست که حضرت علی بن ابی طالب گفت که عالمی که علم
خود را بپوشد حق تعالی در روز قیامت اورا از نده خواهد
ساخت واز همه اهل قیامت بد بوی تر خواهد بود وجمیع
دواب اورا لعنت خواهند کرد وباز در کتاب کلینی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله گفت که چون به بینید بعد از من اهل ریب
وبدعت را اظهار بیزاری کنید از ایشان وبسیار سب و
مذمت نمایید ایشانرا تا طمع در فساد دین اسلام نکنند و
مردمان از ایشان حذر وپرهیز نمایند واز بدعتهای ایشان
بیاموزند وچون چنین کنید بنویسد الله تعالی از برای و بلند
کرداند از برای شما درجات در آخرت واز حضرت امام حسن

شما حسنات صح

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

عسکری علیه السلم حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن اینست
که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفتند که بهترین خلق الله بعد از
ائمه هدی علیهم السلم کیانند آنحضرت در جواب گفت که ایشان
عالمانند اگر صالح باشند باز بآنحضرت گفتند که بدترین خلق
بعد از ابلیس و فرعون و نمرود و بعد از آن کسانی که غصب
حق شما کرده اند و اسم و لقب شما را بر خود گذاشته اند
چه کسانند حضرت در جواب گفت که ایشان عالمانند هرگاه
صالح نباشند و فاسد باشند و ایشان کسانی اند که باطل را
ظاهر میسازند و حق را میپوشند و حق تعالی در حق ایشان
گفته که اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا
ای عزیز من چگونه خاموش توان شد و عقاید فاسده اهل بدعت
را توان مخفی داشت و حال آنکه نهی از منکر باجماع اهل اسلام
واجبست و از اعظم منکرات بدعت است تا آنکه در بعضی از
روایات وارد شده که بدعت شرکست و در بعضی وارد
شده که بدعت کفر است و در بعضی وارد شده که بدعت
ضلالت است از انجمله در کتاب محاسن وارد شده که کل

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی هر بدعت ضلالتست
و هر ضلالت راهش بسوی جهنمست و حق تعالی اهل بدعت را در
کلام مجید کافر و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته که و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون یعنی هر که حکم نکند بآنچه
خدا نازل کرده اینده پس ایشان فاسقانند و شک نیست
که اهل بدعت که در دین اختراع نمایند و دین را تغیر دهند حکم
بآنچه خدا نازل کرده اینده ننموده اند پس بمقتضای این آیه کافر
و ظالم و فاسق باشند مخفی نماند که دو حدیث بنظر رسیده که توبه
صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دو حدیث یکی اینست که در
کتاب بصائر الدرجات و محاسن برقی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم روایت شده که در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه
حلال کرد مقدورش نشد و از حرام نیز طلب نمود او را مقدور
نشد پس شیطان نزد او آمده او را وسوسه کرد و باو گفت که
طلب دنیا از راه حلال کردی ترا مقدور نشد و از حرام طلب
نمودی ترا مقدور نشد پس دلالت و راهنمائی بکنم ترا بچیزی که
باو دنیای تو بسیار شود و تابعانت بسیار شوند گفت آری گفت

دینی بدعت کن و مردمان را بآن دین بخوان پس آمد و بگفته
شیطان عمل نموده بدعتی کرد و دینی اختراع نمود و مردمانرا
بدان بخواند و مردمان اجابتش کردند و اطاعتش نمودند و مالی
بهم رسانید بعد از آن فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم بدعتی
کردم و مردمانرا بدان دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم
مگر آنکه آنکسانی را که به بدعت خود دعوت کرده ام از راه باطل
ایشانرا برگردانم پس می آمد بنزد آن گمراهان و میگفت که آنچه
من شما را بدان دعوت نموده ام باطلست و آن بدعتی است
که من کرده ام و دروغیست که من گفته ام گمراهان در جواب او
میگفتند آن دروغ نیست که میگویی و آنچه گفته بودی حق بود
و لیکن در دین خود شک بهم رسانیده و برگردیده چون از
ایشان ناامید شد رفت و زنجیری را سرش بمیخی محکم ساخت و
آنرا بر گردن انداخت و گفت این زنجیر را از گردن وا نمیکنم تا
خدا توبه مرا قبول کند پس الله تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران
که بفلان پسر فلان بگو که قسم بعزتم که اگر مرا چندان بخوانی که بندهای
اعضایت از هم جدا شود دعای ترا مستجاب نمیسازم تا آنکه

برگردانی

برگردانی هر که او مرده است از آنچه او را بدان دعوت نموده
ای عزیز من پس با وجود این احادیث از ذکر معایب تابعان
حلاج و بایزید که بدعتهای ایشان از بدعتهای سایر ارباب
بدعت زشت تر و قبیح تر است چگونه ساکت و خاموش توان
شد دیگر در کتاب کلینی و غیر آن احادیث بسیار است نقل
شده که دلالت دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا و دشمنی
با دشمنان خدا و شک نیست که اهل خلاف و بدعت دشمنان
خدا اینند اگرچه لاف محبت زنند پس با اینحال چگونه خاموش
توان شد و ترک اظهار بدعتهای ایشان توان کرد رباعی

من طالب دین و اهل دینم صد شکر ؛ با دشمن دین تمام کینم صد
شکر ؛ با دشمن دین چو آتش سوزانم ؛ با طالب دین خاک زمینم
صد شکر ؛ اگر پرسند که معنی بدعت چیست و صاحب بدعت کیست

در جواب گوییم که بدعت اختراع کردن در دینست باین روش
که تغییر دهند حکمی از احکام الهی را یا اعتقادی از اعتقادات دینی
را پس بنابرین صاحب بدعت کسیست که اعتقادی داشته باشد
در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته یا دروغ

در دین چیزی را واجب داند که در دین واجب نباشد یا چیزی را حرام
شمارد که حرام نباشد یا چیزی را سنت داند که سنت نباشد
یا چیزی را مکروه شمارد که مکروه نباشد یا چیزی را مباح داند که مباح
نباشد یا چیزی را که واجب باشد واجب نداند یا حرام باشد
و حرام نداند یا سنت باشد و سنت نداند و یا مکروه باشد و
مکروه نداند و یا مباح باشد و مباح نداند و شکی نیست در اینکه
جمیع هفتاد و سه گروه سوای شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه اند همگی
اهل بدعتند و غریقان دریای ضلالتند خصوصا تابعان حلاج
و بایزید که بدعتهای ایشان بغایت قبیح و شنیع است و دلیل
بر اینکه جمیع طوایف امت از اهل بدعتند سوای شیعهٔ امامی
اینست که بیان نمودیم که بعد از رسول خدا ناجی و رستگار کسی
است که اختیار طریق اهل بیت علیهم السلم نموده و آداب دین
از ایشان آموخته و شکی نیست در اینکه جمیع امت پیروی غیر
اهل بیت نموده اند و دین خود را از غیر ایشان آموختند سوای
شیعهٔ امامی اینطرفه است که بعضی از جاهلان که تتبع کتب شیعه
نکرده اند و اطلاعی بر مذهب شیعه ندارند گمان کرده اند که

بعضی

بعضی از تابعان حلاج و بایزید شیعهٔ امامی بوده اند و ندانسته اند
که طریقهٔ اینطایفه هرگز از ائمهٔ شیعه و اصحاب ائمه نقل نشده
و از ینجهة است که یکی از اولیای تابعان حلاج و بایزید که در
تذکرة الاولیاء و نفحات و مثنوی ملای روم و غیر آن مذکورند از
اهل نجف و کربلا و حله و جبل عامل و جزایر و خوارزم و قم و استراباد
و سبزوار و حلب و غیر آن از بلاد شیعه نبوده اند و کسی از
سادات مدینه که مذهب حق را دست بدست بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله رسانیده اند صاحب این مذهب نبوده
و در کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابه
رسول و ائمه علیهم السلم تصنیف نموده اند کسی را نام نبرده اند که
صاحب احوال و اوضاع تابعان حلاج و بایزید باشد و در کتاب
کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر اینکه اهل
تصوف با اهل بیت علیهم السلم مناقشه و مجادله میکرده اند و اهل بیت
علیهم السلم ایشانرا مذمت مینموده اند و آنچه اینجماعت میگویند
که طریقهٔ ما از اسرار است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این
سر را بهمه کس نگفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول

صلی الله علیه وآله بما رسیده شک نیست در اینکه این دعوی محض
کذب و افترا است زیرا که اگر از اسرار نبی بود باب مدینة
العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان
و تابعان خود میکرد و بنابرین میبایست که سنیان را خبری از
این اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند
چنانچه اباحت متعه و رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت علیهم
السلام شیعه بر آن اطلاع دارند و سنیان خبری از آن ندارند
و حال آنکه می بینیم که طریقهٔ حلاج و بایزید در میان مخالفان کمال
شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند و ازینجهت است
که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیباشد و در بلادی که مردمش
همیشه سنی بوده اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و ملا جامی
که از فضلای تابعان حلاج و بایزید است در نفحات ذکر
نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که
آنرا در رملهٔ شام از برای اینجماعت ساخت سببش این
بود که امیر ترسایان در صحرائی بود درین اثنا ازینجماعت
دو کس را دید که بهم رسیدند و با هم گرمی و آشنائی کردند

امیر

امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل ازین با هم آشنا بودید
گفتند نه امیر ترسایان گفت پس چون با هم آشنائی کردید
در جواب گفتند که اینطریقهٔ ماست امیر ترسایان گفت جائی دارید
که در آن جمعیت نمائید گفتند نه پس فرمود تا از برای ایشان
خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تأمل
نمائید که خانقاهی که ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد
فیض آن در چه مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان
بنای خانقاه نمود که تا باعث بیرونقی مسجد که خانهٔ خدا است گردد
بی شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه قدری و اعتباری ندارد
بنابر اینست که ملای روم در مثنوی گفته ابلهان تعظیم مسجد
میکنند در جفای اهل دل جد میکنند آن مجاز است این حقیقت
ای خران نیست مسجد جز درون سروران مسجدی کان
اندرون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خدا است بدانکه
ازین کلام کفر صاحبش از دو جهت لازم می آید یکی آنکه اول اهل
خانقاه را بمنزل خدا و سجده گاه خلق دانسته و دیگر آنکه استخفاف
بحرمت مساجد که نزد خدا بغایت محترم است رسانیده و

احادیث آل اطهار علیهم السلم در بیان فضل مساجد بسیار است
ازانجمله روایت شده که یکنماز در مسجد الحرام برابر صد هزار
نماز است و موجب اینست که جمیع نمازهای که در مدت عمر کرده
اند و جمیع نمازهائی که در بقیه عمر بجای آورند مقبول درگاه خدا شود
و روایت شده که یکنماز در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ده هزار
نماز است و یکنماز در مسجد کوفه هزار نماز است و یکنماز در مسجد جامع
صد نماز است و یکنماز در مسجد محله بیست و پنج نماز است و
یکنماز در مسجد بازار دوازده نماز است و یکنماز در خانه همان
یکنماز است و روایت شده که هر که همسایه مسجد باشد
و با این حال نماز فریضه را در خانه بجای آورد نماز او نماز نیست
و روایت شده که من بنی مسجدا کمفحص قطاط بنی الله له بیتا
فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی مانند آشیان قطاط بنا کند الله
تعالی از برای او خانه در بهشت و قطاط مرغیست کوچک پس از
این احادیث معلوم شد که مساجد را در پیش خدا حرمتی است
بغایت عظیم پس هر که حرمتش را نگاه ندارد از پسندیدگان درگاه او نه
خواهد بود فصل بدانکه نماز و حج و سایر عبادات نزد این طایفه

قدری ندارد ابن بابویه رحمة الله علیه که از اکابر علما و محدثان و
فقهای شیعه است در کتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان
حلاج ترک نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا ملا جامی
در نفحات در باب محمد معشوق که در زمان خود پیر اهل خراسان
بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل
خود گفته که محمد ابن معشوق نماز نکردی و از خواجه محمد حمویه و از
خواجه احمد غزالی شنودم که در روز قیامت صدیقان را همه تمنا
باشد که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آن
خاک نهادی ای عزیزان ببینید این گمراهان که اعتقادشان
اینست که محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که بهترین مردمانند
در روز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاک پای او بودندی
و شک نیست که صاحب این اعتقاد کافر است و عطار در تذکره
نقل کرده که شخصی از مریدان ذو النون مصری که چهل چله داشته
بود و انواع ریاضتها کشیده بود نزد او آمد و گفت که بارها
ضعفها و ضدمتها که کرده ام دوست با من هیچ سخن نمیگوید و نظری
بمن نمیکند و هیچم بر نمیگیرد و از عالم غیب هیچ چیز بر من کشف نمیشود

ذو النون بوی گفت برو امشب سیر بخور و بخسب تا بامداد شاید
که دوست اگر با تو بلطف سخن نگوید بعتاب با تو در آید مرید
برفت و سیر بخورد و نماز خفتن بگزارد و دلش راضی نشد که ترک را
نماز خفتن کند چون بخفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله
بخواب دید که گفت خداوند حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند
که در پایگاه مردان جان دار دآنکس که بدرگاه ما آید و زود سیر
نشود که در کار اصل کار استقامت است کشیدن ملامت
میفرماید که مزد چهل ساله در کنارت نهم و هر چه امید داشته بدانت
رسانم و هر چه مراد تست حاصل گردانم ولیکن سلام ما بدان
راهزن مدعی ذو النون مصری برسان و بگو ای مدعی دروغ
زن اگر ترا رسوای عالم نکنم نه خداوندم تا با عاشقان ودود
ماندگان درگاه ما مکر نکنی مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست
و بخدمت ذو النون آمد و حال بگفت چون ذو النون این سخن
بشنید که حق سبحانه و تعالی او را سلام گفته است و مدعی و
دروغ زن خوانده از شادی بپهلو میگردید و بهای بهای میگریست
چون از آن حال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه است که او را هنوز دل

وخفتن

وخفتن فرمودی تا کارش برآمد گفت آری با خود گفتم چون دوست
بلطف بوی نظر نمیکنند باید که بعتاب نظر فرماید و چنان بود ای
صاحبان انصاف نظر کنید و ببینید که کسی غیر زندیقان و
بیدینان این نوع گفتگوها میکنند و کسی را ترک نماز دعوت
مینماید طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته اگر
کسی گوید که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن و بخسب
گوییم که ایشان طبیبانند طبیب گاه باشد که علاج پرهیز نماید
و گاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که گشایش کار او در آنجاست
آنش نیست شک نیست در اینکه گفتگوی عطار کفر محض است
زیرا که ترک نماز را حلال دانسته و مستحل ترک نماز کافر است
و عطار در تذکرة الاولیا بعد از آنکه ذو النون را مدح و ثنای
بسیار کرده و او را از اکابر اولیا شمرده گفته که همه اهل مصر او را
زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود تا او را بند نموده به بغداد
بردند و در بغداد چهل روز در بند بود بی شبهه اینمرد که بنیان
او را از اکابر اولیای خود میدانند از زندیقان بوده لهذا
ترک نماز را جایز میدانسته و ملا جامی در کتاب نفحات از

شیخ الاسلام که از سنیان و پیران اینطایفه است نقل کرده
که او گفته که من کسی را نشناسم که بمکه در موسم حج رفت بزیارت
پسر خود ابوالحسین و حج نکرد که زیارت او آمیخته بحج نشود به بینید
ای مسلمانان که انجماعت چه اعتقاد بحج دارند که زیارت پیر بحسن
بخش خود را بر حج مقدم میدارند و زیارت پیر را بحج آمیخته نمیکنند
بهر حال به بینید که این اعتقادها را چون لاجمع میتوان نمود و ملای روم با مسلمانی حج
در مثنوی آورده که بایزید بهر شهری که میرفته طلب اولیا میکرد
تا آنکه بشام رسیده که ایشان دشمنان آل محمد است ص و در آنجا
پیر کوری بود بزیارت او رفت گفت عزم تو کجا ای بایزید
رخت غربت را کجا خواست برکشید گفت عزم کعبه دارم از
بگه گفت دین با خود چه داری زاد ره گفت دارم از درم
نقره دویست نک ابسته سخت بر گوشه ردیست گفت
طوفی کن بگردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار وان درمها
پیش من نه ای جواد دانکه حج کردی و حاصل شد مراد عمره کردی
عمر باقی یافتی صاف گشتی بر صفا بشتافتی حق آن حقی که جانت دیده
است که مرا بر بیت خود بگزیده است کعبه هر چندی که خانه بر اوست

خلقت من نیز خانه بهتر اوست تا بکرد آن خانه را در وی نرفت و اندر
این خانه بجز آن حی نرفت چون مرا دیدی خدا را دیده گرد کعبه صدق
برگزیده خدمت طاعت و حمد خداست تا نه پنداری که حق از
من جداست چشم نیکو باز کن در من نگر تا به بینی نور حق اندر بشر
بایزید آن نکتها را هوش داشت همچو زرین حلقه اش در
گوش داشت آمد از وی بایزید اندر مزید منتها در منتها آخر
رسید شک نیست که آن پیر ظاهر کور و در باطن نیز کور بوده
و از دشمنان آل محمد بوده زیرا که از دوستان ایشان هرگز
این سخنان صادر نشده و مردمان از طواف خود امر نفرموده
اند و طواف خود را بر طواف خانه خدا ترجیح نداده اند و بطمع
دینار و درم این نوع لاف نزده اند و از نقل این حکایت بد اعتقاد
بایزید و ملای روم نیز ظاهر و هویدا است این نقل را عطار در
تذکرة الاولیا بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده گفت مردی پیشم
آمد گفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفت دویست
درم گفت بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من بگرد و باز
گرد که حج تو اینست و از تو قبول چنان کردم و باز گشتم عطار کنند حج

در تذکرة الاولیا گفته که کسی با بشر مشورت کرد که دو هزار درم
دارم حلال و بحج خواهم رفت چه مصلحت می بینی گفت بتماشا میروی
گفت اگر از برای رضاء خدا میروی برو و وام دو کس ادا کن
و قرضه به یتیمی بده یا بعیالداری بده که دخل و خرج او وفا نکند
راحت بدل ایشان رسان که راحتی بدل مسلمانی رسد از صد
حج فاضلتر است آنمرد گفت در خود رغبت حج بیشتر می بینم بشر
گفت از آنچه این مال نه از وجه حلالست تا بنا وجه بخرج نکنی قرار
نگیری ای مومن ملاحظه کنند که اینمرد گمراه چه اعتقاد بحج دارد که نقش
اینست که زر را بکسی دادن و او را شاد کردن به از آنست
که صرف حج شود با آنکه در طریق اهل بیت علیهم السلم حدیثی وارد
شده که یکدرهم در حج بهتر است از صد هزار درهم که در غیر
حج صرف شود و دیگر گمان باطلش اینست که زر تا حرام نباشد
صرف حج نمیشود به احوال و حال مریدانش باز عطار در تذکرة
الاولیا ابو القاسم نصرابادی را که از مریدان شبلی است
و از اکابر اولیای اهل سنت است مدح و ثنا بسیار کرده و گفته
که نقلست که او چهل حج بر توکل کرده بود روزی در مکه میرفت

سکی

سگی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی نداشت که
بوی دهد آواز داد که میخرد چهل حج بیکتای نان یکی آن چهل
حج را بیکتای نان بخرید از وی و گواه برگرفت و شیخ آن
نان را بسگ داد باز عطار ازین شقی نقل کرده و گفته
که نقلست که روزی هیمه آورده و آتش گفتند که مقصود ازین
چیست گفت که مقصود آنکه کعبه را آتش در زنم تا این خلایق
غافل بخدای تعالی مشغول شوند و قبل ازین مثل این عمل از استادش
شبلی نقل نمودیم این شقی خود را بر کعبه ترجیح میداده و کعبه را
مخاطب ساخته میگفته که اگر ترا خدا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد
بار عبدی گفت بی شبهه این احمقان بیدینانند دیگر از اعتقادات
باطله ایشان اینست که نفس هرچه میل کند خلاف آن باید کرد
و اگرچه بنماز و روزه و غیر آن از عبادات کند ملای روم در
مثنوی گفته مشورت با نفس خود گر میکنی هرچه گوید کن خلاف آن
دنی گر نماز و روزه میفرماید ت نفس مکار است مکری زاید ت
مشورت با نفس خویش اندر خیال هرچه گوید عکس آن باشد
کمال پس ازین قول مستفاد میشود که اگر وقت نماز فریضه تنگ

نشده باشد و نفس خواهش این داشته باشد که آن نماز را
ادا کند و قضا نکند درینصورت نفس را مخالفت باید کرد و آن
نماز را ترک باید نمود **فصل** بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج
و بایزید که زنارکان متابعت اهل بیت علیهم السلم اند و تابعان
ابوبکر و عمر و عثمان اند بلکه جماعتی از ایشان زندیقانند از برای
فریب عوام و ملوک اهل سنت چند دعوی میکرده اند و عوام
بمحض دعوی فریفته ایشان میشده اند اول اینکه دعوی مصاحبت
و آشنایی و شاگردی خضر علیه السلم میکرده اند دوم اینکه دعوی
مصاحبت و آشنائی رجال الغیب میکرده اند و میگفته اند که
رجال الغیب قادرند بر دفع هر بلیه و بر منافع دینیه و اخرویه
و عوام را ازین راه فریب میداده اند و سیوم اینکه دعوی
میکرده اند که ما ابلیس را می بینیم و بروی تسلط داریم و او ما را
یار و مددکار است و از ما خوف و ترس دارد چهارم اینکه
دعوی خوابها کنند گاهی خدا را بخواب بینند و گاهی مصطفی و گاهی
دعوی شنیدن ندا از خدا بیواسطه ملک کنند و ابلهان اینها را
تصدیق کنند و پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای

[illegible] مصاحبت خضر بود

خود و از برای زنان خود و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه و سگ
کرده اند چنانچه مذکور خواهیم ساخت اما دعوی اول که مصاحبت
خضر و آشنائی او باشد حکایت ایشان درین باب بسیار
است ما درین کتاب بقلیلی اکتفا میکنیم از انجمله علاء الدوله
سمنانی که از دشمنان اهل بیت است و عنقریب بیان
ضلالت و بیدینی او خواهیم کرد میگفته که شتربانان در مدینه
در سنه اثنین و عشرین و سبعمائه جنگ سنگ میکردند در آن
میان سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه سرش ورم داشت
این حکایت را عبیدی از علاء الدوله نقل کرده و شیخ عطار
در تذکرة الاولیا گفته که بلال خواص گفت که در تیه بنی اسرائیل
میرفتم مردی بمن رسید مرا الهام دادند که این خضر است گفتم
بحق حق بگوی که تو کیستی گفت برادر تو خضر گفتم اندر شافعی
چه گوئی گفت از اوتاد است گفتم ابن حنبل چون است گفت
او از صدیقانست گفتم که در بشر چه گوئی گفت بعد از وی چون
او ولی نبود بی شبهه این حکایت دروغست شافعی و ابن حنبل
از مخربان دین مبین بوده اند و بشر نیز از گمراهان و دشمنان

دینست و عنقریب بیان حال او خواهیم کرد و عطار نقل کرده که طولی
دارد حاصلش اینست که محمد بن علی حکیم ترمذی که او را حکیم الا
ولیا خوانند بنا بر اطاعتی که مادر خود را کرد خضر تا سه سال
می آمد و او را درس میگفت بعد از آن خضر او را بطی الارض
باخود به تیه بنی اسرائیل برد و در آنجا درختی سبز و چشمه آبی
بود و در زیر آن درخت تختی زرین بود و یکی بر آن تخت
نشسته و لباسهای زیبا پوشیده چون خضر نزدیک وی
رفت او برپای خاست و او را بر آن تخت نشاند و از هر طرفی
یکی می آمد تا چهل کس جمع شدند پس اشارتی کردند باسمان
طعامی پدید شد بخوردند پس خضر از وی سوال میکرد و او جواب
میداد چنانچه یکحرف فهم نتوانستم کرد پس دستوری خواست
و باز گشت و مرا گفت که سعید گشتی پس زمانی بر آمد بترمذ رسیدیم
من بخضر گفتم ایها الشیخ آن چه جائی بود و آن شخص چه کس بود
گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب و مدار عالم بود
و طائفه دیگر چهل تنان بودند و باز گفته که نقلست که مدتی مدید
بود که میخواست که خضر را ببیند و نمیدید تا روزی کنیزی

داشت

داشت آن کنیزک جامه بچه خود شسته بود از بول و نجاست در
طشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و بنماز جمعه میرفت
مگر کنیزک از شیخ چیزی خواست و شیخ مبذول نداشت کنیزک
در خشم شده آن طشت بر سر وی فرو ریخت شیخ تحمل کرد
و خشم فرو خورد در وقت خضر علیه السلم پدید آمد دیگر از
اولیای اهل سنت و اصحاب بدعت ابی بکر وراقست که عطار
بعد از مدح و ثنا گفته که مشایخ او را مدح مودت اولیا خوانند
او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر علیه السلم بودی و هر چند
روز چند کرت بگورستان رفتمی و در رفتن و آمدن یکجزو
قرآن خواندمی یکروز چون از دروازه بیرون شد پیری
نورانی پیش او آمد و سلام کرد او جواب داد پس گفت صحبت
خواهی ابوبکر گفت خواهم پیر با او روان شد تا بگورستان و در راه
سخن میگفتند همچنان سخن گویان می آمدند تا بدروازه پس
آن پیر گفت عمری دراز زهدی خضر بودی و من خضرم امروز که
با من صحبت داشتی از خواندن یکجزو قرآن محروم ماندی چون
صحبت خضر چنین است بنگر که صحبت دیگران چونست باز عطار

ذکر ابو بکر کتانی

در کتاب مذکور از ابی بکر کتانی که یکی از اولیای اهل سنت و
روسای اهل بدعت بوده نقل کرده که روزی پیر نورانی از باب
بنی شیبه اندر آمد بشکوه ردائی بر افکنده نزدیک او رفت
و سلام کرد و گفت یا ابا بکر چرا آنجا نروی که مقام ابرهیم است و مردمان
جمع شده اند و سماع احادیث میکنند تا تو نیز سماع کنی که پیر
بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت میکنند کتانی گفت ای
شیخ از که روایت میکنند گفت عبد الله صفا نیست از معمر و از
زهری و ابو هریره روایت میکنند ای شیخ دراز اسنادی آوردی
هرچه ایشان آنجا باسناد و خبر میگویند ما اینجا بی اسناد میشنویم
گفت حدثنی قلبی عن ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی میشنود
آن پیر گفت برین سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه تو خضری
خضر علیه السلم گفت می پنداشتم که خدای تعالی را هیچ ولی
نیست که من او را نمیشناسم پس بدانستم که بعضی از اولیاء الله
اند که ایشان خضر را علیه السلم میدانند و خضر ایشانرا نمیداند

ذکر ابراهیم خواص

دیگر از اولیای اهل سنت و عظمای اهل هر بدعت ابرهیم خواص
است عطار بعد از مدح و ثنای بسیار گفته که او توکل بجای رسانیده

بود که بهوی سیبی قطع بادیه کردی و از وی معجزات بسیار نقل کرده
و گفته که وقتی خضر را علیه السلم در بادیه بصورت مرغی دیدم که میپرید
سر در پیش انداختم تا توکلم باطل نشود فی الحال نزد من آمد و گفت
اگر در من نظر میکردی نزد تو نیامدی و من بر او سلام نکردم تا
توکلم باطل نشود باز عطار در تذکره گفته که نقلست که ابو بکر وراق
گفت که روزی شیخ المشایخ جنید جزوی تصانیف خود را بمن
داد و گفت این را در جیحون انداز چون نگاه کردم همه حقایق
و لطایف بود دلم نداد در خانه نهادم و باز گشتم گفت چه کردی
گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت برو و در آب
انداز باز گشتم و بدرد دل اجزا را در آب انداختم جیحون را
دیدم که از هم باز شد و صندوقی سر گشاده پدید آمد و آن
جزوها در آن صندوق افتاد و سر صندوق استوار شد و آب
بجای خود باز رفت من باز گشتم و بشیخ باز گفتم گفت اکنون
معلوم شد که انداخته گفتم یا شیخ بعزت خدا که این سر را
با من بگو گفت کتابی تصنیف کرده بودم در علم این طایفه که کشف
و تحقیق آن بر همه عقول مشکل بود برادر من خضر علیه السلم

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد [illegible]

از من خواسته بود و آن صندوق بفرمان آورده و حق تعالی
آب را فرمان داده بود تا بوی رسانند و حکایت ملاقات
خضر با شیخ عبد القادر گیلانی عنقریب مذکور خواهد شد
هر که اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظهٔ این
دعویهای محض کذب و افترا است که از برای فریب عوام
کالانعام ساخته اند و بجز دام فریب مکر و حیله این مکاران
و حیله گران خورده اند و این طرفه است که باوجود اینکه اکثر
اولیای اهل سنت دعوی ملاقات و صحبت خضر علیه السلم
کرده اند ملا عبد الرزاق کاشی که از عمده اولیای اهل سنت است
دعوی مجتهدین طریقت است انکار وجود خضر و الیاس
کرده و گفته که خضر و الیاس عبارت از قبض و بسط است
این را میبدی در فواتح از وی نقل نموده بی شبهه این اختلاف
و ضلالت ثمره مخالفت و ترک متابعت اهل بیت نبوت
علیهم السلم است اما دعوی دوم ایشان که دعوی مصاحبت و آشنائی
رجال الغیب باشد بر نهجی است که حدیثی ساخته اند و
بعبد الله بن مسعود نسبت داده اند که حضرت رسول صلی الله

اولیای اهل سنت و رؤسای
اهل بدعت کنهم کنند و یقین
نماید که این دعویها محض

علیه

علیه و آله فرمود که خدا را سیصد تن میباشد که قلوب ایشان
بر قلب آدم علیه السلم است و او را چهل تن است که قلوب
ایشان بر قلب موسی علیه السلم است و او را هفت
تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلم است
و او راست پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل علیه السلم است
و او راست سه تن که قلوب ایشان بر قلب میکائیل علیه السلم
است و او راست یک تن که قلب او بر قلب اسرافیل علیه
السلم است چون بمیرد ازین یک تن الله تعالی یکی از سه
تن را بدل او میسازد و چون بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله
تعالی یکی از پنج تن را و هر گاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او میسازد یکی
از هفت تن را و هر گاه بمیرد یکی از هفت تن بدل او میسازد الله
تعالی یکی از چهل تن را و هر گاه بمیرد یکی از چهل تن بدل او میسازد
الله تعالی یکی از سیصد تن را و هر گاه بمیرد یکی از سیصد تن
بدل او میسازد الله تعالی یکی از عامه را بوجود ایشان دفع
میکند الله تعالی بلا را ازین امت و از علاء الدوله سمنانی
نقل شده که در کتاب عروه گفته که ایشان راست طی ارض

وبروی آب رفتن واز چشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند در
جای تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدل
غیر محسوس شود وسایهٔ ایشان مرئی نشود بآواز بلند قرآن
واشعار خوانند وگریه وجد ورقص کنند وکسی آواز ایشان
نشنود وتوانند که خسیس را النفیس سازند وایثار بر محتاجان
کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند وهر سال دوبار
مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب جائی
که مامور شده باشند باجتماع ودر آنجا وبلال در زمان حضرت
نبی صلوات الله علیه از ابدال سبعه بود واز اهل شهادت
هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس وچون آن کس بمیرد مصاحب
دیگری شوند ومیان ایشان ونبی صلی الله علیه وآله حذیفه
بن یمان واسطه بود وسلام ایشان به نبی میرسانیدند وسلام
نبی با ایشان ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب وسنت ازو اخذ
میکردند وبامامت او نماز میکردند وغیر حذیفه ایشان را کسی
نمیدید وایشان مامور رند بمتابعت نبی زمان خود وقطب
ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه وآله خواجه عصام قرنی بود

علم اولیس

علم اویس وچون او متوفی شد ابن عطار احمد بود از دهی که میان
مکه ویمن است وقطب ارشاد بر قلب محمدی باشد ونظیر جدی
است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل وقطب زمان ما عماد الدین
وعبد الرحمن پارسینی بود وپارسین دهیست از قزوین نزدیک
ابهر بعد از وفات او عبد الله شامی قطب شده بود در
ربیع الآخر سنه ست عشر وسبعمائه هفتاد وشش ساله بود و
او قطب نوزدهم زمان بود از قطب زمان رسول صلی الله علیه
وآله وامام محمد بن الحسن العسکری علیهما السلم در وقت اختفا
از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین بغدادی که قطب
آن زمان بود متوفی شد واو را در شونیزیه دفن کردند امام
محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد واو را
در مدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس
قطبیت باحمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت
وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان میباشد ومقیم نشوند بیکجا
مگر خسته باشند ومعالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش
از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد وباخضر والیاس

صحبت دارد و بجماعت نماز کند او و خاصه در جمعه یقین که هر که اندکی
عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این اقوال کند حکم جزم
کند که ساخته سنیان و ناصبیانست قاضی میر حسین میبدی
در فواتح از محی الدین که عمده تابعان حلاج و بایزید است باعتقاد
اهل ایمان اکفر از یزید است نقل کرده که گفته که افراد جمعی اند
که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد
و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حق
تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر
یابد مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز
و متوکل و اوید قلب اسرافیلست و مراد ازین که فلان بر قدم یا
قلب فلانست آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس است و امامان
دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبد الرب
گویند و یکی را بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکست و او را العبد الملک
خوانند و افضلست از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار
رکن عالم یکی آنکه در مشرقست عبد الحی گویند و یکی را که در مغربست
عبد العلیم گویند و یکی را که در شمالست عبد المرید و یکی را که در جنوبست

عبد القادر و ابدال هفت شخصند و خلافست که ایشان قطب و امامان
با اوتادند یا نه و وجه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل
تن بدل او شود و تتمیم چهل تن بیکی از سیصد تن است و تتمیم
سیصد تن بیکی از صلحا یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند
و میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند اطلاق ابدال بر ایشان
شود مشروط بآنکه عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان
در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و چون
کسی را حاجتی باشد باید که رو بجانبی کند که ایشان در آن جانبند
و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی
بغوثة و انظرونی بنظرة اغیثونی بقوة و نجبا هشت شخصند که مشغولند
بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخصند بر هیچ عاقل پوشیده نیست
که این گفتگوها داهیه‌ایست که این مکاران از برای فریب عوام
ساخته اند و اختلاف اقوال علاء الدوله و محی الدین شاهد ال
این مدعاست و آنچه علاء الدوله در باب حضرت مهدی علیه السلم
گفته دلیل واضحیست بر کذب و ضلالت و گمراهی و اما دعوی سیوم
ایشان که میگویند که ما ابلیس را می بینیم و بر وی تسلط داریم و او

یار و مددکار ماست درین باب حکایات ارباب طریقت و
اولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید باشند
بسیار است در کتاب فواتح مذکور است که علاء الدوله سمنانی
که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است گفته که بعد از بیست و سه
که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد در بقای
نفس بعد از خراب بدن پس چون او را الزام دادم بمن گفت
که من یار مخلصانم در معارف و مشوش ساخته‌ام جماعتی را
که در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی را چون
در شط افتاد تو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطار
در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که شبلی گفت که روزی پایم پلی
خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم
که مرا بکنار آورد نگاه کردم آن رانده حق بود گفتم ای ملعون
طریق تو غرق کردن است نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت
آن نامردان از دست زخم که ایشان سزای آنند من در غوغای
آدم زخم خورده‌ام در غوغای دیگری نیفتم تا دو بنودای اهل عقل
و انصاف به بینید که این گمراهان چه دروغها میگویند و چه دعواها

باطل میکنند این احمقان شیطان را یار و مددکار خود میدانند با آنکه
حق سبحانه و تعالی در قرآن گفته که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست پس او را دشمن
خود بگیرید و اگر راست گویند که شیطان یار و مددکار ایشان
باشد این بنا بر آنست که ایشان دشمنان دین و ایمانند
و یاران و مددکاران شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد
و یاری کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که
نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید آمد و در
میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد
احمد بابایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوی بر دار کرده
شیخ گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون
یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده و شرط
دزدان آنست که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کنند باز
عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که یکی از اکابر طریقت گفت
در روم بودم در جمعیت باطنی و حضوری ناگاه ابلیس را دیدم که از
هوا در افتاد گفتم ای لعین این چه حالتست و ترا چه رسیده است

کفت و نیشار بودم این ساعت محمد بن مسلم در متوضا تنخنحی بکرد
من از بیم خود را اینجا انداختم و نزدیک بود که از پای در آیم
باز عطار در تذکره کفته که بزرکی در پیش جنید آمد ابلیس را دید
که از پیش او میکریخت و جنید کرم شده بود و خشم در روی بدید
آمده و یکی را میرنجانید آن بزرک کفت یا شیخ من شنیده ام
که ابلیس را بر فرزندان آدم آنوقت دست بود که در خشم
شود و اینوقت تو چنین در خشمی و ابلیس را دیدم که از تو میکریخت
جنید کفت تو اینقدر ندانسته که ما بخود در خشم نشویم بلکه بحق در
خشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما چنان نکریزد که این ساعت
خشم و اکر نه آن بودی که حق تعالی فرموده است که اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بکویید و اکر نه بنده را استعاذه نکردمی باز عطار
در کتاب مذکور از سهل تستری نقل کرده که کفت ابلیس را دیدم
در میان قومی بهمتش بند کردم چون آن قوم برفتند کفتم رها نکنم
ترا تا در توحید سخنی بکویی چون این بکفتم در میان آمد و فصلی
بکفت در توحید که اکر عارفان روزکار حاضر بودندی انکشت تعجب
در دندان کرفتندی بی شبهه اینطایفه از مریدان و پیروان ابلیس

بوده اند

در دعوی وحی و خواب

بوده اند و خداشناسی را از ابلیس آموخته اند احمد غزالی که از اکابر
پیران نوربخشیه است ابلیس را سید الموحدین میکفته و میکفته که
من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق یعنی هر که توحید از ابلیس
نیاموخت پس او زندیقست و میکفته که ابو القسم کرکانی هرکز نمیکفت
ابلیس بلکه میکفت خواجه خواجکان و اما چهارم که دعوی وحی و خواب
باشد اهل طریقت این دعاوی را بسیار کرده اند و در کتاب تحفة
العقلا ذکر بسیاری از وحیها و خوابهای ایشان کرده ایم و از جمله
خوابهای دروغ اینطایفه این خوابست که عطار از ابو بکر کتانی
که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل کرده بعد از آنکه اورا
مدح و ثنا کرده و کفته که او شیخ مکه و پیر زمان بود و صحبت جنید و
ابو سعید خراز و ابو الحسن نوری دریافته بود و اورا چراغ کعبه
کفتندی و در طواف دوازده هزار ختم کرده بود و سی سال در زیر
ناودان مقیم بوده و بخواب نکردی و کفت مرا اندک غباری بود
با امیر المؤمنین کرم الله وجهه بدان سبب که رسول صلی الله علیه
و آله فرموده بود که لا فتی الا علی شرط فتوت آن بود که اکر چه او بر حق
بود و معویه بر باطل کار با او وا کذاشتی تا چندان خون ریخته نکشتی

وگفت شبی درمیان صفا و مروه بخواب دیدم مصطفی را و چهار
یار که بیامدند و مرا در کنار گرفت پس اشارت کرد با بوبکر
داز من پرسید که او کیست گفتم ابو بکر باز از عمر پرسید گفتم عمر
تا بامیر المؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرمگین شدم بسبب آن
غبار که در من بود پس سید هر دو عالم مرا با امیر المؤمنین برادری
داد تا یکدیگر را در کنار گرفتیم پس پیغمبر با یاران دیگر برفت و ما با علی
رضی الله عنه ماندیم علی مرا گفت که میخواهی که بر سر کوه ابو قبیس
رویم و نظاره کعبه میکردیم چون از خواب در آمدم خود را بر سر کوه
ابو قبیس دیدیم و یکذره غبار از آن در دل من نمانده بود بی شبهه
این احمق از اهل خلاف و نفاق بوده و این دعوی محض کذب
و مکر و حیله است آنکه عطار در تذکرة الاولیا از عبد الله خفیف که
از عمده اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفت یکسال بروم
بودم یکروز بدیر ترسایان رفتم یک راهب را دیدم چون خلال
شده از ریاضت او را بیاوردند و بسوختند و خاکسترش در چشم
هر کوری که میکردند در حال بینا میشد و به بیماران میدادند همه
تندرست میشدند و شفامی یافتند عجب داشتم گفتم ایشان

ذکر عبد الله خفیف

بر باطلند

بر باطلند این چگونه است عاقبت درین حیرت بخفتم همانشب
مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تو اینجا
چه میکنی گفت از جهت تو گفتم این چه حالتست که بیگانه را چندین
مقام بود در رسول صلی الله علیه و آله گفت تا بدانی که صدق و اثر
ریاضت است که در باطل ورزیده است اگر برحق بودی بنگر تا خود
چند و چگونه بودی بی شبهه این حکایت و خواب تمام دروغست
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از روی ایشان بیزار است و
خاصیتهای مذکوره از برای خاکستر کافر محالست و غرض ازین نوع
دروغها فریب ابلهان عوامست عطار در تذکره گفته که اینمرد
نکار دعوی میکرده که قوت او هفت دانه مویز است و خادم
یکشب یکدانه اضافه کرد در آنشب از عبادت حلاوت نیافت
و دعوی میکرده که در رکعتی نماز بسیار بوده که ده هزار قل هو الله
احد برخواندی و وقت بودی که از بامداد تا وقت نماز دیگر
هزار رکعت نماز بگزاردی اینمرد باین دعویهای دروغ محال
عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق خود ساخته بود چنانچه
عطار نقل کرده چهار صد زن خواست از دختران ملوک

و رؤسا و از برای تبرک دختر از العقد او در آورد ند و او پیش
از دخول طلاق میداد و چهل زن بودند که خادمان و فراشان
او بودند و دیگر از جملهٔ خوابهای ایشان خوابیست که عطار در تذکره
از محمد جریری که جانشین جنید است نقل کرده و مختصری از آن
اینست که گفت که درویشی بخانقاه آمد و میل بعصیده کرد تغافل
کردم و نگفتم که از برای او بپزند پس بخفتم و بخواب دیدم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله می آمد و با او دو پسر بودند و خلقی انبوه
بر اثر او بودند پرسیدم که آن دو پسر کیستند گفتند ابرهیم خلیلست
و موسای کلیم و آن خلق انبوه صد و بیست هزار نقطهٔ نبوتند من
پیش رفتم و سلام کردم سید علیه الصلوة و السلم روی مبارک
از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده ام که روی مبارک از
من میگردانی فرمود که درویشی از ان ما آرزوی عصیده کرده
و از تو خواست تو بخیلی کردی و بوی ندادی من و این صد و
بیست هزار نقطهٔ نبوت که می بینی بزیارت و دلداری او
میرویم در حال از هول آن سخن از خواب در آمدم و گریان شدم
و قصد آن کردم که بفرمایم تا عصیده سازند درویش بخندید

وگفت

وگفت هر بار که درویشی از تو آرزوی خواهد صد و بیست هزار پیغمبر
را شفیع باید آوردن تا تو آرزوی او بدهی این دشوار کاری
بود این بگفت و برفت بی شبهه این گمراه این دروغ را از برای
گرمی هنگامهٔ درویشان و رونق آتش و نان و حلوای ایشان
ساخته و اینمعنی بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست آمادعوی
پنجم ایشان که دعوی کرامات و معجزات عظیم از برای خود و ائمه
خود مثل بوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیر ایشان از خود نقل کرده
اند بلکه کرامات از برای زنان و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه
و سگ نقل نموده اند آما کرامات سگ بر وجهی که عطار در تذکره
الاولیا گفته اینست که خواجه علی سیرجانی در پیش تربت شاه
شجاع کرمانی که اینطایفه اش از عمدهٔ اولیا میشمارند در مسجد
نشسته بود و نان و خوردنی در پیش وی نهاده بود گفت خدایا
مهمانی فرست تا طعام با هم بخوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد
خواجه علی بانگ بر وی زد هاتفی از خاک شاه شجاع آواز داد
که مهمان خواهی و چون بتو فرستیم باز گردانی خواجه علی چون
بشنید برخاست و بطلب سگ بیرون شد و میگردید تا

در صحرای سگ را دید خفته ماحضری که داشت پیش او نهاد و سگ اصلا هیچ
التفات نکرد و نچشید خواجه علی در مقام استغفار ایستاده و خجل شد
و دستار از سر برداشت و گفت توبه کردم سگ گفت احسنت
ای خواجه علی مهمان خواهی و چون بیاید برای ترا چشم میباید اگر
نه نسبت شاه بودی دیدی آنچه بایستی تا بدانی که درین راه
نظر بر صورت نیست که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر
از برای اعتبار نقد اخلاص تو در صورتی دیگر معنی را فرستند
بی شبهه این دروغ را ملاحده و زنادقه از برای فریب سفها
ساخته اند و از کرامات گربه اینکه ملا جامی در نفحات گفته که
میگویند که ابو العباس نهاوندی را گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان
بخانقاه او توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی
کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی
یکروز عدد مهمان بر عدد بانگهای وی یکی زیاده بود تعجب کردند
آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی
از ایشان بول کرد چون تفحص کردند او از دین بیگانه بود گویند
روزی خادم مقداری شیر در دیگ کرده بود که از برای

اصحاب

اصحاب شیر برنج پزد ماری بزرگ از دودگذار در دیگ افتاد
آن گربه آنرا دیده گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب
مینمود خادم چون از نیمعنی غافل بود او را زجر میکرد و دور می
انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ
انداخت و بمرد چون آن شیر برنج را ریختند ماری سیاه از انجا ظاهر
شد شیخ فرمود که گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید
و زیارتی سازید و گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم
بزیارت آن کنند و ما نیز میشنویم که درین زمان که سنه خمس و
سبعین و الف باشد قبر آن گربه در نهاوند ظاهر است و صورت
گربه را بر قبرش کشیده اند و ظاهر اینست که عوام کالانعام حفظ
قبر آن گربه خواهند کرد و بزیارتش مشغول خواهند بود تا ظهور حضرت
صاحب الامر علیه السلام ای عزیز من ابو العباس با مریدانش
که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته اند نیافته اند که
ازین لازم آید که ایشان از گربه کمتر باشند زیرا که بنا برین
دروغ کشف گربه از کشف ایشان کاملتر بوده چرا که بر گربه کشف
میشده که چند مهمان بخانقاه خواهد آمد و اینمعنی بر ایشان مخفی

بوده وگربه از راه کشف میدانسته که خوردن مار بد رویشان زیان
دارد و در ویشان اینمعنی را از راه کشف نمیدانسته اند شک
نیست درینکه این پیدینان بنابرین دروغها که گفته اند ومعجزات
بسگ وگربه و امثال ایشان نسبت داده اند پیغمبران و اوصیای
پیغمبرانرا بی حرمت کرده اند ومعجزات ایشانرا در نظر عوام
بیقدر گردانیده اند بی شبهه این ضرری که این طایفه بدین رسانیده
اند هیچ طایفه از ملاحده نرسانیده اند و از جمله زنان که مخالفان
ایشانرا از اهل طریقت دانسته اند بنابر سفاهت با ایشان
نسبت معجزات وکرامات عظیمه داده اند رابعهٔ عدویه است
که نقل کرده اند که مطربی میکرده آخر از اهل طریقت شد و در طریقت
اختیارش کردی حسن بصری که در صومعه نشین شد عطار از
وی کرامات عظیمه نقل کرده که گذشتش بر هیچ عاقل پوشیده نیست
از آنجمله اینکه ابراهیم ادهم بمکه رفت کعبه را ندید گمان کرد که قصوری
در دیده اش واقع شده پس ندائی شنید که دیده ات قصوری
ندارد بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته یعنی رابعه باز عطار در تذکره
نقل کرده که رابعه و استادش حسن بصری در کنار فرات

اتفاق ایشان واقع شد حسن سجاده بر آب انداخت و نماز کرد
و رابعه سجاده را بر هوا انداخت و نماز گزارد و در عرض هفت سال
غلطان غلطان بعرفات رفت و جامی عامی در نفحات از زنی
از اهل صفهان نقل کرده در وقتی که شیخ عبد القادر در بغداد
بر سر منبر بود آنزن دستمال سر خود را از اصفهان بدوش شیخ عبد
القادر برداشت و باز از زن دیگر نقل کرده که در نواحی مصر سی
سال در یکجای اقامت نمود در سرما و گرما و درین سی سال هیچ
نخورد و هیچ نیاشامید باز ملا جامی از محی الدین نقل نموده که
در فتوحات گفته که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفه
بیامد و شهر را نام برد و گفت شوهرم بدان شهر رفته داعیه دارد
که زن دیگر بکند گفت میخواهی که شوهرت باز آید گفت آری
روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر میشنوی که میگوید فاطمه گفت فاتحه
الکتاب را میفرستم و ویرا اسفارش میکنم که شوهر این زن را بیارد
و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که
قرائت فاتحه را صورتی ساخت صاحب جسد و ویرا فرستاد
و در وقت فرستادن گفت ای فاتحه الکتاب میروی بفلان شهر

وشوهر این زن زامی بینی و ویرا میکند اری تا می آری پس آنصورت
رفته شوهر آن زن بیامد و از وقت فرستادن فاتحه تا آمدن
شوهر آن زن آنقدر وقت نگذشت که قطع مسافت توان کرد
بی شبهه این خبر کذب دروغست و آن از احیی الدین که باعتقاد اهل
دین اکفر الکافرین است از برای فریب سفها ساخته و باز
ملاجامی از جامعی زنان و کنیزان سیاه معجزات و کرامات نقل
نموده و عطار و جامی از ائمه اهل خلاف و غریقان بحر ضلال و دشمنان
آل اطهار علیهم السلام معجزات و کرامات نقل نموده اند از آنجمله عطار
ابوحنیفه که نامش نعمان است و نعمان پسر ثابت و ثابت پسر زوطا
کابلی است و زوطا غلام بنی تیم الله بوده نقل کرده که بسر روضه
رسول الله علیه وآله رفت و گفت السلام علیک یا سید المرسلین
از روضه سید عالم جواب آمد که وعلیک السلام یا امام المسلمین بر
هیچ عاقل پوشیده نیست که این دعوی محض افترا است انیمرد از
مخربان دین مبین مصطفویست و از برای شافعی نقل کرده که
از بلاد روم چهارصد ترسا ببغداد آمدند که با مسلمانان بحث کنند
بامر خلیفه منادی ندا کرد و جمیع علمای بغداد در کنار دجله جمع شدند

شافعی

شافعی سجاده برداشت و بر روی آب رفت و بینداخت و بر
سجاده بنشست و گفت هر که با ما بحث میکند اینجا آید ترسایان
آن بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه این حکایت کذب و افترا است
بعضی از بی عقلان و بی شعوران اهل سنت آنرا ساخته اند و ریزکاران
اهل سنت خبری از این خبر ندارند و نقل نکرده اند و از برای
احمد حنبل که از مخربان دین مبین و شیخ مستبین است و در غایت
حماقت و جهالت بوده کرامات نقل کرده از آنجمله گفته که چون در بغداد
معتزله غلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید کرد که تا بگوید که قرآن
مخلوقست پس او را بسرای خلیفه بردند و او پیر ضعیف بود بر
عقابین کشیدندش و هزار تازیانه اش بزدند که بگوی که قرآن
مخلوقست راضی نشد که بگوید و بند تنبانش گشاده شد و دستهای
او بسته بودند دو دست از غیب بدید آمد و بند تنبانش را
به بست بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض است
و ملاجامی در نفحات کرامات از برای شیخ عبد القادر که از
علمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت است نقل نموده و گفته
که او میگفته که یازده سال در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد

کرده بودم که نخورم تا نخورانندم و لقمه در دهان من ننهند و نیاشامم
یکبار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد
و بنهاد و برفت نزدیک شد که نفس من بر بالای طعام افتد از
گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم
شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید که الجوع
الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی بمن بگذشت و آن آواز بشنید
و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است
و اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه
ما بیا و برفت من نفس خود را گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو
العباس خضر علیه السلم در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو
رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز
میبایست گفت پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه
لقمه در دهان من مینهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید
ای عزیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد میفهمد که این
دعواها محض دروغ و حیله و مکر است و عوام اهل سنت که فریب

خورانند

خورانند فریفته این دروغها شده اند گویا این زندیقان گمان
کرده اند که نفس در انسان حیوانیست مانند سگ چون سیر شود
خاموش شود و چون گرسنه شود فریاد کند بلکه گمان کرده اند که گاهی
این سگ ظاهر میشود و محسوس میگردد چنانچه عطار در تذکرة الا
ولیا گفته که عبد الله وعیدی بر سفره نشسته بود و بنان خوردن
مشغول بود حسین بن منصور حلاج از کشمیر می آمد قبای سیاه پوشیده
و دو سگ سیاه با وی بودند شیخ عبد الله اصحاب خود را گفت
که جوانی می آید بدین صفت استقبال او کنید کار او عظیم است
اصحاب برفتند و او را بدیدند که می آمد با دو سگ روی بشیخ
نهاد چون شیخ او را بدید جای خود را بدو داد حسین بن
منصور در آمد و سگان خود را بر سر سفره نشاند چون اصحاب
دیدند که شیخ استقبال او کرد جای خویش را بدو داد و او را
معزز گردانید هیچ نگفتند شیخ نظاره او میکرد تا او نان بکار میبرد
و بسگان میداد اصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت
شیخ عبد الله او را مشایعت کرد اصحاب گفتند شیخا
این چه حالتست که سگ را بر جای خود نشاندی و ما را باستقبال

چنین کس فرستادی که سفره را بنماز کردی یعنی نجس کرد شیخ گفت
آن سگ نفس او بود که از عقب او میدوید از بیرون مانده و
سگ نفس ما در اندرون مانده است و ما از پی او میدویم هر که اندک
شعوری داشته باشد و ملاحظه احوال و اقوال اینجماعت کند حکم
جزم کند بر بیدینی و گمراهی ایشان دیگر از معجزات اهل طریقت
که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که عطار در تذکرة
الاولیا گفته که نقلست که سری سقطی خواهری داشت و دستوری
خواست که خانهٔ او را بروبد اجازت نداد گفت زنان را کالی من
کرای این نکند تا روزی چند بر آمد خواهرش بدیدن برادر آمد
دید که پیرزنی خانهٔ او میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی
تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی آورده گفت دل فارغ دار
که این دنیاست که از عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون
از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی باشد
جاروب کردن حجرهٔ ما را باو دادند دیگر از کرامات اینمردک که کذبش
در غایت ظهور است اینست که عطار در تذکره گفته که نقلست که
جنید گفت پیش سری رفتم او را دل مشغول یافتم و عظیم متغیر از آن
حال پرسیدم گفت جوانی از پریان در آمد و از حیا پرسید جواب دادم
در حال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آبی زرد دیدم ایستاده
بر هیچ عاقل و صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال و ممتنع است
که دنیا بصورت پیرزنی شود و خانهٔ اینمردک مخالف را جاروب
کند و همچنین محالست که پری از حیا آب زردی شود بی شبهه
این دروغها را این حیله گران از برای فریب احمقان و ابلهان
بساخته اند و ایشان را بدام خود می انداخته اند و دیگر از جملهٔ دعاوی
و کرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر و بدیهی است دعاوی
سهل ستریست میگفته که یاد دارم که حق تعالی گفت که الست
بربکم و بلی جواب دادم و در شکم مادر خویش را یاد دارم و گفت
سه ساله بودم که مرا قیام شب بودی و میگفته که چهل شبانروز
مغز بادامی خوردمی و در ابتدا ضعف من از گرسنگی بودی و قوتم
از سیری چون روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد و ضعفم از
سیری عطار از ابو طلحه نقل کرده که گفت سهل آنروز که از مادر
بزاد بروزه بود یعنی شیر نگرفت تا بوقت نماز شام باز عطار از
سهل نقل کرده که گفت که مردی از ابدال بمن رسید و با او صحبت

داشتم وسخنها میرفت و همه شب نزدیک من بوده و از من
مسائل همی پرسید در حقیقت تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی
انگاه برخاستی و از پیش من برفتی و بره و مرغان فروشدی
و بزیر آب بنشستی تا وقت زوال چون اخی ابرهیم بانگ نماز
کفتی آواز زیر آب بیرون آمدی که یکذره از موی و تن او تر نبودی
و نماز پیشین بگذاردی و بزیر آب رفتی و از زیر آب جز بوقت
نماز بیرون نیامدی مدتی با من بود که البته هیچ نخوردی و با کس
ننشست تا وقتی که برفت و باز عطار از وی نقل کرده که گفت
در راه مکه عجوزی را دیدم گفتم مگر از قافله باز مانده است دست
بجیب کردم و چیزی که بود بوی دادم آن عجوز دست بهوا کرد
ومشتی زر بگرفت و بمن داد و گفت انت اخذت من الجیب
و انا اخذت من الغیب ای سهل تو زر جیب گیری و من از غیب
این بگفت و ناپدید شد و من در حسرت او همی رفتم تا بعرفات
رسیدم چون بطواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف
میکرد آنجا رفتم آن عجوز را دیدم ای عزیز ملاحظه کن که این بیدینان
چه دروغها گفته اند و چه خرابیها بدین اسلام رسانیده اند

وچه

وچه معجزات را بچه کسان نسبت داده اند هر که اندک شعوری
دارد بیقین میداند که کعبه هرگز بگرد پیغمبران طواف نکرده چه جای
پیرزنان دیگر از جمله کرامات اینطایفه که کذبش بر هیچ عاقل
پوشیده نیست کراماتیست که بسفیان ثوری نسبت داده اند
عطار در تذکرة الاولیا گفته که یکروز مادر سفیان بر بام رفته بود
و بر بام همسایه آب کامه بود انگشتی بدان ترشی زده بود و
در دهان نهاده چنانچه رسم زنان باشد سفیان در شکم مادر
طپیدن گرفت و چندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن
حرکت بخاطر آمد برخاست و بخانهٔ همسایه رفت و بحلی خواست
تا آرام گرفت شک نیست که این خبر محض کذب و دروغست
از جمله بیباکان اهل بیت علیهم السلم بوده و در کتاب کلینی در جمله
احادیث در مذمتش نقل شده اینز چون از اولیا و فقهای
اهل سنت بوده بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلم می آمده و
بر آنحضرت اعتراضات میکرده و شقاوت او نزد علمای شیعه
کمال ظهور دارد از جمله احادیث مذمت او این حدیثست که محمد بن
یعقوب کلینی در کتاب کافی از سدیر روایت کرده که گفت که

حضرت امام محمد باقر علیه السلم گفت که یا سدیر افاریک الصادقین
عن دین الله بلا هدی من الله و کتاب مبین ان هؤلاء الاخابث
ثم نظر الی ابی حنیفة و سفیان الثوری فی ذلک الزمان وهم حلق
فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن دین الله بلا هدی من الله
ولا کتاب مبین ان هؤلاء الاخابث اذ جلسوا فی بیوتهم فجال
الناس فلم یجد واحدا اخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسول
صلی الله علیه و آله حتی یاتونا فنخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن
رسوله صلی الله علیه و آله حاصل معنی این حدیث اینست که سدیر
گفت که حضرت امام محمد باقر علیه السلم گفت که یا سدیر آیا بتو نمایم
آنکسانی را که مانعند از دین خدا پس نظر کرد با بوحنیفه و سفیان
ثوری در آن وقت و ایشان حلقها زده بودند در مسجد پس
گفت که اینجماعت اند که راه دین خدا را بر مردم بسته اند
این خبیث ترین خلق اگر در خانهای خود بنشینند پس مردم
خواهند گردید و کسی را نخواهند یافت که حدیث از خدا و رسول
از برای ایشان بگوید پس نزد ما خواهند آمد و ما حدیث از خدا
و رسول از برای ایشان خواهیم گفت شک نیست در اینکه این

کذابان

کذابان و مدعیان اهل بیت علیهم السلم را بی حرمت ساختند و مرد را
از ایشان بیگانه گردانیدند دیگر از جمله کرامات اینطایفه که کذبش ظاهر
و بدیهی است اینست که عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که جنید سخنی
میگفت مردی نعره بزد و شیخ او را منع کرد و بسیار برنجانید و گفت
اگر بعد از این نعره زنی مهجور گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد
آن جوان خویشتن را نگاه داشت تا کار بجای رسید که طاقتش
نماند سر بگریبان فرو برد و بسوخت و بیفتاد او را دیدند در میان
دلق سوخت و خاکستر شده دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت
که کذبش بر هیچ صاحب شعور پوشیده نیست اینست که عطار از
ابرهیم شیبانی که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل نموده بعد از
آنکه او را مدح و ثنا کرده که او گفت که چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم
مگر در زیر سقف بیت المعمور و گفت یکبار در حمام شدم و آبی بر خود
گذاشتم جوانی چون ماه از زاویه حمام آواز داد که تا چند آب
بر ظاهر ریزی یکبار آب بر باطن فرو گذار گفتم تو ملکی یا جنی یا انسی
بدین زیبای گفت هیچ کدام من آن نقطه ام ز بای بسم الله گفتم
اینهمه مملکت تو است گفت ای ابرهیم از پناه خود بیرون آی تا

مملکت بینی ممکن است که اگر راست گوید جوان ستم ظریف خوش
طبع بوده و اینمرد را احمق و ابله میدانسته باو ستم ظریفی کرده بغایت
و این احمق گمان کرده که آن جوان راست گفته دیگر از جمله کرامات
ارباب طریقت که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب و دروغست
کراماتی است که ملای روم بو توقی مجهول که از اولیای اهل سنت
است نسبت داده و در مثنوی آنرا بنظم آورده و دروغها
کرده و بعد از آنکه بو توقی کرده از زبان او گفته هفت شمع از دور

دیدیم ناگهان اندران ساحل شتابیدم بدان نور شعله هر یکی
شمعی از آن بر شده خوش تا عنان آسمان باز میدیدم که میشد
هفت یک میشکافد نور او جیب فلک باز آن یکبار دیگر هفت
شد مستی و حیرانی من زفت شد پیشتر رفتم دوان کان شمعها
تا چه چیز است از نشان کبریا ساعتی بیهوش و بیعقل اندرین
او فتادم بر سر خاک زمین باز با هوش آمدم برخواستم در روش
گوئی نه سر تا پا استم هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد نورشان
میشد بسقف لاجورد باز هر یک مرد شد شکل درخت چشمم از
سبزی ایشان نیکبخت هر درختی شاخ بر سدره زده سدره

چه بود

چه بود از خلا بیرون شده بیخ هر یک رفته در قعر زمین زیرتر
از گاو و ماهی بد یقین گفت راندم پیشتر من نیکبخت باز شد
آن هفت جمله یک درخت هفت میشد فرد میشد هر دمی من چنان
میکشیم از حیرت همی بعد از آن دیدم درختان در نماز صف
کشیده چون جماعت کرده ساز یک درخت از پیش مانند امام
دیگران اندر پس او در قیام آن قیام و آن رکوع و آن سجود
از درختان بس شگفتم مینمود بعد دیری گشت آنها هفت مرد
جمله در قعده پی یزدان فرد چون بنزدیکی رسیدم من ز راه کردم
ایشانرا سلام از انتباه قوم گفتندم جواب آن سلام ای
دقوقی مفخر تاج کرام گفتم آخر چون مرا بشناختند پیش ازین بر من
نظر ننداختند از ضمیر من بدانستند زود یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز چون بپوشیده است اینها بر تو نیز خندان ای
بر دلی کو در تحیر با خداست کی شود پوشیده راز چپ و راست
بعد از آن گفتند ما را آرزوست بر تو اقتدای خوب رو گفتم
آری لیک یکساعت که من مشکلاتی دارم از دور زمن اقتدا کردند
آن شاهان قطار در پی آن مقتدای نامدار چون قیامت پیش

حق صفها زده در حساب و در مناجات آمده ایستاده پیش یزدان
اشک ریز بر مثال رستخیز آن دقوقی در امامت کرده ساز
اندر آن ساحل در آمد در نماز و آن جماعت در پی او در قیام اینت
زیبا قوم و بگزیده امام ناگهان چشمش سوی دریا فتاد چون شنید از
سوی دریا داد و داد در میان موج دید او کشتیی در قضا و در بلا
و زشتی هم شب و هم ابر و هم موج عظیم این سه تاریکی و از غرقاب
بیم تند بادی همچو عزرائیل سخت موجها آشوفته اندر چپ و
راست اهل کشتی از مهابت کاسته نعره و واویلها برخاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند کافر و مؤمن همه مخلص شدند چون
دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و اشک او دوید گفت
یا رب منگر اندر فعلشان دستشان گیر ای شه نیکونشان خوش
سلامتشان بساحل باز بر ای رسیده دست تو در بحر و بر چون
که کشتی وا رهید آنجا بکام شد نماز آن جماعت هم تمام فجفجی افتاد
شان با همدگر کاین فضولی را که کرد از ما پدر هر یکی با آن دگر
گفتند سر از پس پشت دقوقی مستتر گفت هر یک من نکردستم
کنون این دعا از برون ای از درون گفت ما ناکین امام ما

زدرد

زدرد بو الفضولانه مناجاتی بکرد گفت آن دیگر که ای یار یقین مر مرا هم
مینماید اینچنین از فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم که چه میگویند آن اهل کرم یک از
ایشان ندیدم در مقام رفته بودند از مقام خود تمام تنبیه
در اینکه هر عاقل صاحب بصیرت که این حکایت مضحک را بشنود
جزم میکند که دروغ محض است یا خیال بنگ است اما اهل سنت
چون بصیرت خود را باخته اند و امام خود را نشناخته اند بنا بر
فریب این دروغگویان بمعرفت خورده اند دیگر از جمله کرامات
معلوم الکذب که ملای روم در مثنوی آورده کرامات است که از
شیخ عبد الله نقل کرده گفت عبد الله شیخ مغربی شصت سال
از شب ندیدم من شبی من ندیدم ظلمتی در شصت سال نه بروز
نه بشب بی اعتدال صوفیان گفتند صدق قال او شب همی رفتیم
در دنبال او روی پس ناکرده میگفتی بشب بین که آمد میل
کن در سوی چپ باز گفتی بعد یکدم سوی راست میل کن
زیرا که خاری پیش پاست بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اگر
راست باشد که در شب صوفیان از عقب او رفته اند و او با نشان

گفته که بجانب چپ روید که کوهی در پیش است و بعد از آن
بایشان گفته که بجانب راست روید که خاری در پیش پاست
بی شبهه احمقانرا فریب میداده بدروغ این گفتگوها میکرده
و بیخردان گمان میکرده اند که راست میگوید پس گاهی بجانب
راست و گاهی بجانب چپ میرفته اند دیگر از کرامات معلوم
الکذب کراماتیست که ملای روم بدرویش مجهول نسبت داده
و در مثنوی گفته که درویشی در کشتی بود همیان زری در کشتی
گم شد اهل کشتی درویش را متهم بدزدی ساختند و بدرویش
گفتند دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق تا ز تو فارغ شود او
هام خلق ❁ گفت یارب مر غلامت را خسان ❁ متهم کردند فرمان
در رسان ❁ چون بدرد آمد دل درویش از آن ❁ سر برون کردند
هر سو ماهیان ❁ ماهیان بیحد از دریای ژرف ❁ در دهان هر یکی
دری شگرف ❁ هر یکی دری خراج ملکتی کز الهست این ندارد شرکتی
در چند انداخت در کشتی و جست ❁ مر هوا را ساخت کرسی و
نشست ❁ خوش مربع چون شهان بر تخت خویش ❁ او فراز اوج
کشتی اش به پیش ❁ گفت رو کشتی شما را حق مرا ❁ تا نباشد

باشما

باشما دزد و گدا ❁ بانگ کردند اهل کشتی کای همام ❁ از چه دادندت
چنین عالیمقام ❁ گفت از تهمت نهادن بر فقیر ❁ و ز حق آزاری پی
چیزی حقیر ❁ باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ حکایتی از ابرهیم
ادهم که از اولیای اهل سنت است نقل نموده که در کنار دریا
نشسته بود و دلق خود را میدوخت درین اثنا یکی از امرای او
برین حال بدید بعد از آنکه ابرهیم را سجده کرد در خاطرش
گذشت که ابرهیم از پادشاهی گذشته و نشسته دلق دوزی میکند
شیخ واقف گشت از اندیشه اش ❁ شیخ چون شیر است و دلها
بیشه اش ❁ شیخ سوزن زود در دریا فکند ❁ خواست سوزن را بآواز
بلند ❁ صد هزاران ماهی اللهی ❁ سوزن زر در لب هر ماهی ❁ سر
برآوردند از دریای حق ❁ که بگیر ای شیخ سوزنهای حق ❁ رو بدو
کرد و بگفتش کای امیر ❁ ملک دل به یا چنان ملک حقیر ❁ این نشان
ظاهر است این هیچ نیست ❁ تا بباطن در روی بینی تو بیست ❁ پس اینجماعت
باین دعواهای دروغ عوام را فریب میداده اند و با اینحال دعوی
دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و معویه بن ابی سفیان مینموده اند و ایشانرا
رواج تمام میداده اند و جماعتی ازینطایفه که در عصر ائمه اهل بیت

علیهم السلم بوده اند با ائمه علیهم السلم مناقشه و مجادله مینموده اند و در
کتاب کلینی حکایت مجادلهٔ سفیان ثوری و اصحابش با حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم مذکور است اینطایفه در رواج مذهب
باطل و ابطال مذهب حق سعی تمام میکرده اند حیلها و مکرها میکرده
اند که مردمان ایشانرا صاحب کرامات و معجزات دانند و با
اینحال دم از دوستی ابابکر و عمر و عثمان میزده اند و ایشانرا رواج
میداده اند ملا جامی که از اکابر تابعان حلاج و بایزید است
در کتاب نفحات گفته که خرقهٔ ابوبکر در پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر
بوده و شیخ در وقت عبادت آنرا میپوشیده و این طرفه است
که شیخ مذکور از برای فریب عوام الناس از برای رباعیات
خود خاصیتها نقل کرده و عامیان و بیعقلان تصدیقش نموده اند
اینمرد مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در غایت ضعف عقل
بوده عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که باری شیخ ابوسعید
ابوالخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ استنجا در توبره
نهادند گفتند یا شیخ در مرو کلوخ یافت میشود گفت ابوبکر واسطی
گفته است که سر موحدان خویش بوده است که خاک مرو خاک

زنده

زنده است روا ندارم که بجای استنجا کنم که زنده باشد و اورا
ملوث کنم و عنقریب بیان احوال او خواهد شد فصل در ذکر چند
نوع از بدعتهای تابعان حلاج و بایزید که بعضی از آن دلیلست بر
ضلالت و کفر و الحاد ایشان و از جمله بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر
ایشانست اینست که این گمراهان بنحوی از تناسخ قایل شده اند
و بلاشبهه اهل تناسخ کفره و زنادقه و ملاحده اند قاضی زاده لاهجی که
از عمدهٔ اینطایفه ضاله مضله است در شرح این بیت گلشن گفته
ولایت شد بخاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر گفتگوها کرده
و حاصل گفتگوهای او اینست که روح اعظم که عبارت از روح محمدیست
صلی الله علیه و آله و ظهورش در عالم بسیار است و روح آنحضرت در
ابدان انبیا و اولیا و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین همیشه
در ابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی علیه السلم
که خاتم الاولیاست بروز و ظهور نماید و خاتم الاولیا در حقیقت همان
خاتم الانبیاست و گمان ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمد
صلی الله علیه و آله در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز و ظهور
مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم الاولیاست ظهور

نماید و گویا بنابر اینست که ابوالحسن خرقانی که ممدوح ملای روم است
دعوی میکرده و میگفته که من مصطفای وقتم چنانچه در احوال او مذکور
خواهد شد باز این شارح گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیهٔ کبری
در جمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد
خود ساخته: بود نور نبی خورشید اعظم * گه از موسی پدید و گه از آدم
و از بعضی از کاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته * که بگویم شرح
حال زندگی نهصد و هفتاد قالب دیده ام * و از دیگری از کاملان
اینطایفه نقل کرده که گفته * یوسف و هر حسن علی بودم * موسی و عیسی و
لبسی زینها * باز این شارح ضال مضل گفته که آنچه سنائی فرموده * بجدا
که بزیر چرخ کبود * چون منی هست و بود خواهد بود * باین معنی فرموده
است چه همان یک حقیقت که در هر زمان بصورت کاملان از زمان
بروز نموده و بحقیقت همه یکی اند و بعد از آن گفته که آنچه از بسیاری
از کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند که ما خاتم الولایتیم همه صادق
بوده اند و از کمال بینائی همه را نظر بر آن حقیقت صرفه بی تعیین
شخصی افتاده است غرضش ازین عبارت اینست که چون یک روح است
که در انبیا و کاملان و حضرت مهدی که خاتم الانبیاست بروز میکند

پس

پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده اند صادق بوده اند و نظر ایشان
برین بوده و شک نیست در اینکه ازین قول لازم می آید که هر کدام
از کاملان اینطایفه که دعوی ختم نبوت کنند ایضا صادق باشند
و این ضال مضل بعد از آنکه باین تناسخ قایل شده دانسته که تناسخ
در پیش اهل اسلام کفر و الحاد است خواسته که نامی دیگر برین تناسخ
بکند ار دو سفیهان را فریب دهد بنابرین گفته که حمل این معنی بر تناسخ
نمیتوان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست و
این بروز مخصوص کاملانست و بطلان آن که این بروز روح در
ابدان کاملان مذهب جمیع اولیا و عرفاست و کلام باین بیت
ختم نموده که بروز است و گر تناسخ صرف * آنچه حق بود گفته شد اینها
بی شبهه آنچه این ضال مضل گفته و دعوی نموده تناسخ صرف و کفر
و الحاد و زندقه است مخفی نماند که این بروز و تجلی بمذهب ملای
روم مخصوص روح محمدی صلی الله علیه و آله نیست زیرا که در کتاب
مجالس العشاق مذکور است که ملای روم در مرض الموت میگفته
که از رفتن من غمناک مشوید که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال
بر روح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شد در حالی که باشید

بامن باشید ومرا یاد کنید تا من باشما باشم بر هیچ مؤمن پوشیده
نیست که این کذب محض است وعنقریب بیان خواهیم کرد که
منصور از ملاحده وزنادقه بوده دیگر از جمله بدعتهای ایشان
که کفر والحاد محض است اینست که گفته اند که چون کسی بریاضت
دل خود را معالجه کند تا آنکه صحت یابد وبحقیقت رسد شریعت
از وی ساقط شود ملای روم در اول مجلد پنجم مثنوی گفته که برسیدن
حقیقت شریعت از وی ساقط میشود این عبارت اوست
بدانید واگاه باشید که شریعت همچو شمعی است که ره مینماید
با آنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود وکاری کرده نشود
چون در راه آمدی این رفتن طریقت است وچون رسیدی
بمقصود این حقیقت است جهة این گفته است لو ظهرت الحقایق
بطلت الشرایع همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه
علم کیمیا حاجتست که آن شریعت است ونه خود را در کیمیا
مالیدن که آن طریقت است طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول
قبیح وترک الدلیل قبل الوصول الی المدلول قبیح شریعت همچو علم
کیمیا آموختن است یا از استادی یا از کتاب وطریقت استعمال

کردن

کردن آن داروها ومس را در کیمیا مالیدن وحقیقت زر شدن
مس کیمیادانان بعلم کیمیا شادند که ما چنین کارها میکنیم وحقیقت
یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم واز علم وعمل کیمیا آزاد
شدیم عتقاء الله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون یا مثال شریعت
همچو علم طب آموختن است وطریقت پرهیز کردن بر موجب
طب وداروها خوردن وحقیقت صحت یافتن ابدی واز هر دو
فارغ شدن بدانکه حاصل این کلام ملا اینست که چون کسی
بحقیقت رسد یعنی از طریقت یعنی ریاضت وعبادت برو ظاهر
شود که حق تعالی عین وحقیقت جمیع اشیاست تکلیف از وی
ساقط شود زیرا که غرض از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس
چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد وتشبیه کرده است شرع
را بشمع وبعلم طب کیمیا وحاصل کلامش اینست که چون کسی طی
مسافت کند بمقصد رسد دیگر محتاج بچراغ نباشد وچون بطب
عمل نماید وصحت او را حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد وچون
مس طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد وبی شبهه این قول کفر و
الحاد وزندقه است ومخالف ضروری دین اسلامست بلکه

مخالف جمیع ادیان است و مذهب حق اینست که عمل بشریعت تا روز
مرگ بر همه کس واجب و متحتم است و بدانکه این ابیات مثنوی
ملا موافق کلام مذکور راوست در سقوط شریعت، صاحب دل را
ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان، زانکه صحت یافت
از پرهیز رست، طالب مسکین میان تب درست، کاملی گر خاک
گیرد زر شود، ناقص ار زر برد خاکستر شود، بی شبهه حاصل معنی
این ابیات اینست که هر که بمقتضای شریعت عمل کند و از آنچه
شارع از آن نهی کرده و [illegible] فرموده پرهیز نماید تا دلش
صحت یابد و کامل شود پس دیگر پرهیز لازم نباشد و اگر
چنانچه بعد از مرتبه کمال ترک طاعت و عبادت نماید و انواع فسق
و فجور بجای آورد بوی اقتدا نشاید کرد و از کلام ملاست ایضاً
ان المرء قائم علی بساط الشریعة ما لم یصل الی مقام التوحید فاذا
وصل الیه سقطت من عینه الشریعة یعنی انسان [illegible] بر بساط شریعت
است تا بتوحید نرسیده و [illegible] که بتوحید رسید از چشم
وی شریعت بیفتد عطار در کتاب مذکور [illegible] گفته
خدا را یافتم دیدم حقیقت برون رفتم من از علوم شریعت

وباز

وباز عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که ذا النون مصلائی از
برای بایزید فرستاد بایزید آن را واپس فرستاد و گفت از
برای من مسندی فرست تا بر آن تکیه کنم یعنی کار از نماز گذشته
و بنهایت رسیده باز عطار در کتاب مذکور از احمد حواری که از
اکابر اولیای اهل سنت است و جنید در حق او گفته که او ریحان
شام است نقل نموده که ناگاه کتابها را برداشت و بر لب دریا برد
و گفت نیکو دلیل و راهبری بودید ما را اما بعد از رسیدن بمقصود
مشغول بودن به دلیل محال باشد که دلیل تا آنگه باید که مرد در راه
بود و چون به پیشگاه رسید درگاه و راهبر را چه قیمت پس کتابها
را بدریا انداخت و ابوالحسن خرقی که از اکابر اولیای اهل سنت
است عطار بعد از آنکه او را مدح و ثنا کرده گفتگوها کرده و گفته
که خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری گفت مذهب امام
حنیفه داشتم بمذهب شافعی باز شدم و اکنون مستغرق حالیم
از هیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف از این کلام
فهمیده میشود که اعتقاد قبیح این طایفه اینست که تا بمعرفت و حقیقت
نرسیده اند مقید بشریعت هستند و چون بمعرفت و حقیقت رسند

شریعت از ایشان ساقط شود و مقید شریعت نباشند باز
عطار در کتاب مذکور از ابوالحسن خرقانی که از عظمای اولیای اهل
سنت است نقل کرده که گفت که پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دوم
بر خلق سیم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت اینکلام صریحست
که طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمیدانسته و شبستری در گلشن
در باب سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته • تبه گردد سراسر
مغز بادام • گرش از پوست بخراشی گه خام • ولی چون پخته شد بی
پوست نیکوست • اگر مغزش بر آری بر کنی پوست • شریعت
پوست مغز آمد حقیقت • میان این و آن باشد طریقت • خلل در راه
سالک نقص مغز است • چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است
و ایضا صاحب گلشن گفته • چو برخیزد ترا این پرده از پیش • نماند دین و
آیین مذهب کیش • من و تو چون نماند در میانه • چه کعبه چه کنشت چه
دیر خانه • و عنقریب اشعار سنائی که مشعر باین معنی است مذکور خواهد
شد مخفی نماند که اینمقام را مقام بیرنگی نیز میگویند چنانچه ملای روم
در مثنوی گفته • چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد • موسی با موسی در جنگ
شد • چون به بیرنگی رسی کان داشتی • موسی و فرعون دارند آشتی

دور موضع

دور موضع دیگر گفته • زانکه عاشق در دم نقد است مست • لاجرم از
کفر و از ایمان برست • کفر و ایمان هر دو چون دربان اوست • اوست
مغز و کفر و دین او را دو پوست • پس اعتقاد ایشان اینست که چون
کسی بجد در ریاضت و عشق از عقل و حس مجرد شود از دو پوست
ایمان و کفر بیرون رود درینمقام تکلیف نباشد و بیشک این مذهب
غیر مذهبها و ملتهاست چنانچه ملای روم اقرار و اعتراف بدان نموده
و گفته • ملت عشق از همه دینها جداست • عاشقانرا مذهب و ملت
خداست • و سید اجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی
علیه الرحمه که از اکابر فضلای شیعه امامیه است در کتاب تبصرة العوام
از ینطایفه درینباب اعتقادات قبیحه نقل نموده که من از شرم
در نقل آن اعتقادات متفکر و متردد شدم تا آنکه رجوع باستخاره
کردم استخاره نقل کردن خوب آمد و نقل نکردن بد بنابرین نقل
کردم و لیکن بعبارتی هموارتر گفته که اینجماعت میگویند که ما واصلیم
بحق و نماز و روزه و زکاة و حج و احکام دیگر مقرر شده که تا سالک
بدان مشغول شده تهذیب اخلاق حاصل نماید و او را معرفت
حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی

برخاست وهیچ چیز از شرایع دین واجب نیست هرچه او کند نیکو کند
وطی مادر و دختر و خواهر و پسر و شرب خمر و مال مردم حلال باشد بروی ع
وکسی را بروی اعتراضی نبود و اگر دیگری با وی مباشرت کند مباح
بود وگفته اند که اگر یکی از ین واصلان را شهوت حرکت کند و خواهد
که با یکی از واصلان که بمرتبه کمال معرفت رسیده مباشرت کند و اگر
نماید و آن واصل کامل مضایقه کند از درجه کمال ساقط شود و از
درجه اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی یا زنی که در مرتبه
نقص باشند و بمرتبه کمال و معرفت نرسیده باشند کامل و اصلان با ایشان
مقاربت کند ایشان بمرتبه عالی ولایت رسند بی آنکه مجاهده کرده
باشند و ریاضت کشیده باشند زیرا که کرامتی بو اصل کامل رسانیده
اند وگفته که این مذهب جمیع عارفانست که در زمان ما اند و ایشان
اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند که عالم قدیم
است ای عزیز من گویا سبب خوب آمدن استخاره در نقل این
قول قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم
السلم مطلع شوند برین اعتقادات باطله فاسده پس خدا را شکر
نمایند بر دوستی متابعت اهل بیت علیهم السلم و بر عقاید صحیحه ایشان

صد شکر که من هم مذهب جعفر دارم ✿ با بغض عمر هوای حیدر دارم ✿ خر مهره مهر عمر
از من مطلب ✿ من جوهر یم متاع جوهر دارم ✿ علامه حلی رحمة الله علیه که از
اکابر علمای امامیه است و شاه سلطان محمد خدابنده ببرکت ارشاد
او در مذهب امامیه رسوخ تمام بهم رسانید در کتاب نهج الحق و کشف
الصدق بعد از آنکه ابطال مذهب حلول و اتحاد کرده و مذمت اعتقاد
این طایفه نموده کلامی ادا فرموده که معنیش اینست که عبادت این طایفه
رقص و دستک زدن و غناست و حال آنکه عیب کرده است الله
تعالی کفار جاهلیت را در ین باب و گفته است وما کان صلاتهم عند
البیت الا مکاءً و تصدیة و کدام غفلت است ابلغ از غفلت کسی
که برکت میجوید از کسی که عبادت میکند با آنچه الله تعالی عیب کرده
است بدان کفار را پس بدرستی چشمهای سر ایشان کور نیست
ولیکن چشم دل ایشان کور است و من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه
را در حضرت امام حسین علیه السلم که ایشان نماز شام کردند
سوای آن یک شخص گفت که نشسته بود و نماز نکرد و بعد از آن یکساعت
که گذشت نماز عشا کردند سوای آن شخص گفت که این شخص که
اجابت بنماز دارد و حال آنکه و اصل شده آیا جایز است که بگرداند

درمیان خود وخدا حاجبی ومانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجبست درمیان
عبد ورب بعد از این حکایت علامه رحمة الله علیه گفته نظر کن ای عاقل
باینجماعت اعتقادات ایشان درمعرفت آنچنان بود که گذشت وعبادتشان آنچنان که مذکور شد وعذر ایشان درباب ترک نماز آنچنانکه
گفته شد وباینحال اینجماعت دریش محاسن ابله اند پس این مخالفان
که ایشانرا ابدال میدانند اجهل جهال اند ای عزیز من علامه رحمة الله علیه
سنیانرا مذمت کرده که فریفته اینجماعت شده اند وخبر از زمان
نداشته که شیعیان نیز بنابر جهل ونادانی فریفته این حیله گران
خواهند شد ودر واقع از سنیان عجب نیست اگر فریب اینجماعت
خورده باشند زیرا که ایشان امامان آل محمد را صلی الله علیه وآله که
شاهان دین ودنیا بودند نشناختند وبنور ارشاد ایشان هدایت
نیافتند پس باینحال چه عجب است که ایشان گرفتار دام غولان بادیه
ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت علیهم السلم بغایت عجیبست که فریفته
این نوع گمراهان وگمراه سازندگان شوند والله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم دیگر از بدعتهای اینطایفه عاشقی دختران وزنان وپسران است
اینجماعت درباب فضل عشق وعاشقی رسالها وکتابها تصنیف کرده اند

ومردمانرا

ومردمانرا به آن ترغیب نموده اند وحکایت عشقبازیهای پیران واولیای
خود درا در کتابهای خود نقل کرده که محی الدین انه قاضی میرحسین که از
مخلصان ومعتقدان حلاج وبایزید است در کتاب فواتح نقل کرده که
محی الدین درباب صد وهفتاد وهفتم از فتوحات گفته که شیخ روز
بهان در مکه عاشق شده خرقه بینداخت وبعد از انقضای آنحال باز
خرقه بپوشید واز نجم کبری نقل نموده که در کنار نهر نیل عاشق دختری
شدم چند روز نمیخوردم ونمی آشامیدم الا ماشاء الله تا آنکه نار عشق
بسیار شد پس نفس میکشیدم ونفسم آتش بود پس هرچند نفس آتشین
میکشیدم در برابر آن آتشی از آسمان ظاهر میشد واین دو آتش هم
میرسیدند درمیان من وآسمان ودیگر دروغها گفته وبعد از اتمام
حکایت قاضی میرحسین ابیات ذکر نموده که از انجمله این دو بیت است
هر دل که بسوی دلبری مایل نیست ۝ اورا ز حیات بهره حاصل نیست ۝ رندی
که خبر ز سر هستی دارد ۝ هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست ۝ باز از نجم کبری
نقل نموده که در بلاد عرب بیکی عاشق شدم پس مسلط ساختم بر او همت
را و او را گرفتم وبستم واو را از غیر خود منع نمودم ورقیبان بودند پس
معشوق خاموش شد وبزبان حال با من گفتگو میکرد ومن میفهمیدم ومن

بزبان حال با وی گفتگو میکردم و او میفهمید تا آنکه کار بجای رسید که من او
شدم و او من شد پس آمد نزد من روح او در وقت سحر و رو را
بر خاک میمالید و میگفت یا شیخ الامان الامان گشتی مرا دریاب مرا
پس گفتم چه میخواهی گفت که میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم
پس اذن دادم او را پس پای مرا ببوسید و روی خود را بر داشت
پس روی او را ابوسیدم تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد ببینه
ام ای خردمندان نظر کنید و ببینید که این احمقان چه دعواهای
محال مینموده اند و ابلهان بی بصیرت چه نوع تصدیق ایشان میکرده اند
بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه آنحضرت
و ائمه معصومین علیهم السلام و اصحاب ایشان و صلحای شیعه و علما و او
لیای شیعه که بعد از زمان ائمه علیهم السلم تا زمان ما بوده اند نموده
باشد حکم جزم کند که این نوع دعویهای این بیدینان تمام دروغ
و باطل است صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلم و شیعهٔ ایشان هرگز عشق و عاشقی
را جایز ندانسته اند و هرگز دعوی نکرده اند که روح معشوق با روح
دیگری از بدن خلع شود و مجسم و محسوس شود و این بیدینان از برای
رواج کفر و الحاد خود این دروغها میگفته اند و بسیاری را فریب میداده

اند

اند بلکه دعوی کرده اند که کاملان هرگاه خواهند روح خود را بهر صورتی که اراده
کنند در آورند جامی در کتاب نفحات از محی الدین نقل کرده که در فتوحات
گفته که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم
و در سفر بودیم و وی در بیماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون
بجای رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده
که دارویی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرا دید اجازت داده
برفتم دیدم در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی
شمعی افروخته اند و وی را نمیشناختم چون مرا در میان ملازمان خود
بدید برخاست و به پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست
حال شیخ با وی گفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون
آمد و خادم شمع را همراه می آورد و ترسیدم که شیخ آنرا ببیند و بیرون
آید وی را سوگند دادم که باز گرد باز گشت بپیش شیخ آمدم و دارو
آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ
تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت
آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص
که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود

مجرد شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو
آمدی ترا اکرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شک نیست در انکه این
بیدینان این نوع دروغها را از برای فریب عوام کالانعام ساخته
اند و حاجتهای خود را از ایشان حاصل میکرده اند اینمرد که ناقل این حکایت
است که اوحدالدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که در حالت چرخ
و وجد و سماع سینه را برهنه میکرده و سینه بر سینه اش میگذاشته

و پسر زاده مقبولی که در آن مجلس بوده سینه اش را برهنه میکرده

و چرخ میزده و اگر نه این نوع دروغهای عام فریب باشد کی این نوع
کارها توانند کرد عطار در تذکره گفته که ابو حفص که از اکابر اولیای

نقل ابو حفص

اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزکی بود چنانچه قرار و
آرام از وی رفته بود او را گفتند که در شهرستان کهن جهودیست
جادوگر تدبیر کار تو او تواند کرد پس نزدیک او رفت و حال خویش
با او گفت جهود گفت که ترا چهل روز نماز نباید کرد و درین
چهل روز باید که از تو هیچ کار خیر واقع نشود و نام حق تعالی بر زبان
نباید راند تا من این جادوی بکنم و کار تو بر آید مراد تو حاصل
شود ابو حفص گفت چنان کنم مدت چهل روز عبادت نکرد و بعد از
چهل روز پیش یهودی رفت در راه سنگی افتاده بود بلکه انگشت

پای

پای بکناری انداخت پس یهودی سحر آغاز کرد اثر نکرد ابو حفص
را گفت تو کار خیری کرده که جادو اثر نمیکند ابو حفص گفت هیچ کار خیر
نکرده ام مگر در راه سنگی بکنار افکندم بعد از آن یهودی او را

نقل محمد مرتعش

نصیحت کرد پس نصیحت او هدایت یافت و توبه کرد و عطار از محمد
مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود بدر
خانه رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد عاشق آن دختر
شد و دیگر از اولیای اهل سنت عتبه غلام است عطار در تذکرة
الاولیا نقل کرده که عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و گفت
عاشق چه چیز من شده گفت عاشق چشم تو پس چشم خود را کنده نزد

نقل عتبه

عتبه فرستاد و گفت که چشمی که نامحرم دیده باشد کنده به عبد الله مبارک

نقل عبد الله مبارک

که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیزکی شد
چنانچه قرار نداشت شبی در میان زمستان که بغایت سرد بود در زیر
دیوار معشوقه بایستاده تا صبح ادبا نتظار مشاهده و همه شب برف بروی

نقل شیخ صنعان

میبارید و شیخ صنعان که از کاملان اینطایفه است در بلاد روم
عاشق دختر بت پرستی شده چنانچه در میان اینطایفه مشهور است
و معشوقه او را تکلیف شراب خمر و بت پرستی و مصحف سوختن و خوک

چرائی کرد پس دعوتش را اجابت کرد و مقصدش را بر آورد شیخ
عطار حکایتش بتفصیل در منطق الطیر بنظم آورده و در آن شعر بیان کرده
این ابیاتست ۞ شیخ صنعان پیر عهد خویش بود ۞ در کمالش هر چه گویم
بیش بود ۞ شیخ بود اندر حرم پنجاه سال ۞ با مرید چارصد صاحب کمال ۞
هر مریدی کان او بودی عجب ۞ هیچ نیاسود از ریاضت روز و شب ۞
هم عمل هم علم با هم یار داشت ۞ هم عیان هم کشف و هم اسرار داشت ۞
ای دوستان اهل بیت نظر کنید و به بینید که گمراهان بادیهٔ ضلالت چه
نوع پیران و پیشوایان دارند پیر صاحب کمال صاحب چارصد مرید صاحب
کشف ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از
وی سرزده پس شکر متابعت اهل بیت و مذهب صحیح خود بجای آورید
زیرا که هرگز کسی یکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلم بنسبت عشق و
عاشقی نداده بلکه همیشه اینطایفه عشق را مرض میدانسته اند و از ان
مجتنب میبوده اند و احادیث در باب منع از نظر بر پسران امرد و مذمت
عشق از اهل بیت علیهم السلم روایت نموده اند و عنقریب مذکور خواهد
شد بدانکه سلطان حسین میرزای بایقرا که از ملوک اهل سنت است
و از گمراهان امت است کتابی در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت

تصنیف

تصنیف نموده و آنرا مجالس العشاق موسوم ساخته مناسب اینست
که درینمقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای سنت درین کتاب
بنمایم تا بر اهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر و روشن گردد درین کتاب
گفته که خضرویه که از کمل مشایخ بلخست در خراسان مثل او در آن زمان
کم بوده عاشق بایزید شد و بایزید جوانی بود در صورت و معنی در حد
کمال و هر روز عشق او در تزاید میشد و حضرت یعنی بایزید مقناطیس وار
دل سنگین آن جوان را بربوده از آن آهن آینه ساخت و
روی بروی او بداشت تا بنمود آنچه نمود الحمد لله و المنه که اولیای شیعه
که نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است نه هرگز عاشق
بوده اند و نه معشوق نجم کبری درین کتاب مذکور است که او عاشق و شیفته
شیخ مجد الدین گفته که درین هفده سالگی بملازمت شیخ نجم الدین
کبری رسید و بغایت صاحب جمال بود و چون به بیست و چهار رسید
با آنکه محاسن داشته شکل او تغیر نکرده بود وعظ میفرمود و مادر سلطان
محمد خوارزمشاه عورتی بود بغایت جمیله و ارادتی تمام بشیخ مجد
الدین داشت اکثر اوقات در وعظ ایشان حاضر میبود و گاهی نیز
بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز کردند در خلوت با یکدیگر

نقل مجد الدین

میکفتند و روز بروز اعتقاد ما در سلطان بیشتر میشد تا آنکه درین اثنا
شیخ مجد الدین تعلق تمام بیکی از محبوبان سلطان پیدا کرد و در عشق
او رباعیات میکفت سلطان از عشقبازی او بدان جوان واقف
شده بود و مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام اعظم بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده و سلطانرا از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده و اینواقعه
علاوهٔ آن شده و بسیار خاطرش بر آشفته فرمود تا شیخ را بدجله
انداختند و درین کتاب مذکور است که شیخ عطار را حالتی غریب
روی داده و دکان خود را بغارت داده و طریق فقر و فنا پیش کرفته
بعضی میکویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از ملای روم نقل
کرده که او کفته بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بر روح عطار
و مرشد او شد و کفته که او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده و عاشق
پسر کلانتر قریهٔ مذکوره شده و کفته که این ابیات در آنحال وارد شده
؎ در عشق چو من لوام تو من باش ؎ یک پیرهنست کو دو تن باش
چون جمله یکیست در حقیقت ؎ کو یک تن را دو پیرهن باش ؎ شک نیست
درینکه معنی این شعر کفر است زیرا که مبنی بر وحدت وجود است و باز

کفته

کفته که آن جوان را دیدی رو بروی نشسته این غزل را خواندی
و از آنجمله این دو بیت است ؎ عشق را سر برهنه باید کرد ؎ بر سر چار
سوی رسوائی ؎ عشق با نام و ننگ ناید راست ؎ ننهد دست عشق
رعنائی ؎ و غزل دیگر نقل کرده که کاهی بهوشتی و معشوق دادی بلعال
کسی که هادی و رهنمای او شیخ صنعان باشد و روح پلید حلاج هادی و
مربی او باشد و عنقریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد و با اینحال عطار را
بعشق و عاشقی و بیحیائی کذرانده هرکز هیچکس از صحابهٔ رسول الله و صحاب
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله صاحب این اعمال و احوال نبوده اند
و احوال ایشانرا اکابر و علمای شیعه نقل نموده اند و کفته که در سال
ششصد و بیست و هفت لشکر چنکیز بخوارزم و نیشابور در آمدند و او را
و نجم کبری را بقتل رسانیدند محی الدین عربی که از زندیقان عمر خود
بود درین کتاب کفته که او عاشق صدر الدین قونیوی بوده و اختلاط
او با ایشان بنتیجه بوده که محی الدین سواره در کوچه میرفته و شیخ صدر
الدین پیاده می آمده و نظر او اضطرابی عظیم در دل محی الدین پیدا
آمده بدان سبب محی الدین پیوسته آتش عشق در سینه اش علم میزد
و در اشتعال بوده بعد از آن بملازمت شیخ رسید و شیخ کاهی بر استر .

یا اسب سواره سیر میکرد و صدر الدین بدان حسن و جمال غاشیه کشی
مینمود هر چند شیخ در پیش او بزمین می افتاده و میگفته سوار شو قبول
نمیکرد چون بزرگ و بزرگزاده آنمردم بوده او را تعظیم میکرده اند
و شیخ را کافر و ملحد میگفته اند و لعنت میکرده اند صدر الدین از آن
انفعال می یافت بعد از آن نقل کرده که بسبب آن انفعال چند روز
گویند که بمنزل خود رفت و شیخ بیخود و مست شده و بیکبارگی از دست
رفت و نقل کرده که او را تسلی میداده اند و نصیحتها میکردند او را تسلی حاصل
نمیشد و سبب اینکه مردم او را کافر و ملحد میخوانده اند و لعنتش میکردند این
بود که کلمات کفر و الحاد او بسیار بود و جماعتی از اهل مذهبش فتوا ها بر
کفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص دو کتابند مشتمل بر کفر و
الحاد بسیار و گفته که این بدبخت در سال ششصد و نود و هشت وفات
یافته شمس تبریزی که پیر ملای روم است درین کتاب مذکور است
که بعضی گفته اند که او از مریدان رکن الدین سجاسیست که پیر اوحد
الدین کرمانیست و بعضی گویند که مرید بابا جندی کرمانیست و میشاید که
بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته باشد و در آخر کار
پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و بعد از حکایت ملاقات

او با ملا

او با ملای روم گفته که چون بسبب انکار مخالفان قصد ایشان از روم
بحلب رفت و بزیبا پسری ترسای عاشق شد چون میل آن
جوان بشطرنج باختن بود با او شطرنج بازی میکرد و چون مدت
مفارقت متمادی شد ملای روم سلطان ولد را با چند نفر درویش
و الاغ فرستاد و گفت بروید در فلان محل شمس تبریزی با زیبا پسری
شطرنج میبازد بمجلس او درآیید و او را از آنجانب روم آورید و غزلی
با ایشان فرستاد که این بیت از آنجاست : بروید ای حریفان
بکشید یار ما را : بمن آورید حالی صنم گریز پا را : و جماعت رفتند
و شمس را بروم آوردند و پسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه رفت
و شوق پسر بر شمس غالب شد و میخواستند که او را تسکین دهند
بهیچوجه تسکین نمی یافت تا آنکه ملای روم در وقت نشسته بودند
تا آنکه شخصی از بیرون در اشارت کرد شمس برخاست و گفت بکشتنم
میخوانند آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس دست یکی
کرده بودند در کمین ایستاده کارد بروی زدند و او را بقتل رسانیدند
و یکی از آنها علاء الدین محمد بود و فرزند ملای روم ظاهرا اینست
که این جماعت شمس را کافر و ملحد و زندیق میدانسته اند بنا برین

اورا بقتل رسانیدند و اگر نه قتل او وجهی دیگر ندارد و گفته که شیخ نجم
الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان پسر را
بقتل رسانیدند و گفته که سیف الدین باخرزی که از تربیت یافتگان
نجم کبری است عاشق پادشاه بخارا شده و او در حسن و جمال بی همتا
بود و بعد از فوت معشوق بی تابیها و بی صبریها میکرد و گفته که شیخ
عزیز نسفی که از اکابر متصوفه است در بخارا بیکی از پسران امراء
سلطان جلال الدین عاشق شده سررشته اختیار از دستش بیرون
رفت و گفته که ملای روم در بلخ در ششم ماه ربیع الاول ششصد و چهار
متولد شده و گفته که ملای روم در حوالی زرکوبان میگذشت از آواز
ضرب مطرقه برقص در آمد و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان
بیرون آمد و سر در قدم ملا نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در میان
سماع این غزل گفت یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی زهی صورت
زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی و مدت ده سال آن عشقبازی باداد
بیکمال بود و غزلیات در عشق او بسیار است دیگر بعد از کلامی گفته
که چون پدر صلاح الدین بمرد عشقبازی ملا زیاده گشت و چلبی حسام
الدین با ایشان مصاحب شد و در آن وقت مثنوی میگفته و شبها

ازین

ازین قبیل بودی که از اول شب تا صبح خواب نکردندی ملا القا میکرد
و حسام الدین مینوشت و مجموع آن نوشته با آواز بلند میخواند باز بعد
از کلامی گفته که ملا در مرض اخیر میگفته که از رفتن من غمناک مشوید که
منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد
او شد در حالی که باشید با من باشید مرا یاد کنید تا من با شما
باشم دیگر گفته که ما را دو تعلقست یکی ببدن و یکی بشما و چون بحکم باری
فرد و مجرد شوم آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود در پنجم ماه جمیدی
الآخر ششصد و هفتاد و دو فوت شد حکیم سنایی درین کتاب مذکور
است که از مریدان خواجه یوسف همدانی بود و از حکمای الهین است
و در وقتی از اوقات سلطان محمد محمود غزنوی را داعیه غزا شده
بود و بدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود
بنام سلطان گفته خواسته که بحمام در آید و بعد از آن عزیمت اردو
نماید چون بگلخن حمام رسیده آواز آشنایی شنیده گوش کشیده معلوم
کرد که دیوانه لای خوارست بسر دریچه گلخن آمده دیده گلخن تاب
قدری لای شراب از سبوی شکسته در سفال میریزد لای خوار گفت
بسیار بکوری محمود غزنوی که او کار اسلام بنظام رسانیده که این

زمان میرود که کار کفر را سرانجام نماید و بعد از آن گفت که کاسه
دیگر بسیار بگوی سنایی گلاش عمر که او را خدای برای چکار آفریده و او چه
کار میکند حکیم چون این سخن شنید او را حالتی عجیب دست داد
فسخ عزیمت کرد و در کنج انزوا بر روی خلق در بسته شیوهٔ اهل فقر پیش
گرفت و گفته که در میان آن حال شیفتهٔ پسر قصابی شده بود
همواره منزوی و منقطع میبود و از آمیزش و اختلاط با اهل دنیا اعراض
مینمود و در تمام عمر کفشی داشته که در وزن به پنج من رسیده بسکه
پاره دوزی کرده و ته بر ته بر روی هم دوخته چون از عشق آن جوان
بیطاقتی بسیار مینموده اند از روی امتحان که به بینند که در عشق صادقست
یا کاذب آن جوان قصاب از حکیم گوسفند طلبید کفش پنج من در پیش
آن جوان سپرده عزیمت غزا رزم فرمود و از سنایی درین
عاشقی شعرها نقل کرده که از جمله آن این غزلست تا خیال آن بت
قصاب در چشم منست زان سبب چشمم همیشه همچو رویش روشنست
تا بدیدم دامن پرخون لبش اکنون من ز رشک بر گریبان دارم آنچه
آنگاه را بر دامنست جای دارد در دل پرخون غم آن دلبر مقیم جامه پرخون
باشد آنکس را که خونش بر گردنست با من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

ازبرای آنکه من در آیم او در گوعنست گر زبان با من ندارد چه بسا هم نبود
عجب کانچه او را در زبان بالیست در پیراهنست یکجهان غم را بلی
جای بدل خواهد زمن پس بدین قیمت مرا او را یکجهان جان بر تنست
جان یار راهش جهانی را همی بخشد بلطف گرچه کارش همچو گردون
کشتن است و کشتن است جامهٔ وصلش همیدوزد دلم از بهر آنکه
تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست گفتم ای جان ازلی بر کو وصل
چندین هجر چیست گفت من قصابم اینجا کر آن باکردنست گرچه باشد
با سنایی چون گل رعنا دو روی در ثنای او سنایی ده زبان چون
سوسنست حکیم چون بجوار زرم رسید حاکم آنجا اعزاز و اکرام نموده
و پانصد گوسفند اعلا کند رانیده و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده
بود چون گوسفندان را بمطلوب رسانید کفش خود باز طلبید آن
جوان همانروز اول کفش را گم کرده بود بقصد آنکه به بیند که پروای
آن دارد که امانت را باز طلبد یا نه او خود پروای سر نداشته
جمعی حاسدان با حکیم گفتند کسی که کفشی را که بغایت محقر است نگاه
نداشته دلی که برابر صد بر و بحر است چون نگاه خواهد داشت در جواب
ایشان گفته اند رعقب کال قصاب اگویست و انجانش بهر غرقه

بجوی کرویست ∴ از خون شدن دل کرمی اندیشم آنجا که هزار خون ناحق
بجویست ∴ اگر پرسند که آیا معلوم هست که سنای چه مذهب دارد
در جواب گوئیم که مرید خواجه یوسف همدانی بودن شاهد بر آنست
که سنی بوده و همچنین عاشقیهای او دلیلست برین زیرا که هرگز
عاشق امردان و زنان و دختران از آداب صلحا و اتقیا و اولیا
شیعه نبوده بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیا و گوشه نشینان سنیان
بوده دیگر آنکه در حدیقه مهملات بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت
است و جماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها و ثناها کرده که احتمال
تقیه دران بسیار بعید است و دیگر آنکه اهل سنت همیشه او را
از خود میدانسته اند و از اکابر خود میشمرده اند و در کتابهای خود
او را ذکر کرده اند و تعظیم و تکریمش نموده اند و ذکر او در کتابهای　　شیعه
خود نکرده اند و این بسیار بعید است که اینچنین مرد مشهوری شیعه
باشد و با اینحال شیعه در باب او تغافل کرده باشند و نام او را
مذکور نساخته و او را از خود نشمرده باشند اگر گویند که مذکور
میشود که این قطعه از سنائیست ∴ گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم
میراث خلافت بفلان داد و به بهمان ∴ هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده

است ∴ رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان ∴ با دختر و داماد و بنی
عم و نبیره میراث به بیگانه ده هیچ سلطان ∴ و همچنین مذکور میشود که سلطان
سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد
که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حقند
یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطلست و کدام ملت بر حق سنائی
قصیده گفته فرستاد که از جمله آن قصیده این ابیاتست ∴ آنکه او را
بر علی مرتضی خوانی امیر ∴ بامداد او میتوانند کفش قنبر داشتن ∴ از پس
سلطان ملکشه چون نمیداری روا ∴ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر
داشتن ∴ از پس سلطان دین پس چون روا داری همی ∴ جز علی و عترتش
محراب و منبر داشتن ∴ در جواب گوئیم که قطعهٔ مذکوره صریحست در امامت
اهل بیت علیهم السلم و بطلان امامت غیر ایشان و قصیده مشتملست بر
هجوهای خلفای ثلثه و مدح و ثنای حضرت مرتضی و اولادش و اثبات
خلافت ایشان پس اگر این قطعه و قصیده از سنائی میبود سنیان او را
با قبح وجهی هلاک میساختند و او را مذمتهای عظیم مینمودند و چه گنجایش
داشت که مفتیان اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند و او را بقتل نرسانند
و حال آنکه مفتیان غزنین چون بنظر ایشان بعضی از اشعار او رسیده

بود که مشتمل بود بر مذمت معویه و تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلم
فتوی بقتل او نوشتند و لیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد
راضی بقتل او نشد و گفت این مسئله را بدار الخلافه بغداد باید
فرستاد تا جواب بیاید چون مسئله بدار الخلافه رسید مفتیان
و علمای اهل سنت در آنجا جمعیت نمودند و گفتگوها کردند تا آنکه حکم واقع
شد که سنائی بسبب مذمت معویه واجب القتل نمیشود و بدین سبب
سنائی خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان غزنین بسبب مذمت معویه
میخواستند که سنائی را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که باوجود
اینچنین قطع و تقیده او را بقتل نرسانند و او را نسوزانند با آنکه
اهل سنت چندان مضایقه در مذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را و جمیع بنی امیه را
زندیق میدانند سوای معویه پسر یزید و عمر عبد العزیز و اینجا عند
معتزله همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت را حق او میدانند و میگویند
که چون علی خلافت را با یشان واگذاشت و با ایشان محاربه نکرد
و ما هم ایشانرا وامیگذاریم و نقلست که معز الدوله دیلمی وقتی که از
سفر اهواز ببغداد معاودت کرد فرمود تا بدر مساجد و بقاع این

کلمات بنویسند لعن الله معویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فدکا
و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر و من اخرج
العباس من الشوری عمر و لعنه الله و این باعث این شد که شورشی
در بغداد بهم رسید و شبها سنیان متعقب میرفتند و بعضی از نوشتها
را محو مینمودند و معز الدوله امیر میفرمود تا باز مینوشتند و این فتنه بجائی
رسید بر قتل عام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از خدمت او
التماس نمود و قرار برین یافت که کلمات را محو نمایند و بجای آن
کلمات این کلمات نوشته شود لعن الله علی معویة بن ابی سفیان
و لعن الله علی اول ظالمی آل محمد و این معنی باعث این شد که سنیان
ساکن شدند و شورش از میان ایشان برطرف شد و در لعن
معاویه مضایقه نکردند و بدانکه غصب کننده فدک از حضرت فاطمه علیها
السلم ابوبکر است و مانع دفن امام حسن علیه السلم نزد قبر جدش عایشه
است و نفی کننده ابوذر از مدینه عثمان است و اخراج کننده عباس
از مشورت عمر است پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که معویه نزد
جمیع سنیان اعتبار ندارد و پر مضایقه در مذمت و لعن و سب او ندارند
و چگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر علیه السلم با

چندین هزار کس از علما و صلحای صحابه با او محاربه مینمودند و او را لعن
میکردند و قصد قتلش داشتند پس هرگاه سنیان غزنین در باب
مذمت معویه اینقدار مضایقه داشتند که فتوی بقتل سنائی نوشتند
و قصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که او قطعه در ابطال مذهب
اهل سنت گوید و قصیده در هجو خلفای ثلثه و مدح و منقبت اهل بیت
علیهم السلم در اثبات امامت ایشان گوید و با اینحال او را معاف
دارند و بقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید این قطعه و قصیده به
پنهانی گفته باشد و بسنیان اظهار ننموده باشد و بخواص شیعه آنرا
گفته باشد در جواب گوییم که قبل ازین بیان کردیم که علمای و اکابر شیعه
خواه آن جمعی که معاصر سنائی بوده اند و خواه جمعی که بعد از وی بوده
اند نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده اند نه بعنوان مدح و نه بعنوان
مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و قصیده را
از سنائی نقل کرده و دیوانی که از سنائی مشهور است این قطعه
و قصیده در آن مذکور نیست اگر گویند که در باب این قطعه چه میگویند
∴ ای سنائی بقوت ایمان ∴ مدح حیدر بگو پس از عثمان ∴ با مدیحش مدایح
مطلق ∴ زهق الباطلست و جاء الحق ∴ در جواب میگوییم که بر تقدیری که ثابت

باشد که این قطعه از سنائی است دلالتی بر شیعه بودن او ندارد
که صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب علیه السلام
و مرشد اولیاست و او افضل و اکمل و اعلم است و فضایل و کمالات
خلفای ثلثه نزد فضل و کمال او هیچ قدری ندارد بلکه گفته اند که خلافت را
که منصب دنیویست علی علیه السلم بخلفای ثلثه واگذاشت و خود مشغول
بتربیت اولیا شد و چون عثمان کشته شد و کسی نبود که خلافت را
بوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس بنا بر اعتقاد متصوفه
اهل سنت و اعتقاد معتزله بغداد که مذکور شد حاصل معنی قطعه اینست
که مدح و منقبت خلفای ثلثه نزد مدح و منقبت علی باطلست یعنی هیچست
و بیمقدار است دیگر از جمله آنچه دلالت دارد بر اینکه سنائی سنی
بوده اینست که او نیز مثل ملای روم و عطار از تابعان حلاج و بایزید
بوده و اعتقادات باطله که ایشان داشته اند مثل وحدت وجود
و غیر آن از اعتقادات ایشان که کفر محض است بر هر عاقل متتبع پوشیده
نیست که شیعه امامی اثناعشری هرگز صاحب اعتقادات باطله و پیرو
تابعان حلاج و بایزید نبوده و از جمله اشعار او که دلالت صریح دارند
بر اینکه او قایل بوحدت وجود است این ابیاتست ∴ آب در بحر بیکران

الست چون کسی در سبو همان الست هست توحید مردم پندارد
حصر نوعی وجوب بکیفر د لیک غیر از خدای جل جلال نیست موجود نزد اهل
کمال هر که داند بجز خدا موجود هست مشرک بکیش اهل شهود وحدت
خاصه شهود اینست معنی وحدت وجود اینست حق چه هستی بود مذهب
حق غیر از نیستی بود مطلق نیستی را وجود کی باشد بهره ور از نمود کی
باشد این ابیات سنائی در کارنامه بلخ بنظم آورده ایضا در کار
نامه بلخ گفته سالکان مسالک حق را فانیان فنای مطلق را مبدء
منتهی بود دو سفر که یکی غیبت و یکیست حضر از وطن سوی غربت کثرت
بازگشتن بخانه وحدت اول از وحدت است سوی شئون مطلق
اینجا شود مقید کون سیر دریا بجانب امواج که نمودش باد بود محتاج گاه
در نهر و که بشکل رود گاه در چشم گاه اشک بود گاه بار و بگشت زار
امید گه شود آب روی مروارید یک حقیقت بود بچشم حواس جلوه گر شده
در هزار لباس نفس عالی بگونه کون منزل متنزل شود سوی سافل
غایت این تنزل انسانست برزخی در وجوب و امکانست این سفر
شود باختیار تو نیست گرچه آن زلست لیک کار تو نیست چون در آنجا تمام
شد سفرش عزم غالب شود سوی حضرش بهمان ره که بود کرم

سفر

سفر باز گردد ولی بپای دگر قطره روی محیط ره آرد رو سوی بحر از
سبو آرد هر لباس تعین و تقییده که بود خار شاهراه امید هر قدم
از بدن بیند ازد تا متاع وجود در بازد هرچه بگرفته بود بسپارد
تا باطلاق بخت ره آرد باشدش چشم و دیدنش نبود باشدش
دست و چیدنش نبود گرچه بیند بچشم او بیند ور بچیند بدست او چیند
تا بداند که مرد این ره کیست معنی قبل ان تموتوا چیست شود از وحدت
جلالی او ما رمیت اذ رمیت جلالی او مرده جسم و زنده دل شود محیی
روح و معنی کل شود آنگاه از تو کسی نپرهیزد هیچ زنده ز مرده نگریزد مرد
حق سوزد از لقای بحق چون شود محض هستی مطلق خود بخود گوید
از تجلی باد لیس فی الدار غیره دیار آنکه بی خویشتن انا الحق گفت
از زبان وجود مطلق گفت ذره کز آفتاب پر نور است گر انا الشمس
گفت معذور است گر دیگر آنکه از وجود برفت لیس فی جبتی سوی الله
گفت آنکه از سر کار آگاه هست هستیش در فنای فی الله است دیگر از
اشعار سنائی که دلالت میکند برآنکه اعتقاد باطل او مثل اعتقاد ملای
روم و عطار و سایر تابعان حلاج و بایزید اینست که سالک بعد از
وصول بحقیقت تکلیف و شریعت از وی ساقط میشود این ابیات است

کہ ملا جامی در نفحات از وی نقل نموده ای به پرواز پریده بلند خویشتن
دار ماشمرده زنبند باز پر سوی لا یجوز و یجوز رشته در دست صورنیست
هنوز تا تو در بند حسن تالیفی تخته نقش کلک تکلیفی مستفاد ازین
ابیات اینست که تا سالک صورت از خود دور نساخته و مقید بحسن
تالیفست مکلف بحلال و حرامست و چون صورت را از خود دور
سازد و مقید بحسن تالیف نباشد تکلیف و شریعت از وی
ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مذهب خود را و عطار و سنائی
را یکی میداند بنابرین گفته عطار بود شیخ و سنائیست پیشرو
ما از پی سنائی و عطار آمدیم بدانکه سنائی بعضی از عقاید فاسد فلاسفه
را با عقاید باطله تابعان حلاج و بایزید جمع نموده از انجمله اعتقاد داشته
که چون الله تعالی واحد است سوای واحد که عقل اول باشد از وی
سر نزده و نور محمدی و قلم که در بعضی از احادیث وارد شده عبارت
از عقل اولست و این اعتقادیست که فلاسفه از شویه نقل نموده اند
چنانچه مذکور خواهد شد و اشعار او درین باب این ابیاتست
که کارنامه بلخیست هست روشن بمشتق جامد که ز واحد بود اثر
واحد آنکه ترکیب نیست مجعولش چون بود ذو جهات معلولش

اخذ عم

چون

چون بود آفریده کار بسیط سر زند ز و باختیار بسیط از مدار دو
کون آگاه هست در دو عالم خلیفة الله است عقل پیشینه جوهر یش
خوانند شرع نور پیمبریش داند قلم و عقل و نور مصطفوی همه باشد
بگفته نبوی عنقریب اگر بطلان این قول فلاسفه و بعضی از اقوال دیگر ایشان
خواهد شد شیخ ابو سعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او در شهر
نیشابور عاشق پسری بود مشکل آن پسر آخر از ملازمان شیخ شد و
نقل نموده که قاضی نیشابور که او را صاعد نام بوده و خواجه ابو اسحق
محدث که کلانتر شهر بوده و ملا عبد السلام مفتی بغایت منکر شیخ بوده
اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازه احمد آباد
گفت که محفه مرا نگاه داشتند و حسن مودب را نزد قاضی صاعد فرستاد
که از قاضی بپرسد که در کجا فرود آید قاضی گفت که کافران و ملحدان
کجا فرود آیند عز محله ترسایان پس رفت و در محله ترسایان
فرود آمد باز این سه کس که راتق و فاتق نیشابور بودند نوشته
نزد سلطان محمود غزنوی فرستادند که شیخ ابو سعید کافر و ملحد است
اگر سلطان او را بقتل رساند گناهش در گردن ما و ثوابش از آن
سلطان نوشته سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در تحقیقات

از عهده خوان او بیرون می آیند رخصت دادم اراده کردند که در صباح
شنبه شیخ و مریدانرا بر دار کشند آخر موقوف شد و نوشته بر خلاف
نوشته اول از سلطان رسید و قبل از ین از عطار نقل شده که ایزد
خاک مرو را زنده میدانسته و استنجا بدان جایز نمیدانسته و چون
بمرو میرفته کلوخ از برای استنجا همراه میبرده و از نفحات نقل شده
که خرقه ابو بکر نزد او بوده و در وقت عبادت میپوشیده پس
از آنچه مذکور شده معلوم شد که بیدینی و حماقت او در درجه اعلی
بوده شیخ ابو الحسن خرقانی درین کتاب مذکور است که او را جوانی
بوده از نزدیکان بغایت مستلی و خدمت آنحضرت کما ینبغی میکرد و آن
حضرت بسیار شیفته بود و شبی در خواب خوش بود و جمعی حاسدان
تباه روزگار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن جوان را بریدند و بر سینه
او نهادند و چون صبح کاذب شد آن جوان از بیرون حاضر نکرد شیخ
نعره زد و جواب نیامد در خلوت باز کردند دیدند که چنان حالی طاری
شده و در بیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی
نگفت و در نماز و ز شیخ ابوسعید ابو الخیر رسید و جمعی درویشان
بقوالی مشغول شدند و سماع زدند بی شبهه اینجاعت بیدینان اند

و مخالفان

ذکر ژنده پیل احمد جام

و مخالفان اهل البیت علیهم السلم اند ژنده پیل احمد جام درین کتاب مذکور
است که او عاشق پسر حاکم نیشابور بود و خرقه از ابوسعید ابو الخیر داشت
و سلوک با او کرده اما ابوسعید گفته که علم دولت ما بر بام خانه بخاری
زدند و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه از عالم رفت و قبرش در جام

ذکر شهاب الدین مقتول

است شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمع میان
حکمت و تصوف نموده درین کتاب مذکور است که او عاشق جوانی
از فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی
آهوئی از برای شیخ آورده بود و او را بر غزالی خرم برد و گذاشت
و گفت این آهو بیار ما میماند جفا باشد که با او جفائی کنیم و رباعی
درین باب گفت چون رباعی بمعشوق رسید و آن کیفیت معلوم
کرد بشیخ نوشت که از یگانگی قدم در دوئی نهاده مرتد شد
زیرا که شبیهی از برای معشوق پیدا کرده با دیگر کلمات و شیخ الزام
یافته از استماع این کلمات عشقش یکی هزار شد و رباعی در عذر
گفته ارسال داشت اینجاعت سنیانند بیحیائی شعار خود
ساخته اند نه از عاشقی باک دارند و نه از معشوق ملا جامی
در نفحات از تاریخ یافعی نقل کرده که شهاب الدین مقتول را

بخلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب
رسیده علما بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که صلب کردند و
بعضی گویند که ویرا بخیر ساختند میان الزوایا میان قتل وی چون
بریاضت معتاد بود اختیار کرد که اورا بگرسنگی کشند طعام
از وی باز گرفتند تا بمرد و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و
خمسمایه و گفته که شمس الدین فرمود که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین
مقتول را انکار اکافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق
تمام در آمد بخدمت شمس پدر کامل گشت ازین کلام ظاهر میشود که شیخ
مقتول از مریدان شمس تبریزی بوده بد احوال و در کتاب مجالس العشاق
مذکور است که سعد الدین حموی عاشق عین الزمان بوده و گفته
که او در سنه ثمان و ستمایه از دنیا رفت و درین کتاب گفته که
شیخ روز بهان در بازار شیراز میگردید جوانی بغایت صاحب
جمال سبزی فروشی میکرد نعره میزد که عاشق تره شیخ را حالتی
دست داد نعره بزد و بیهوش شد بعد از آن حلقه عشق عشق
آن جوان در گوش کرد و بیخود شد باز نقل کرده که معشوق
روزی پای شیخ میمالید شخصی دید و خبر بسعد زنگی رسانید و از

اعتقادی

ذکر اوحد الدین

اعتقادی که بشیخ داشت خبر احوال بر افترا کرد تا آنکه خود نیز روزی
بدیدن شیخ رفت و بچشم خود آن حالت را مشاهده کرد و چون
درمیان اهل سنت اینمراتب را عیبی نبباشد تغافل کرد و
گفته که در سال ست و ستمایه از عالم رفت اوحد الدین کرمانی
درین کتاب مذکور است که او تا آخر عمر بی نشاه نبوده و اکثر او
قات سماع میزده و چون شعلهٔ عشق سر بعیوق میکشیده گریبان
چاک میکرده و سینه برهنه میساخته تا فی الجمله تسکین دست
میداد و گفته که پسر پادشاه را هوس آن شد که بمجلس سماع
او حاضر شود بعرض او رسانیدند که عادت او آنست که ذوق
و حالی که او را در آن حالت پیدا میشود جامهٔ خود و جامهٔ منظوری
که در آن مجلس میباشد پاره میکند و سینه بسینه او میرساند
مصلحت نیست که شما بمجلس او روید فرمود که اگر مثل این صورتی
از و ظاهر شود این خنجر بر سینهٔ او زنم و چون بمجلس حاضر شد
وصی بکمال داشت در دغدغهٔ آن حالت بیبود و در حالت سماع
شیخ این رباعی بخواند سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد
دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توی رواست

کافر بودن: پسر پادشاه بیطاقت شده گریبان چاک کرد و در
پای آنحضرت افتاد و اوحدی بمرتبه شیفتهٔ او شد که دست و
دلش از کار رفت بلکه تمام از پرکار رفت و چند رباعی درین
مجلس سماع بخواند و نام و ناموس را وداع نمود و در سماع رفت
و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که نظارهٔ آن سرو
سهی کردند و در تاریخ پانصد و سی و شش از عالم رفته است
درین کتاب گفته که شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدین کرمانیست
و هیچ کس از اولیا در مجلس قونوی فصوص الحکم میخواندند و او
حدی را از آنجمله شمرده شک نیست که فصوص الحکم از کتب الحاد
است و محی الدین از جملهٔ زنادقه است و صدر الدین شاگرد اوست
و گفته که او بر جوانی حیدری عاشق شده بود و زن اوحدی
درین باب وحشت تمام مینموده و پسر داعیه کدخدائی و زن خواستن
داشته و اوحدی درین باب مضایقه داشته و درین باب
شعرها از اوحدی نقل نموده و گفته که در تاریخ پانصد و پنجاه و چهار
از عالم رفته و در اصفهان مدفون است امیر حسینی درین کتاب مذکور
است که او در میان لولیان شیفتهٔ جوانی بود و اکثر اوقات در میان

امیر حسینی

لولیان بسر میبرد و شخصی بر وی اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات
در میان ایشان میباشید گفت که اینها بر نسبتهای ملایم واقعند یکی
بر حسن و ملاحت و یکی در اصول که بچهٔ ایشان در گهواره با اصول گریه میکنند
محمود شبستری درین کتاب مذکور است که معشوق او شیخ ابراهیم نام
بوده و او از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده و او حسنی غریب داشته
و رساله در بیان عشق و معشوق و عاشق بنام او نوشته و در ان وقت
گلشن راز میگفته مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده منکران
زبان طعن گشادند و در پی او افتادند و خویشان محمود هر چند او را نصیحت
کردند که ازین وادی برگردد سودی نداد و بعد از گفتگوها گفته که عشق
او با آن جوان نه در مرتبهٔ بود که بطعن کسی کم شود یا بنصیحت پذیر گردد
چون کار بسر حد جنون کشیده بود دل از پرده بیرون رفته بود و
گفته که در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفت و قبرش در شبستر است
سید علی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه بر سر می بسته
و میگفته که نفس را کشته ام و تعزیت او میدارم نوبتی مقید یکی از
مقربان امیر بزرگ تیمور خان شده و رباعی ذکر کرده که بمعشوقش نوشته
و آن امیرزاده بسی بامبرت و خوش طبع بوده و بعشقبازی سید علی

سید علی همدانی

مباهات میکرده و هر روز مهر و محبت سید علی زیاد میشده روزی
در مجلس امیر بزرگ سوال کرد که این نفس کشتنی بوده یا کشتنی نبوده
و اگر کشتنی نبوده چرا کشتی و اگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری سید علی
ملزم شد و گفته که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد و هفتاد و شش
از عالم رفت و قبر او در عهد الست دیگر از اولیای اهل سنت خواجه

ذکر بهاء الدین نقشبند

بهاء الدین نقشبند در کتاب مذکور گفته که در بخارا بر ترک خونریز
تندخوی زیبا روی عاشق بود در سال هفتصد و نود و یک از عالم
رفت و قبر او در بخاراست و درین کتاب گفته که قاسم انوار از تبریز
تبریز بود در اول حال عاشق جوانی از اکابر تبریز شد و در میان اهل
عالم رسوا شد آن جوان تبریزی مصاحبان داشت او را سرزنش
میکردند و سخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق فرستاد
و پیغام داد که اگر مرا دوست میداری بعد ازین بر سر کوی من
میا و نام من با هیچکس در هیچ جا در میان میار بلکه یاد من هم در خاطر
مگذران بعد از مدتها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت و همراه
عاشق شد و بخراسان رفت و بجهت کاردی که بر میرزا شاهرخ
زدند جامعی را متهم ساختند از آنجمله قاسم انوار بود او را [illegible]

ذکر نسیمی

فرستادند در کتاب مذکور گفته که نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوانی
نکته دان آگاهی و شعرها در وصف حسن او ذکر نموده و بعد از آن که سبب
قتل او را ذکر کرده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیات
کهیعص و قاف و القرآن منم سوره طه و یس نور رو الرحمن منم و ابیات
نسیمی معشوقش یاد میگرفت و آوازی بغایت خوب داشت میخواند
جامعی در مقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند آن جماعت شنیدند
و آن جوان را گرفته از وی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو
گفت شعر منست حکم بقتل او کردند و ریسمان در حلق او انداختند میخواستند
که بر دارش کشند در این اثنا سید نسیمی خود را رساند و گفت این
شعر منست و او بجهت خاطر فقیر بخود اسناد کرد آن جوان را گذاشتند که سید

ذکر عبد الله انصاری

نسیمی را پوست کندند در کتاب مذکور گفته که عبد الله انصاری لقب
او شیخ الاسلامست و کنیت او ابو اسمعیل و اسم او عبد الله و گفت که
عبد الله در اثنای تحصیل علم بخدمت ابی نازنین رفت از عبد الله پرسید
که این چه کس است عبد الله گفت شاگرد منست آخر ابی نازنین بو
گفت از مشرق تا بمغرب مثل ابو الحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او
باید رفت فی الحال بخرقان روانه شد و بکدام زبان شرح توان کرد

که در آن بیابان در فرقت آن جوان چه کشید و گفته که این کذاب دعوی
میکرده و میگفته که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب در یاد بود و صد
هزار نثر میتوان گفت و سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد در ذکر
من بود سیل عشق طغیان کرد و خانهٔ علم مرا ویران کرد و جمیع همه را
فراموش کردم باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه
منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد و من نهفتم این مسمی کم عقل که
از تابعان حلاج و بایزید است مثل سایر تابعان حلاج و بایزید
در آلهی نامه اظهار مذهب جبر نموده و گفته آلهی فرمودی بکن و نگذاشتی
و فرمودی مکن و بر آن داشتی آلهی اگر ابلیس آدم را به آموزی
کرد گندم که او را آموزی کرد آلهی چون آن کنی که خود خواهی پس از این
مفلس چه خواهی صیاد ازل که چینه در دام نهاد صیدی بگرفت آدمش
نام نهاد هم نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد
مخفی نماند که عامیان و بیخبران شیعه آلهی نامه این گمراه را میپسندند
و میخوانند و نمی فهمند که مشتمل بر کفر و الحاد است و همچنین عامیان
بیچاره به بسیاری از کتابها و رسالهای این طایفه که مشتمل بر مسایل
مخالف شیعه است مبتلا شده اند خصوصا کتابها و رسالهای ملا جامی

ضلال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را بنظم و نثر در کتابها
و رسالهای خود ذکر نموده و بسیاری از بیدینان و زندیقان را مدح
و ثنای بسیار کرده حق سبحانه و تعالی عامیان شیعه را از شر این
مفسدان حفظ نماید ای عزیز من هر که اندک عقل و فهمی و شعوری
داشته باشد و فی الجمله تتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه
و ائمه اهل بیت علیهم السلم و اصحاب ایشان نموده باشد و با اجمال
ملاحظهٔ اعتقادات اینها جماعت مذکوره نماید که نزد اهل سنت اولیاء الله
اند حکم جزم کند که این جماعت اهل کفر و بدعت و ضلالت و دشمنان
دین و ایمان و شریعتند و اینطرفه است که این گمراهان از برای
رواج باطل خود عاشقی را که بغایت قبیح و شنیع است و به هیچ یک
از شیعه امام جعفر علیه السلام نسبتش نمیتوان داد بنابرین سفاهت و حماقت
و جهالت بحضرت امام جعفر علیه السلم نسبت داده اند درین کتاب
گفته که عشق آنحضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادر
او را بعقد نکاح خود در آورد و بتربیت او مشغول شد و در فضل
و کمال او را بمرتبهٔ رسانید که اقصای لو کشف الغطاء ابدیه و در
تفضیل علوم بتخفیض حکمیات شک نیست در اینکه این جاهلان باحوال

اهل بیت علیهم السلم و تابعان صالح ایشان آنچه گفته اند درین کتاب
باب محض کفر و کذب و افتراست جابر در میان شیعه و سنی مشهور
است و در کتب رجال شیعه و سنی مذکور است که او از شاگردان
حضرت امام محمد باقر علیه السلم است و میگفته که هفتاد هزار حدیث
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم شنیده ام او مردی بود که از کوفه
بمدینه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم و احادیث از آنحضرت
فرا گرفت و کسی از علمای رجال نگفته که او حبی داشته و کسی نگفته
که او مادری داشته و حضرت صادق علیه السلم او را خواسته جابر اگر
مادری داشته در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بغایت پیر
بوده آنچه این بیعقلان گفته اند دروغیست که بر هیچ عاقل صاحب تتبع
پوشیده نیست چه گنجایش دارد کسی نسبت عشق باهل بیت
علیهم السلم دهد و حال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده اند و شیعه را
از نگاه بر روی امردان نهی میفرموده اند و ایشانرا از مطلق نگاه
حذر میفرموده اند محمد بن بابویه قمی در امالی بسند متصل از مفضل روایت
نموده قال سالت ابا عبد الله الصادق علیه السلم عن العشق قال قلوب
خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره یعنی مفضل گفت که از حضرت

امام

امام جعفر صادق علیه السلم از عشق پرسیدم گفت که دلی چند که خالی شود
از یاد خدا حق تعالی میچشاند آن دلها را محبت غیر پس ازین مستفاد میشود
که کسانی که عاشق پسران و دختران میشده اند دلهای ایشان از
یاد خدا غافل بوده است و عقل نیز برین حاکم است که تا دل از یاد
خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود و در کتاب کلینی علی بن ابراهیم
بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایاکم و اولاد الاغنیاء و الملوک
المرد فان فتنتهم اشد من فتنة العذاری فی خدورهن یعنی حذر نمایید
از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیا و ملوک که فتنه ایشان
سخت تر است از فتنه دختران محذره باز در کتاب کلینی حدیثی
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت شده
که بعضی از آن اینست که ما من احد الا و هو یصیب حظا من الزنا فزنا
العینین النظر و زنا الفم القبلة و زنا الیدین اللمس و ظاهر این کلام اینست
که هیچکس نیست مگر اینکه برسد به نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است
و زنای دهان بوسیدنست و زنای دستها بیدان رسانیدنست
و باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده و او از

پدریش روایت نموده و او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده قال سمعته یقول النظر سهم من سهام ابلیس مسموم وکم من نظرة اورثت حسرة طویلة یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که گفت نظر تیریست زهرآلود از تیرهای ابلیس وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق در نهایت حماقت وجهالت بوده وهمچنین فضلای که در صدد عشق میبوده اند واین کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت احمق وسفیه وجاهل بوده اند اهل بیت علیهم السلم را نشناخته اند دیگر از جمله ضلالت وگمراهی تابعان حلاج وبایزید اینست که دعوی عشق میکنند واعتقاد ناقص ایشان اینست که دل باید که از غیر عشق خدا خالی نباشد تا آنکه دعوی میکنند که محبت رسول الله که حبیب خداست وبغض شیطان که عدو خداست در دل ما نیست بی شبهه این قول ضلالت وگمراهی است زیرا که وجوب محبت رسول وآل رسول صلی الله علیه وآله وبغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلامست عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت میدارم گفتند که شیطان را دشمن میداری

گفت نه

گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطان ندارم نقلست که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله بخواب دیدم گفت یا رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که بود از مؤمنان که ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر را جای نمانده است دیگر از بدی وزشتی احوال این طایفه اینست که ایشانرا خوف جهنم وعذاب الهی نباشد وامیدواری بثواب وبهشت ایشانرا نباشد عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که بایزید گفت که میخواهم که روز قیامت برخاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا ببیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودمی نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن به بایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد وهر که را بدوزخ برند دست او بگیرد وبه بهشت فرستد وبجای او خود بدوزخ رود دیگر از یحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگر خدای تعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوندا آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی وبفرمائی

تا از برای من سراپردهای آتشین بزنند و سریر آتش بنهند
چون در قعر دوزخ بر سریر مملکت بنشینم دستوری دهی تا یکنفس
بزنم از آن آتش که در سر من ودیعت نهاده شعله بر آرم تا
مالک را و خزنه دوزخ را با دوزخ در کتم عدم اندازم دیگر از ابی بکر
شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زیر
کار شبلی و من در صراط بر فتن باشم بر خیزم و مرغ وار برپرم دوزخ گوید که
قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینکه هر چه خواهی
بگیر گوید بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابا بکر تو خود را
از کیسهٔ خود کن دل خاصهٔ ماست ترا با دل چکار که بخشی و همچنین گفته
که نقلست که وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش
گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیک سر این دوزخ را
بسوزانم و بدیگری بهشت را تا خلایق برای خدا بدید آید و این حکایت
قبل ازین مذکور شد دیگر از ابو الحسن خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم
از حق ندا آمد که این جاییست که خوف همه بدینست از جای بجستم در
قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند
نتوان گفتن که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی صلی الله علیه و آله عتاب کند

دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت
خواهم گویم بگیر گوید صد قهات خواهم
گویم بگیر گوید دولت خواهم گویم صح

کرامت رافته کردی دیگر از ابو العباس قصاب نقل کرده که گفت اهل
دوزخ بدوزخ روند و اهل بهشت ببهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا
باشد گفت جوانمرد آن بود که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت
باز عطار در کتاب مذکور از بایزید نقل کرده که گفت خدایرا بندگانند
که اگر بهشت بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض
کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ بر هیچ
عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست که دعویهای این گمراهان تمام
مخالف قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام است اگر پرسند
که این غلط از اهل طریقت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید ازکجا
کرده اند در جواب گوییم که قبل ازین گفتیم که حدیثی روایت شده که
حاصل معنیش اینست که عابدان سه طایفه اند یکطایفه خدا را عبادت
کنند از ترس عذاب و این عبادت غلامانست و یکطایفه خدا را
عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدورانست و یکطایفه عبادت
کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این عبادت آزادانست و این گمراهان
بنا بر دوری و بیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده اند و گمان کرده
اند که محبان از عذاب الهی نمیترسند و بثواب خدا امیدوار نیستند

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

وجه اینست که خوف محبان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار
است ولیکن عبادت ایشان بنابر محبتی که بخدا دارند و بنابر خوف
و طمع نیست و عطار نقل کرده که اندیشهٔ بهشت هرگاه در دل جنید در
آمدی سجدهٔ سهو کردی الی شبهه این عمل بدعت و ضلالتست و مخالف
طریق اهل نبوتست دیگر از کفرها و بدعتهای اهل طریقت اینکه علم و دانش
و تلاوت قرآن که از عمده طاعات و عباداتست در پیش ایشان
قدری و اعتباری ندارد در کتاب تبصرة العوام مذکور است که غزالی
در کتاب میزان گفته که با یکی از شیوخ این طایفه مشورت کردم که میخواهم
که بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم
از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای
فریضه و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگوی الله الله همچنین سایر
طاعات و عبادات نزد این طایفه قدری و اعتباری ندارد عطار در
تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته که حق تعالی بر دل اولیای خود
مطلع گشت بعضی از دلها دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادت ایشان
مشغول کردانید شک نیست که این اعتقاد کفر محض است و دیگر از کفر
و بدعتهای اهل طریقت اینکه نبوت عامه را کسبی میدانند و محی الدین

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

بن عربی در کتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باظلال ایشان اعلم
و افضل از خاتم النبیین میتوان شد و محی الدین در فصوص دعوی
اعلمیت کرده چنانچه مذکور خواهد شد و بایزید نیز دعوی افضلیت
نموده چنانچه مذکور خواهد شد این گمراهان دعوی کرده اند که علم خود را
از راه ریاضت بی واسطهٔ ملک اخذ نموده اند و از اینجهة علم خود را
اکمل الستة اند محی الدین در فصوص ذکر این نموده ایشان مثالی
از برای اینمعنی آورده اند و حکایت دروغی ساخته اند که نقاشان
چین و روم با یکدیگر دعوی نمودند هر قوم گفتند که نقش ما بهتر است سلطان
فرمود که تا پرده در میان صف کشیدند که تا هر کدام در طرفی نقش
کنند که تا معلوم شود که کدام بهتر است پس اهل چین نقاشی و قلمکاری
کردند در غایت خوبی و اهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعد از
فراغ چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت
در طرف رومیان و کار رومیان بهتر و پسندیده تر نمود ملای روم
این حکایت را بنظم آورده این طایفه جایز میدانند که کردی بی سواد
نادانی یکشب ریاضت کشد و ولی استاد و معلم جمیع علوم انبیا برو منکشف
شود چنانچه عنقریب در بیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد اینجاست

مرتبهٔ انبیا را سهل شمرده اند و محی الدین که از اکابر اینطایفه است
علطها از پیغمبران نقل نموده و از غزلهای رومی که قبل ازین نقل کردیم
مستفاد شد که او پیر خود را که شمس تبریز است افضل از پیغمبران
میداند صاحب تبصرة العوام ازینجماعت نقل کرده که در کتابهای
خود ذکر نموده اند که سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود و باد
بساط او را بهوا میبرد سلیمان نظر کرد شخصی را دید که بیل در دست
داشت و اصلاح زمین میکرد و التفات بجانب سلیمان نمیکرد سلیمان
بر وی سلام کرد و گفت چرا بر صنع خدا می نگری چنانچه همه خلق مینگرند
آنمرد گفت شوق محبت خدا مرا ازین باز میدارد و اگر ترا اینز ای
شوق میبود طلب ملک نکردی و باین مغرور نشدی و شک نیست
که اینجماعت زندیقان و ملحد انند که اظهار اسلام کرده اند که مرد
مان را از راه حیله از پیغمبران بیگانه سازند و دیگر از جمله بدعتهای
اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را بملامت اندازد
و از برای رفع ناموس بت پرستی کند و زنار بندد و ترسا شود
و ناقوس زند و خوک بچراند صاحب گلشن گفته بت و زنار و ترسائی و
ناقوس اشارت شد همه با ترک ناموس بسی ایمان بود کز کفر زاید

نه کفر است آن کز و ایمان فزاید ریا و سمعه و ناموس بکنداز بیفکن
خرقه و بر بند زنار چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را
بمردی شارح لاهجی در تفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی ازان
اینست یعنی مانند شیخ و پیر مرشد کامل ما فردی و یکتای بی همتا شو
پیر خود را شبیه بگردانید حاشا چه البته پیری که شیخ و مقتدای
چنین کاملی که ناظم اینست بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود
در کفر فرد شدن به دو معنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره
باشد از بت پرستیدن و زنار بستن و ترسای کردن و ناقوس
زدن و خرابانی گشتن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن چه زمانی
که سالک و اصل برین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد و هدایت
ناتمامست و شک نیست در اینکه اینطریقه مخالف مذهب رسول
خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام است و عطار در تذکره
نقل کرده که بایزید گفت که شکی در من بدید آمد و از طاعت نومید شدم
گفتم ببازار شوم و زناری بخرم و در میان بندم ببازار شدم زناری
دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار
سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری

که بر میان چون تولی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش
شد و دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق منست عطار حکایتی نقل
کرده که جعفری از آن اینست که احمد نفر شصت حج کرده بود و پیشتر
احرام از خراسان برده بود در حرم حدیثی نقل کرد ایران حرم
او را از حرم بیرون کردند و گفتند که دویست و هشتاد پیر در حرم باشد
دلو سخن گوئی پس چون ببغداد نزد دبیر خود ابو الحسن آمد او را از جرم
اینحدیث که در حرم نقل کرده بود او را مامور ساخت که بولایت
روم رود و خوک چرانی کند پس این احمق بحسب الامر خود پیر ابو الحسن
بروم رفت و یکسال خوک چرانی کرد و برگشت بی شبهه اینطریقه
مخالف مذهب اهل اسلام و ایمانست بلکه طریقه رسول و ائمه علیهم
السلم حیا و شرم و ادب و اجتناب از موضع تهمت و از اعمال و
احوال اهل کفر و فسقست و نزد اهل بیت علیهم السلم مرد بیباک لا
یبالی مذمومست و طریقه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلم در معالجه
دل و رفع ریا و سمعه آنست که یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار
کنند و شکی نیست در اینکه این معالجه بهترین معالجهای دلست
بلکه معالجه دل منحصر درهمین است چنانچه مذکور خواهد شد و به انکه

اولیاء الله نزد شیعه امامیه ملامتیه اند باینمعنی که حق میگویند و حق
میکنند و امر معروف و نهی از منکر مینمایند و از ملامت ملامتگران باکی
و اندیشه ندارند و آیت وافی هدایت یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم مفید این مدعاست ترجمه آیه اینست که جهاد
میکنند در راه خدا و نمیترسند از ملامت ملامتگران و از حضرت باقر
و صادق علیهما السلم و حذیفه و ابن عباس روایتست که این آیه در
شان حضرت مرتضی علیه السلم و اصحاب آنحضرت نازل شده دیگر
از بدعتهای اینطایفه اینکه در خانقاه و در مسجد که بیت الله است شعرهای
عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند و طاعتش مینامند و وسیله
قرب الهیش میدانند با آنکه احادیث بسیار در منع و نهی از غنا وارد
شده و از بعضی از آن احادیث مستفاد میشود که غنا از گناهان
کبیره است اگر پرسند که غنا چیست در جواب گوئیم که غنا چنانچه فقها
گفته اند تحریر و برگردانیدن آواز است در حنجره و تحقیق اینست که
تحریر و موج در آوردن آواز بعنوانی که اهل غفلت و لهو میکنند آنرا
غنا میگویند و بعنوانی که اهل مصیبت و ماتم آنرا بجا می آورند آنرا نوحه
میگویند و از نوحه منعی واقع نشده آری از این منع و نهی واقع شده

که نوحه گران در نوحهٔ خود دروغ بگویند و نسبت ظلم بخدای کریم
عادل بدهند اما نوحه گری از برای شهید کربلا از عمدهٔ طاعاتست
و اجرش بغایت عظیمست و عنقریب درین باب احادیث مذکور
خواهد شد دیگر از جمله بدعتهای اینطایفه بی ادبانه خدای حاضر ناظر
را بفریاد طلب میکنند با آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که ادعوا
ربکم تضرعا و خفیة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من
الغافلین یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی
بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حدا اعتدال بیرون
میروند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت شده که حضرت
موسی علیه السلم مناجاة کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تا آهسته
بخوانم ترا یا دوری تا بآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی
که ای موسی انا جلیس من ذکرنی یعنی من همنشین کسی ام که مرا یاد
میکند و ای طالب صدر مجلس قرب خدا از یاد خدا مباش یک لحظه
جدا فریاد کنان خدای خود را مطلب زیرا که جلیس اهل ذکر است خدا
مخفی نماند که غرض حضرت موسی علیه السلم ازین سوال این بود که
بداند که خدای عز و جل ذکر جلی را دوست میدارد یا ذکر خفی را

وسوالش

وسوالش نه بنابرین بود که نمیدانسته که الله تعالی بهمه چیز و بهمه کس
نزدیکست دیگر از جمله بدعتهای و ضلالتهای اینطایفه اینست که در هنگام
ذکر می چرخند و میرقصند و دستک میزنند و خوانندگی و نوازندگی میکنند
صاحب کتاب حیات الحیوان نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان
سامری صادر شده در هنگامی که مردمانرا گوساله پرست ساخت
و گوساله پرستان برگرد گوساله رقص و وجد میکرده اند و بعد آنکه
در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام مشرکین برگرد کعبه میگردیده
اند و دستک و صفیر میزده اند حق تعالی ایشانرا بدین عمل مذمت
نموده فرموده و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة و ترجمه اش
اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستک زدن و صفیر
کردن بعضی از صلحا و فضلا از ابن حمزه نقل کرده که در کتاب هادی
گفته که معویه بمرض حبس البول مبتلا شد و از بسیاری درد چرخ میزده
و بیشعور میشده و می افتاده و جماعتی از بنی امیه از برای اظهار محبت
معویه مثل او می چرخیده اند و الله الله میگفته اند و بر زمین می افتاده
اند و طلب شفا از برای معویه میکرده اند و چون درد معویه ساکن
میشده مشغول بغنا و خوانندگی و نوازندگی و دست زدن و رقصیدن

میشده اند و در آخر های زمان بنی امیه ابو هاشم کوفی در هنگام ذکر
مباشر این اعمال میشد تا آنکه مشهور شد که فرقهٔ حلاجیه بهم رسیده
دیگر از جملهٔ بدعتها و ضلالتهای تابعان حلاج و بایزیدیه اینکه بعد از
چرخ زدن و دستک زدن و رقصیدن می افتند و خود را بصورت
بیهوشان در می آورند و بعضی از فضلا که از اهل تقوی و ورع است
در کتاب السهام المارقه از شیخ مفید نقل نموده که در کتاب ردّ
حلاجیه گفته که احوال جماعتی که سماع و غنا میکنند و دستک میزنند و
میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند از حضرت هادی علیه السلم
پرسیدند حضرت گفت کلهم من المرائین والخداعین ولا یشتغلون
بهذه الاعمال الا لغرور الناس فانها من الشیطان یعنی این جماعت
از اهل ریا و خدعه اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از فریب مردمان
زیرا که این اعمال از شیطانست بعد از آن بآنحضرت گفتند که یا بن
رسول الله میگویند که در بعضی از این اعمال ما را شعور نیست حضرت
این آیه را خواندند یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم
یعنی فریب میدهند خدا را و مؤمنان را و فریب نمیدهند مگر خود را
و در کتاب روضة الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست

کہ جابر

که جابر گفت که بحضرت امام محمد باقر علیه السلم گفتم که قومی هستند که هرگاه
ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی از ایشان چنان بیهوش افتند که گمان
کنی که اگر دست و پای او بریده شود خبردار نمیشود حضرت امام علیه
السلم از روی تعجب گفت سبحان الله این از شیطانست الله تعالی
ایشانرا باین امر نفرموده رفت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم
و خوف و ترس از ایشان خواسته و مثل این حدیث در کتاب
کلینی نیز مذکور است پس از این حدیث ظاهر شد که این بیهوشی ایشان
نیست مگر از شیطان دیگر از جملهٔ بدعتها و ضلالتهای تابعان حلاج
و بایزیدیه اینست که عقل و دلیل و استدلال را مذمت نموده اند
و مقام عاشقی و بیعقلی و بیهوشی را مدح کرده اند ملای روم
در مثنوی گفته بحث عقلست این چه عقل آن تیره سر تا ضعیفی
ره برد آنجا مگر عقل سرتیز است لیکن پای سست زانکه دل ویران
شده است و تن درست عقل راه ناامیدی کی رود عشق باشد
کان طرف بر سر دود لاابالی عشق باشد نه خرد عقل آن جوید کزو
سودی برد بحث عقلی گر دُر و مرجان بود آن دگر باشد که بحث
جان بود بحث جان اندر مقامی دیگر است بادهٔ جان را قوامی

دیگر است آن زمان که بحث عقلی ساز بود این عمر با بو الحکم همراز
بود چون عمر از عقل آمد سوی جان بو الحکم بو جهل شد در بحث
آن سوی جستن سوی عقل او کاملست گرچه خود نسبت بجان
او جاهلست بدانکه غرض ملا ازین ابیات مدح عشق است که مرتبهٔ
زوال عقلست و مذمت عقل و هوش و استدلالست گفته که عمر
تا در مرتبهٔ عقل و هوش بود با ابوجهل در کفر همراز بود چون
عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید
حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام
گروید و ابو الحکم چون در مرتبهٔ عقل ماند و بمقام عشق نرسید
بدین اسلام نگروید و کیفیتش ابوجهل شد بدانکه این دعوی
دروغ محض است حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه
چنانچه راویان شیعه نقل کرده اند عمر در ابتدا که اظهار اسلام
کرد غرضش ضرر دین اسلام و قتل مؤمنان بود حکایت برینوجه
است که کفار در فکر قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این میکشیدند
که مؤمنین ابتدا بحرب کنند تا آنکه این را بهانه ساخته مؤمنانرا
بقتل رسانند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مؤمنانرا

سفارش میکرد که میباید از شما جنگی واقع نشود تا آنکه عمر با بوجهل گفت
که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار ایمان
میکنم شاید که بعضی از مؤمنانرا برین دارم که ابتدا بحرب
کنند بنا برین آمده اظهار اسلام کرد میخواست که بعضی از مؤمنانرا
فریب دهد بایشان گفت که من ایمان آورده ام دیگر چرا پرستش
خدا به پنهانی واقع شود پس شمشیر از میان کشیده که جاهلان مؤمنانرا
بحرکت در آورد که جنگ کنند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
مطلع گردیده و ایشانرا از جنگ ممنوع ساخت و چون غرض عمر بفعل
نیامد در میان مسلمانان بقصد جاسوسی بماند این طرفه که ملای روم
باین راضی نشده که ایمان عمر از راه دلیل باشد خواسته که اثبات
کشف از برای عمر نماید ای کاش میگفت که عمر از چه صاحب مرتبهٔ
کشف شد چون سبب اسلام عمر دانستی بدانکه چنانچه راویان
شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بود که خوابی دیده و معبران
از برای او تعبیر کردند که از پی رسول بتو دولتی میرسد پس بنا بر
طمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد و دانی که بهرچه ابوبکر و عمر
کردند لباس اهل ایمان و بر خواب طمع انگیز ابوبکر بدیده قصد ضرر

دین نبی کرد عمر و مخفی نماند که حکایت گفتگوی عمر و شمشیر کشیدنش
سنیان نیز نقل کرده اند ولیکن نفهمیده اند که غرضش فتنه بوده بلکه
گمان کرده اند که این حرکت بنابر دینداری کرده و هیچ فکری نمیکنند
که اگر عمر بر دینداری شمشیر کشیده پس چرا در این جنگها که رسول خدا صلی الله
علیه و آله با کفار مشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر را نکشیده و کافر
را بقتل نرسانید بلکه در جمیع جنگها مدارش بر گریز بود و الله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از ابیات ملای روم در مثنوی در مذمت
عقل و دلیل و استدلال این ابیاتست پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود غیر آن قطب زمان دیده ور
کز ثباتش کوه گردد خیره سر پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد
سرنگون او بر حصا با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق
روشن دیده اند گر نه بینایان بدندی و شهان جمله کوران مرده اندی
در جهان گر نکردی رحمت و افضالشان در شکستی چوب استدلالشان
حلقه کوران بچه کار اندرید دیده بانرا در میانه آورید غرض ملای
روم ازین ابیات مذمت عقل و دلیل و استدلالست عقلا را
تشبیه بکوران کرده دلیل ایشانرا بعصا تشبیه نموده و اهل عشق را بینا

دانسته

دانسته و گفته که تا بینایان نباشند کوران بعصا بجائی رسند شک
نیست در اینکه این کلام نامعقولست و آن عاشقانی که ملا ایشانرا بینا
دانسته از کوران کورتر اند ایشان کوران بی عصایند عقل و فکر
و استدلال را چون توان مذهب کرد و حال آنکه حق تعالی در چندین
آیه از قرآن اولو الالباب را که عاقلانند بتفکر مدح نموده و از آنجمله
فرموده ویتفکرون فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در خلق آسمان و زمین و آمدن
و رفتن شب و روز دلیلهاست از برای کسانی که عاقلانند پس مذمت
عقل و عاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند محض سفاهت و بی
عقلی است و تشبیه عقلا بکوران و تشبیه دلیل ایشان بعصا بغایت
قبیح است و تشبیه مناسب اینست که ما کور نمیسازیم بدانکه عقل بمنزله
کشتی است که دریای تکلیف را بدون آن قطع نمودن ممکن نیست
و پیغمبران و امامان بمنزله کشتیبانانند پس کشتی بی کشتیبان کسی را
از خطر دریا نمیرهاند از ینجهت است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون
و ارسطو و امثال ایشان که بر کشتی عقل خود اعتماد نمودند و پیروی
انبیا علیهم السلم که کشتیبانانند ننمودند در بحر ضلالت غرق گردیدند و غلطها

عظیم کردند و ان شاء الله عنقریب بیان بعضی از غلطهای ایشان خواهیم
نمود عقلست کشتی امام کشتیبانست بی علم امام عقل سرگردانست
بیشک نرهاندت ز طوفان کشتی خالی اگر از وجود کشتیبانست بدانکه
این اختلافی که درین امت واقع شد تا آنکه هفتاد و سه گروه گردید
سببش این بود که دست از دامن ائمه حق که ائمه اثنا عشرند
کشیدند و ازین کشتیبانان که علم کشتیبانی از رسول خدا آموخته اند
دوری نمودند و قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق
مرتضی علی علیه السلام گفت که من کنت مولاه فعلی مولاه و کنت ولیه
فعلی ولیه فانا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
و غیر آن از نصوص که در کتاب اربعین ذکر نموده ایم نشنیده انگاشتند
و خود از برای خود کشتیبانان اختیار نمودند پس ایشان با کشتی
و کشتیبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند مخفی نماند که تابعان
حلاج و بایزید بمرتبه که اشعار از نظم و نثر در مذمت عقل و دلیل و
استدلال و مدح عشق و بیهوشی پر کرده اند که جاهلان گمان
میکنند که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین در اوایل عمر که از
احادیث اهل بیت علیهم السلام بی خبر بودم و اطلاع بر قبایح مذمت

تابعان حلاج نداشتم و گمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی دارد
این دو رباعی درین باب بخاطر رسیده بود که بغایت پسندیده
طبع این بی عقلانست رباعی مانع نه ز وصال پردهٔ هوش منست ای
شوق مدد که نوبت جوش منست در محفل عشق نغمها گشته بلند
فریاد که عقل پنبهٔ گوش منست بگشا سر از خم گیسو را بیگانه کن از
من خرد جادو را تنگ آمدم از صحبت سرگوشی عقل واکن ز سرم پری
پریشان گو را استغفر الله ربی و اتوب الیه ای عزیز من بدانکه فضل
عقل و عقلا از بسیاری از آیات قرآنی مستفاد میشود و احادیث
نیز درین باب بسیار است از آنجمله در کتاب کلینی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت شده که گفت من کان عاقلا کان
له دین و من کان له دین دخل الجنة یعنی هر که باشد او را دین
باشد و هر که او را دین باشد داخل بهشت شود باز در کتاب کلینی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت که هرگاه بشما خبر خوبی حال کسی برسد پس نظر
کنید در خوبی عقلش که او جزا داده نمیشود مگر بعقلش باز در کتاب کلینی
از محمد بن سلیمان الدیلمی روایت شده و او از پدرش روایت

کرده و کفت که پدرم کفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم کفتم که
فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضلست حضرت کفت که عقلش
چو لنست کفتم که نمیدانم پس حضرت کفت که ثواب بمقدار عقلست بعد از
آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که در زمان بنی اسرائیل
بوده نقل نموده و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهیم روایت شده
که کفت شنیدم که حضرت امام رضا علیه السلم میکفت صدیق کل امر
و عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست و دشمن
هر مرد جهل اوست اکر پرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا و رسول
و ائمه علیهم السلم ها است کدامست در جواب کوییم که در کتاب کلینی
روایت شده که از حضرت امام جعفر علیه السلم پرسیدند که عقل چیست
آنحضرت کفت که عقل چیزیست که بدان رحمن عبادت کرده میشود و
بدان بهشت کسب کرده میشود و بعد از آن از آنحضرت پرسیدند
که آنچه در معویه بود چه بود حضرت فرمود که آن مکر و شیطنت بود
این مکر و شیطنت شبیه بعقل است اما عقل نیست دیکر از جمله کفر
و بدعت این طایفه اینست که بت پرستی را بد نمیدانند اکر چنانچه
بت پرست داند که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده

بنابرین

بنابرین صاحب کلشن کفته مسلمان که بدانستی که بت چیست بدانستی
که حق در بت پرستی است و کر مشرک ز بت آکاه کشتی کجا در دین
خود کمراه کشتی شارح در شرح بیت اول کفته یعنی اکر مسلمان که
قایل بتوحید است و انکار بت مینماید بدانستی و آکاه شدی
که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر بصورت چه کس است
بدانستی که البته دین حق در بت پرستی است زیرا که بت مظهر
هستی مطلق است که حق است و در شرح بیت دوم کفته یعنی
اکر مشرک که عبادت بت میکند از بت و حقیقت بت آکاه کشتی و
بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است
و ازینجهة مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که
دارد کمراه کشتی و باطل بودی و حاصل کلام صاحب کلشن و شارح
اینست که اکر کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد پس با این اعتقاد
اکر بت را پرستش نماید قصور و نقصی ندارد بلکه کامل خواهد بود و
این مذهب مخالف ضروری دین و اجماع مسلمین است و دیکر از جمله
کفر و بدعت اهل طریقت اینست که کفته اند که چنانچه الله تعالی از
مؤمن ایمان نخواسته از کافر کفر و بت پرستی خواسته کفر و ایمان

نزد ایشان یکسانند بنابرین صاحب کلشن گفته همیشه کفر در تسبیح
حق است و ان مرد نشانی گفت اینجا چه دق است بدان خوبی رخ
بت را که آرا است اگر کشی بت پرست از حق همیخواست همو کرد و
همو گفت و همو بود دنکو کرد و نکو گفت و نکو بود نکو بین و نکو گوی و نکو دان
ببین ختم آمد فرع ایمان شارح کیلانی در شرح بیت دوم گفته
یعنی به اکه حسن و خوبی که می بینی روی بت را غیر از خدا که آراسته
است و اگر خدا همیخواست که بت پرست میشد هیچکس بت پرست نمی شد پس حقیقت که
خالق و مصور و مزین بت حق باشد و بت باراده الله باشد پس
کسی را چه اختیار باشد شک نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب
و در شرح بیت سیوم گفته یعنی بت را هم حق کرده و آفریده است
و هم حق گفته است که بت پرست باشد از ارادت بقول تعبیر کرده
است چه قول صورت اراده است و تا زمانی که ارادت در چیزی
نباشد نمیگوید که چنان کنید و هم حق است که بصورت بت ظاهر شده
است و در شرح بیت چهارم یعنی در نظر شهود تو باید که غیر حق
در نیاید و در هرچه نظر نمایی حق را بصورت او ظاهر بینی اگر کفر باشد
واگر اسلام و بزبان اقرار نمایی که موجود حقیقی است و بس و هرچه

اصل و فرع

هست اوست و بدل تصدیق و جزم بکن که هرچه موجود است حق است
و غیر او عدم است دیگر از جمله کفر و بدعت اینطایفه اینکه دیر و مسجد نزد
ایشان یکسانست و تفاوت محض وهم و خیالست بنابرین صاحب
کلشن گفته چو برخیزد ز پیش کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت
دیر شارح گفته یعنی هرگاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس غیر
که تعینات مراد است که وجود حق در این لباس و کسوت مختفی و مستتر
گردیده است برخیزد و تعین اشیا که موهم غیریت بود مرتفع گردد از
بهر تو مسجد صورت دیر شود و معاینه به بینی که دیر و مسجد یکی بوده
است و غیریت ایشان مجرد توهم و خیالست و اعتبار عقل و آن هستی
غیر در حقیقت کعبه آمد سوی دیر چون بنوشیدی شراب بیخودی
فارغ از همه نیک و بدی کفر برخیزد همه ایمان شود مشکل عالم بجمع آسان
شود شک نیست در اینکه این گفتگوهای تابعان حلاج و بایزید مبنی
بر اعتقاد بوحدت وجود است و آن کفر محض و مخالف دین مبین
است دیگر از کفرها و بدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدا را انسان خفتی
داور اجسم و صاحب اعضا و صاحب مکان و محتاج دانستن به
نمیدانند و نفی ازین اعتقادات فاسده لازم نمیدانند دلیل

ذکر شبان

برین مدعا حکایت موسی و شبانست که ملای روم در مثنوی ذکر نموده و در آن شعرها بسیار کرده مختصری از آن نیست و دید موسی یک شبانی را براه کو همیگفت ای خدا و ای آله تو کجائی تا سرت شانه کنم چارقت را دوزم و بخیه زنم جامه است دوزم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت زین نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی با کیستت ای فلان گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ آمد زو بدید گفت موسی های تو خیره شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی گنده کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد وحی آمد سوی موسی از خدا بندهٔ ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان از پی چوپان دوید عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هرچه میخواهد دل تنگت بگوی کفر تو دینست و دینت نور جان ایمنی و ز تو جهانی در امان گفت ای موسی از آن بگذشته ام من کنون در خون دل آغشته ام من ز سدره منتهی بگذشته ام صد هزاران سال ز آن سو رفته ام

شک

حق تعالی با وی عتاب کند

شک نیست در اینکه امر بمعروف و نهی از منکر از اعظم واجباتست و بی شبهه کفر از اکبر منکراتست پس چون تواند بود که بمحض اینکه موسی علیه السلام شبان را از کلمات کفر منع کند و او را ملامت نماید و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد و شبان را پیدا کند و او را مژده دهد و رخصت نماید و بوی گوید که هرچه خواهی از کلمات کفر بگوی و آن شبان با وجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج رود و از سدرة المنتهی بگذرد و صد هزار ساله راه انطرف سدرة المنتهی برود آنجماعت را اعتقاد اینست که هر که عشق بر وی غالب شود بکمال رسد و ولی و قطب شود و اگرچه بمذهب و زشت اعتقاد باشد و شک نیست در اینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلامست و بی شبهه این نوع حکایات را ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیا و اولیا و علما ساخته اند و جهل را بر علم و معرفت ترجیح داده اند و امر بمعروف و نهی از منکر که از ضروریات دین اسلامست نزد اینجماعت حسنی ندارد عطار در تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده و گفته که در ولایتی باشید که در آن امر بمعروف و نهی از منکر نباشد مخفی نماند که بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است و شیعهٔ اهل بیت علیهم السلم همیشه از این

مطهر و منزه بوده اند و اینطرفه است که قاضی نور الله شوشتری
گمان کرده که صاحبان این بدعتها شیعه بوده اند و ایشان را بنابر غفلت
در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده و مدح و ثنا کرده تا آنکه علاء الدوله
سمنانی را که از پیروان نوربخشیه است و محی الدین مغربی حنبلی و نور
بخش را از اهل کشف شمرده و گمان کرده که علاء الدوله که دعوی
موت حضرت مهدی علیه السلم میکرده و محی الدین که دعوی ختم ولایت
میکرده و نوربخش که دعوی امامت میکرده و میگفته که من مهدیم غلط
در کشف ایشان واقع شده و نفهمیده که در کشف این نوع غلطها
محالست و بر تقدیر امکان هرگاه در کشف این نوع غلطها تواند
بود که واقع شود پس بر احوال اهل کشف و طالبان کشف چرا که بر تقدیر
جواز این نوع غلطهای کشف شایسته اعتماد و اعتبار نخواهد بود
بلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهد بود گاه باشد که در کشف ایشان
غلط واقع شود و منکر تمامی ضروریات دین شوند والله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم و شمه از کلمات علاء الدوله مزبور که دلیل کفر و
حماقت اوست اینست که گفته که بعد از بیست و سه سال که سلوک
طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از

خراب

خراب بدن پس چون او را الزام دادم بمن گفت که من یار مخلصانم
در معارف و مشوش ساخته ام جامعی را که در اعتقاد متزلزلند
پس پرسیدم که شیخ شبلی را چون در شطط افتاد تو گرفتی گفت آری
من دست مردان میگیرم و گفته که امام محمد بن الحسن العسکری در وقت
اختفا از ابدال بود و ترقی کرد چون علی بن حسین بغدادی که قطب
آن زمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده سال قطب بود پس
فوت شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی
قطب شد ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ
و افترا را چون کسی مسلمان داند چه جای آنکه از اهل ایمان و کشفش
خوانند شیطان را که حق تعالی در کتاب عزیز دشمن بنی آدم خوانده
و فرموده که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا این ضال مضل آنرا
یار مخلصان و دستگیر ایشان میداند و حضرت مهدی علیه السلم که سنیان
عالم با شیعه اتفاق نموده اند که ظاهر خواهد شد و دنیا را پر عدل خواهد
کرد و حضرت عیسی علیه السلم بدمشق نزول خواهد نمود و دجال را بقتل
خواهد رسانید این احمق گفته که او فوت شد بعد از آنکه جانشین
علی بن حسین بغدادی بود و دیگر از اعتقادات باطله اش اینست

در محی الدین عربی

که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند چنانچه قبل (بعد) از این مذکور خواهد
شد فصل شمه از کلمات محی الدین که بعضی از پسوقونان و کم توفیقان
شیعه فریفته او شده اند و ظاهرا این بنا بر آنست که بر کلمات کفر او
اطلاع نیافته اند و الا چه گنجایش دارد که مؤمن بر کلمات کفر او مطلع شود
و در کفر او شک نماید در کتاب فصوص گفته که تمام خلق اعراضند و در
هر لحظه تمام مخلوقات معدوم میشوند و موجود میشوند و این خلاف ضروریات
دین و عقلست و در کتاب فصوص و فتوحات گفته که ختم ولایت بمن
شد و گفته که جمیع پیغمبران نزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان
متکلم نشدند سوای هود که مردیست ضخیم جثه و خوش صورت و خوش
محاوره بمن گفت که میدانی که پیغمبران چرا حاضر شده اند بتهنیت
ختم ولایت تو آمده اند و گفته که جمیع پیغمبران از مشکوة خاتم الانبیا
اقتباس علم میکنند و جمیع اولیا از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم
میکنند و خاتم الانبیا نیز از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم میکنند و
خاتم الانبیا مینماید و گفته که کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین یعنی
من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود و گفته که هر ولی نزد تحقیق
شرایط ولایت ولی میشود و من ولی بودم و آدم در میان آب و گل

بوده

بوده و گفته که خاتم الاولیا افضلست از خاتم الانبیا در ولایت چنانچه
خاتم الانبیا افضلست از انبیا در رسالت و دعوی نموده که آنچه خاتم
الانبیا و سایر انبیا بواسطه ملک دانسته اند من از خدا بی واسطه
ملک را استفاده نموده ام و خود را صاحب نبوت عامه دانسته و گفته
که نبوتی که بر محمد صلی الله علیه و آله نبوت شریعتی نبوت عامه ثابت
و خدا را منزه ندانسته بلکه قایل به تشبیه است و احادیث از اهل
بیت متواتر است که قایل به تشبیه کافر است و حکم بر خطای نوح
نموده که او جمع میان تنزیه و تشبیه نکرده و گفته که قوم فرعون در بحر علم
غرق شدند با آنکه قرآن دلالت صریح دارد بر اینکه فرعون و قوم
فرعون کفار بودند و حق تعالی از روی غضب ایشان را غرق نمود و
گفته که حق تعالی هارون را یاری نکرد تا آنکه سامری غالب شده
مردمان را گوساله پرست گردانید بنا بر این بود که خدا خواست که در
همه صورت پرستیده شود و در فصوص گفتگویی کرده که حاصل معنیش اینست
که نصاری کافر نشدند بسبب آنکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر
شدند بسبب آنکه گفتند که خدا منحصر است در عیسی و آیه لقد کفر
الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم بر این معنی حمل نموده و گفته که ابراهیم

خطا کرده در خواب خود و خواست که اسحق را ذبح نماید و گفته که عذاب
اهل جهنم همین است که چون آتش را ببینند گمان کنند که ایشانرا
میسوزد چنانچه عادت بران جاری شده و چون بآتش رسند
برایشان برد و سلام باشد یعنی سرد و سلامت و گفته که لفظ عذاب
که در قرآن واقع شده مشتق از عذب است یعنی شیرین و بزعم و گمان
او دوزخ بر دوزخیان شیرین خواهد بود و قیصری در شرح عبارت
این گمراه گفته که اهل دوزخ از آتش محظوظ شوند و بدان تنعم میکنند
و لذت میبرند و از نعمتهای بهشت متنفر و متاذی باشند چنانچه
جعل ببوی قاذورات الفت گرفته از بوی گل متنفر و متاذیست
و اهل هر مذهب را ناجی دانسته و گفته که حذر کن از اینکه مقید
باشی بعقد مخصوص و منکر ماسوای آن باشی پس باید که باشی هیولای
صور جمیع اعتقادات مثیب و ماجور و سعیدند و حق تعالی از ایشان
راضیست و گفته که حضرت رسول الله از دنیا بیرون رفت و از برای
خود تعیین خلیفه و جانشین نکرد بنا برین که میدانست که در امت
او جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند و این خلفا احکام را
از خدا بیواسطه ملک اخذ میکنند و شک نیست که کلمات مذکوره

هرکدام

هرکدام دلیل صریح واضحیست بر کفر محی الدین و بی شبهه هرکه صاحب
اینکلمات را کافر نداند کافر بیدین و خارج از دایره یقین خواهد بود
و میبدی در کتاب فواتح از صدر شارح فصوص نقل کرده که صدر الدین
گفت که از محی الدین شنیدم که میگفت که چون بدریای روم از بلاد
اندلس رسیدم بر خود قرار دادم که در کشتی می نشینم بعد از آنکه
که ظاهر و منکشف شود بر من تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر پس بعد از
توجه تمام و مراقبه کامله بر من ظاهر شد جمیع احوال خودم با احوال پدر تو
و احوال اولاد تو و اتباع تو از ولادت تا برزخ و گفته که نه ماه چیزی نخوردم
پس چاق و فربه میشدم و هرگاه مائده بنزد من حاضر میساختند که چیزی
تناول کنم محجوب چشمم میشد و میگفت انا کل و تشاهدنی یعنی چیزی
میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترک خوردن میکردم و فربه میشدم
و اهل بیتم تعجب میکردند و میبدی از شارح فصوص نقل کرده
که بعد از آنکه نه ماه چیزی نخورد او را امر نمودند که بیرون رود و بشارتش
بختم ولایت محمدیه دادند و نشانه که در میان دو کتف پیغمبر بوده که
نشان ختم نبوت بوده در میان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم
ولایت بوده ای اهل عقل و بصیرت بنگرید که ای ضال مضل از برای

فریب عوام چه قسم دعواهای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را بدام
خود می انداخته و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بوده و
نفهمیده که آنحضرت از ارکان دین و اعاظم مومنین و ناصر خاتم
النبیین بوده و این مذهب اهل البیت و شیعه ایشانست و جامی
کیشه از محی الدین نیز اقرار بایمان او دارند میبدی در فواتح نقل نموده
که شیخ محی الدین شافعی را از اوتاد شمرده گفته که قطب که اورا
غوث گویند محل نظر حق تعالی است و آن در هر زمانی یک شخص
است و گفته که هر گاه هست که خلافت نیز داشته باشد و بعد از آن
جامعی را قطب شمرده از جمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معویه
پسر یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل ای عزیزان به بینید که ائمه دین
کسانرا قطب شمرده و اهل بیت رسول الله را واگذاشته بدان
دوستان و معتقدان و پیروان وی بعضی از فضلا و صلحای شیعه
که کمال اعتماد بر قول وی هست در رساله خود که در ابطال طریقه
غزالی و تابعانش نوشته نقل کرده که محی الدین در کتاب فتوحات
بعد از آنکه گفته که چند نوبت بمعراج رفته گفته که پیغمبران را در آسمانها
دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکر را دیدم این ضال مضل مرتبه

ابوبکر را فوق مرتبه انبیاء دانسته و بعضی از فضلا و دینداران شیعه
نقل کرده که این گمراه در کتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را
مذمت کرده و گفته که شیطان جنی ایشانرا از جانب اهل البیت بداشت
و ایشان دیدند که حب اهل البیت بهترین قربانست و در نفس الامر
چنین است اگر وقوف بر محبت میکردند آنگاه ایشان تجاوز کردند
از حب اهل البیت بدو راه پس بعضی از ایشان بغض صحابه بهم رسانیدند
و ایشانرا سب کردند که چرا اهل البیت را بر خود مقدم نداشتند
و خیال کردند که اهل البیت باین منصبهای دینویه اولی بوده اند و بعضی
صحابه را واگذاشتند و قدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چرا تعریف
بمراتب اهل بیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند
مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول
و جبرئیل و خدا کرده اند و اما بغض صحابه و سب ایشان راست است
اما شیعه درینباب معذورند و کتابها در سبب بغض و سب صحابه
تصنیف کرده اند و از جمله آن کتابها کتاب اربعین است که این خادم
دین شیعه تالیف کرده و احادیث بسیار در سبب بغض و سب
صحابه از کتابهای معتبره اهل سنت نقل کرده و درین کتاب عنقریب

اشاره به بعضی از سببهای بغض و سب صحابه خواهیم کرد و صد شکر

که من مذهب جعفر دارم با بغض عمر هوای حیدر دارم جز مهرهٔ مهر عمر از من

مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم از گلشنیان دو ده گلخن مطلب وز

جوهریان مهرهٔ سوزن مطلب جز گوهر مهر علیم نیست متاع جز مهرهٔ مهر عمر از من

مطلب مهر عمرت پلید و ناپاک کند پر قدر ترت ز خوار و خاشاک کند

چون یاد عمر کنی بر و لعنت کن کین شربت از آن مرض ترا پاک کند

ای مانده ز کعبهٔ محبت مهجور افتاده ز راه دوست صد منزل دور با حب

عمر دم مزن از مهر علی کین جمع تو ان نمود با ظلمت نور در بغض عمر اگر

نباشی چون من مهر علیت یقین نخواهد بود دل در دعوی دوستی نباشی

صادق با دشمن او دوست گر نباشی دشمن و در کتاب فتوحات

گفته که دو مرد از عدول شافعیه که کسی ایشان را متهم برفض نمیکرد مردی

از اولیای حق ایشان را دیده و من آن ولی را دیدم و با وی صحبت

داشتم پس با آن دو مرد گفت که من شما را بصورت خوک می بینم و این

علامتی است در میان من و خدا که رافضیان را بصورت خوک ابمن

مینماید پس آن دو رافضی در باطن توبه کردند پس آن ولی با ایشان

گفت که حالا شما را بصورت انسان می بینم پس آن دو رافضی اعتراف

کردند

کردند و تعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت از این عظیمتر است که جمعی دعوی

تشیع و محبت اهل بیت کنند و با اینحال دعوی مریدی این مفتری کذاب

نمایند در واقع گنجایش دارد که مؤمنان دیندار در این مصیبت گریها

و نوحها کنند خواهم که کناره زین غم آباد کنم خود را بجزم ز نفس آزاد

کنم در گوشهٔ از بهر خدا بنشینم در ماتم دین نوحه و فریاد کنم بدانکه

مریدان و معتقدان این ضال مضل بسیارند از جملهٔ ایشان ملای روم

است و اظهار مریدی محی الدین در این ابیات نموده ما عاشق

سرگشته و سودای دمشقیم جان خسته و دل بستهٔ سودای دمشقیم

اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم محی

الدین در صالحهٔ دمشق مدفون است و مراد ملا از کان گوهر محی الدین است

حق تعالی در روز جزا با محی الدینش حشر نماید فصل در مختصری از احوال

ملای روم و بیان اعتقادات فاسده اش بدانکه ملای روم اصلش

از ماوراء النهر است و در ولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل

سنت اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و ملاقات شمس تبریز در

اثنای مسافرت بقونیه آمد در آن وقت ملای روم در آنجا مدرس بود

پس ملا سواره دریافت عنان مرکبش را گرفت و گفت یا امام

بیان ملای روم

المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی ملا در جواب گفت که مصطفی صلی
الله علیه و آله بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس تبریز
گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید ما عرفناک
حق معرفتک و ابو یزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن
ملا دست شمس را گرفته ببرده مدت سه ماه در خلوت شب و روز
بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را از زهره نبود
که در خلوت ایشان در آید روزی شمس الدین از مولانا جوان
زنی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته بمیان آورد دیگری
گفت نازنین پسری میخواهم فی الحال پسر خود را پیش آورد بعد از
آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند مولانا بیرون رفت و زن
و پسر خود را در پیش شمس گذاشته سبوئی بر داشت که از محله یهودان
از خمر پر نموده بیاورد ای عزیزان انصاف دهید و ملاحظه نمایید که
این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل بیت علیهم السلم دارد و از
تابعان و پیروان ایشان مثل این اعمال صادر شده یا نه پس آنچه
موافق انصافست عمل نمایید مخفی نماند که دلیل بر بدی و زشتی اعتقاد
ملای روم بسیار است و بعضی از آن قبل از این مذکور شده از آنجمله

اشعاریست که دلالت صریح دارد براینکه اعتقاد بوحدت وجود داشته
و این اعتقاد کفرست دیگر از آنجمله اینست که گفته که چون سالک بحقیقت
رسد شریعت از وی ساقط شود و حرام بروی حلال شود و این کفریست
بغایت عظیم دیگر از آنجمله اشعاریست که دلالت دارند براینکه او امامت
و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلم نمیدانسته بلکه مکنونش این بود
که هر که خوی و خلق خود را خوب کند او خلیفه و هادی و مهدی میشود
خواه از نسل علی باشد و خواه از نسل عمر و دیگر از آنجمله اشعاریست
که در مذهب عشق و عقلا دلیل و استدلال گفته و دیگر از آنجمله اشعاریست
که در مدح شمس تبریز گفته و او را بر پیغمبران ترجیح داده دیگر از جمله
حکایات کرامات و توقی است که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب
محض است و دیگر از آنجمله حکایت ملاقات پیر کورشاییست و بایزید که بنظم
آورده و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم سوای دلایل مذکوره
سابقه حکایت پیر چنگیست ما مختصری از آن حکایت در ینمقام نقل میکنیم
مطربی کز وی جهان شد پر طرب رسته ز آوازش خیالات عجب چونکه
مطرب پیرتر گشت و ضعیف شد ز بی کسبی رهین یک رغیف گفت عمر و
مهلتم دادی بسی لطفها کردی خدایا با خسی معصیت ورزیده ام هفتاد سال

بازنگرفتی زمن روزی نوال نیست کسب امروز مهمان توام چنگ بهر
تو زنم زان تو ام چنگ را برداشت شد اسد جوی سوی گورستان
یثرب آه گوی گفت خواهم از حق ابریشم بها کو به نیکویی پذیرد قلبها چنگ
زد بسیار گریان سر نهاد چنگ بالین کرد بر گوری فتاد خواب بردش
مرغ جانش از حبس رست چنگ و چنگی را رها کرد و بجست آن زمان حق بر عمر
خوابی گماشت تا که خویش از خواب نتوانست داشت در عجب افتاد
کاین معهود نیست این ز غیب افتاد بی مقصود نیست سر نهاده خواب
بردش خواب دید کامدش از حق ندا جانش شنید بانگ آمد مر عمر را
کای عمر بنده ما را از حاجت باز خر بنده داریم خاص محترم سوی گورستان
تو رنجه کن قدم ای عمر برجه ز بیت المال عام چارصد دینار در کف نه تمام
پیش او بر کای تو ما را اختیار این قدر بستان کنون معذور دار این قدر
از بهر ابریشم بها خرج کن چون خرج شد اینجا بیا پس عمر زان هیبت آواز
جست تا میان را بهر این خدمت ببست سوی گورستان عمر بنهاد روی
در بغل همیان دوان در جستجوی سوی گورستان روانه شد بسی
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی گفت این نبود دگر باره دوید مانده گشت و
غیر آن پیر او ندید گفت حق فرمود ما را بنده ایست صافی و شایسته و

فرخنده ایست پیر چنگی کی بود خاص خدا حبذا ای سر پنهان حبذا بار دیگر
گرد گورستان بگشت همچو آن شیر شکاری گرد دشت چون یقین گشتش
که غیر پیر نیست گفت در ظلمت دل روشن بسیست آمده با صد ادب
آنجا نشست بر عمر عطسه فتاد و پیر جست مر عمر را دید و آمد در شگفت عزم
رفتن کرد و لرزیدن گرفت پس عمر گفتش مترس از من مرم کت بشار
تهای حق آورده ام چند یزدان مدحت خوی تو کرد تا عمر را مدحت
خوی تو کرد پیش من بنشین و مهجوری مساز تا بگوشت گویم از اقبال
راز حق سلامت میرساند پرسدت چونی از رنج و غمان بیحدت نک
قراضه چند ابریشم بها خرج کن این را و باز اینجا بیا شک نیست در اینکه
این حکایت دلیلست بر فساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل این حکایت
دروغ فهمیده میشود که ملا را اعتقاد اینست که عمر از مقربان بارگاه احدیت
بوده و با وحی میشده هر که اندک فهمی داشته و اندک خبری از قبایح
عمر داشته باشد میفهمد که این حکایت دروغیست که بیدینی ساخته
چه گنجایش دارد که بعمر وحی شود و چه گنجایش دارد که پیر چنگی که هفتاد
سال چنگ نواخته باشد و تحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه
یکساعت از برای خدا چنگ نواخته باشد در پیش خدا عزیز و برگزیده

باز نگرفتی ز من روزی نوال نیست کسب امروز مهمان توام چنگ بهر
تو زنم زان توام چنگ را برداشت شد اسجوی سوی گورستان
یثرب آه گوی گفت خواهم از حق ابریشم بها کو به نیکویی پذیرد قلبها چنگ
زد بسیار گریان سر نهاد چنگ بالین کرد بر گوری فتاد خواب بردش
مرغ جانش از حبس رست چنگ و چنگی را رها کرد و بجست آن زمان حق بر عمر
خوابی گماشت تا که خویش از خواب نتوانست داشت در عجب افتاد
کاین معهود نیست این ز غیب افتاد بی مقصود نیست سر نهاده خواب
بردش خواب دید کامدش از حق ندا جانش شنید بانگ آمد مر عمر را
کای عمر بنده ما را از حاجت باز خر بنده داریم خاص محترم سوی گورستان
تو رنجه کن قدم ای عمر برجه ز بیت المال عام چارصد دینار در کف نه تمام
پیش او بر کای تو ما را اختیار این قدر بستان کنون معذور دار این قدر
از بهر ابریشم بها صرف کن چون خرج شد اینجا بیا پس عمر زان هیبت آواز
جست تا میان را بهر این خدمت ببست سوی گورستان عمر بنهاد روی
در بغل همیان دوان در جستجوی سوی گورستان روانه شد بسی
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی گفت این نبود دگر باره دوید مانده گشت و
غیر آن پیر او ندید گفت حق فرمود ما را بنده ایست صافی و شایسته و

فرخنده ایست پیر چنگی کی بود خاص خدا حبذا ای سر پنهان حبذا بار دیگر
گرد گورستان بگشت همچو آن شیر شکاری گرد دشت چون یقین گشتش
که غیر پیر نیست گفت در ظلمت دل پر نور بسیست آمده با صد ادب
آنجا نشست بر عمر عطسه فتاد و پیر جست مر عمر را دید و آمد در شگفت عزم
رفتن کرد و لرزیدن گرفت پس عمر گفتش مترس از من مرم کت بشار
تهای حق آورده ام چند یزدان مدحت خوی تو کرد تا عمر را مدحت
خوی تو کرد پیش من بنشین و مهجوری مساز تا بگوشت گویم از اقبال
راز حق سلامت میرساند پرسدت چونی از رنج و غمان بیحدت نک
قراضه چند ابریشم بها خرج کن این را و باز اینجا بیا شک نیست در اینکه
این حکایت دلیلست بر فساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل این حکایت
دروغ فهمیده میشود که ملا را اعتقاد اینست که عمر از مقربان بارگاه احدیت
بوده و با او وحی میشده هر که اندک فهمی داشته و اندک خبری از قبایح
عمر داشته باشد میفهمد که این حکایت دروغیست که بیدینی ساخته
چه گنجایش دارد که بعمر وحی شود و چه گنجایش دارد که پیر چنگی که هفتاد
سال چنگ نواخته باشد و تحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه
یکساعت از برای خدا چنگ نواخته باشد در پیش خدا عزیز و برگزیده

ومحترم شود وحق تعالی از برای او ابریشم بها فرستاد بفرستند بنیان
میخواهند که باین قسم دروغها قبایح امامان خود را هموار کنند که تا کسی
تعجب نکند که با وجود آل محمد صلی الله علیه وآله که از گناهان مطهر ومنزه
بودند وبعلم وکمال وحسب ونسب آراسته بودند چگونه جمعی خلافت کردند
که سالها بت پرست بودند وبعد از اظهار اسلام انواع قبایح از ایشان
واقع شد شاید که نزد جاهلان وبیخردان باین دروغها اعمال شنیعه
غاصبان خلافت پاره هموار شود اما نزد عاقلان وخردمندان اعمال
شنیعه ایشان بهیچ وجه هموار نمیشود دلیل دیگر بدی اعتقاد ملای روم
اینست که در مثنوی از شیخ محمد سررزی غزنوی مجهول که از اولیای
تابعان حلاج وبایزید است نقل کرده که طالب جمال الهی بوده وبر بالای
کوه میرفته ومیگفته که خدایا خود را بمن بنما واگر نه خود را از کوه بزیر می اندازم
واو خود را از شوق لقا از کوه بزیر می انداخته ونمی مرده هفت سال در
بیابان میگردیده وسر زمین میزده آخر خدا بوی وحی کرد که باید بروی
وگدایی کنی وبدرویشان بدهی دو سال بگدایی مشغول شد پس
باو وحی شد که دیگر مگیر وبده دست بزیر حصیر کن وخاک پر وان آورد که طلا
میشود بدرویشان بده وشک نیست در اینکه این احوال او صریح مخالف

تمام با مذهب شیعه دارد هرگز شیعه از شیعه این احوال را نقل نکرده بلکه
مخالف جمیع اهل اسلامست ثابت شده که طلب وگدایی مذمومست وثابت
شده که خدا دیدنی نیست وثابت شده که خود را از کوه انداختن
وکشتن از گناهان عظیم است واین ظرفه ترک نسبت خود را از کوه انداختن
بحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز داده واز اشعار مثنوی در حکایت
شیخ محمد مذکور این ابیاتست پس عجایب دید از شاه وجود لیک
مقصود دلش جمال شاه بود بر سر کُه رفت آن از خویش سیر گفت بنما یا فتادم
من بزیر گفت نامد مهلت آن مکرمت ور فرو افتی نمیری نکشمت او فرو
افکند خود را از وداد در میان عمق آبی اوفتاد واز جمله اشعاری که در باب
حکایت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله گفته این ابیاتست مصطفی را
هجر چون بفراشتی خویش را از کوه می انداختی تا بگفتی جبرئیلش هین مکن
که ترا بس دولتست از امر کن مصطفی ساکن شدی ز انداختن باز
هجران آوریدی تاختن باز خود را سرنگون از کوه او میفکندی از غم
اندوه او باز چون پیدا شدی آن جبرئیل که مکن این ای تو شاه بی بدیل
شک نیست در اینکه این نسبت بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله محض
کذب وافتراست چه گنجایش دارد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله مرتضا

نهی فرماید و گوید که خود را هلاک مسازید و با اینحال خود را خواهد که از کوه
بزیر اندازد و هلاک و هلاک سازد مخفی نماند که از کلام ملا مستفاد
میشود که او مرتبهٔ شیخ محمد مذکور را بلندتر از مرتبهٔ حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله میدانسته زیرا که گفته که شیخ محمد که میخواسته که خود
را از کوه بیندازد خدا خود بیواسطه او را منع میکرده و حضرت
صلی الله علیه و آله که این اراده میکرده جبرئیلش منع میکرده
عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی که از عظمای اولیای
اهل سنت است نقل کرده که گفت که هر چند که کوشیدم که نفس
خود را بطاعت آورم و راست کردانم با او بر نیامدم از خود
نومید شدم گفتم خداوندا این نفس را از برای دوزخ آفریده
دوزخی را چه پرورم بکنار جیحون رفتم و دوستی را گفتم تا مرا دست
و پا به بست و رفت آنگاه من خویشتن را بپهلو بغلطانیدم و خود را
در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب بزد و دست و پای مرا بکشود
و موجی بر آمد و مرا بکنار انداخت از خود نومید گشتم و برکت
آن نومیدی بدیدم آنچه بدیدم و مرا ببایست ای دوستان اهل
بیت به بینید که این تارکان اهل بیت علیهم السلم که کشتی نجاتند چگونه

در دریای ضلالت غرق شده اند و هلاک نفس که از اعظم کبایر است
چگونه بر خود آسان ساخته اند و از برای فریب عوام چه لافها زده اند
شک نیست در اینکه اینجماعت زندیقانند و دشمنان دین و ایمانند
و این نوع عمل عطار از شبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل ازین مذکور شد
که شبلی خود را بدجله انداخت آبش هلاک نساخت و خود را در
آتش انداخت او را نسوخت و خود را در دهان درندگان انداخت
هلاکش نساختند و خود را از کوه بزیر انداخت بادش بزیر آورد
و هلاک نشد بی شبهه این دروغست بیخردانرا با این دروغها فریب
میداده اند و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست
مثنوی عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود دریاب تو زانکه
ماهیات و سر سر آن پیش چشم کاملان باشد عیان در وجود از سر
حق ذات او دورتر از فهم استبصار کو چونکه آن مخفی نماند از محرمان
ذات و وصفی چیست کان ماند نهان عقل بحثی گوید این دور است و گو
بی ز تاویلی محالی کم شنو قطب گوید مر ترا ای سست حال آنچه فوق
حال تست آید محال واقعاتی که کنونت بر کشود نی که اول هم محالت
مینمود وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه ازین

ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی ممکن میداند
و کلامش اینست که چون کسی قطب شود حقیقت و کنه ذات باری
بداند و عجز از معرفت حق حقیقت باری تعالی را حالت عامه میداند
با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته ما عرفناک حق معرفتک و از اهل
بیت علیهم السلم متواتر است که هیچ مخلوق بکنه ذات حق تعالی نمیتوانند
رسید و این مذهب ملای روم عین مذهب محی الدین است و او
در فصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه از تتبع ظاهر میشود که این
مذهب جمیع تابعان حلاج و بایزید است و در کفر صاحب این مذهب
شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید اینمعنی است وصف بیند
مرد محجوب از صفات در صفات آنست کو گم کرد ذات واصلان چون
غرق ذاتند ای پسر کی کنند اندر صفات او نظر چونکه اندر جو یا
شد سر تا کی برنگ آب افتد منظرت دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای
روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر کسی که کامل شده باشد و از
بسیاری از ابیات مثنوی اینمعنی مستفاد میشود از انجمله این ابیاتست
آمد از حق سوی موسی این عتیب کای طلوع ماه دیده تو ز جیب
مشرق کردم بنور ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی گفت سبحانا تو

پاکی

پاکی از زیان این چه رمز است این بکن یا رب بیان گفت آری بندهٔ
خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو ببین دیگر از انجمله این ابیاتست
آنکه او بی درد باشد رهزنست زانکه بی دردی انا الحق گفتنست
آن انا بی وقت گفتن لعنت است آن انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد یقین آن انا فرعون لعنت شد ببین
شک نیست در اینکه این اعتقاد مخالف دین اسلامست زیرا که
ضروریات دینست که اسماء خاصه الهی بر غیر باری تعالی اطلاق نباید
کرد دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست اولیا
اهل دعا خود دیگرند که همی دوزند و گاهی میدرند قوم دیگر میشناسم
ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا از رضا که هست رام آن
کرام جستن دفع قضاشان شد حرام وجه دلالت این ابیات
بر بدی اعتقاد شان اینکه گفته که جماعتی از اولیا را میشناسم که دهن
از دعا بسته اند و طلب دفع قضای الهی را حرام دانسته اند و شکی
نیست این مذهب بدعتست و مخالف مذهب شیعه است زیرا که
نزد شیعه دعا از اعظم عبادات و طاعاتست زیرا که حق تعالی در قرآن
بدان امر فرموده و ادعونی استجب لکم گفته و احادیث مصطفی و مرتضی

وائمه هدی در فضل دعا بسیار است و پیغمبران دعا میکرده اند و مطالب
از خدا میخواسته اند وحق تعالی در قرآن نقل دعاهای ایشان کرده بناء
برین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترک دعا نمیکنند و راضی بقضای
خدا بودن منافاتی با دعا کردن ندارد بلکه دعا میکنند و طلب خیر و رفع
شر از خدای خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب
شود از خدا راضیند و اگر مستجاب نشود باز راضیند و از اشعار
ملای روم چنین مستفاد میشود که کاملان اینطایفه ترک نماز میکنند تا آنکه
قنوت که دعاست و فاتحه که مشتمل بر دعاست و جزو نماز است بجا نیاورند
و همچنین مستفاد میشود که اگر ضرری متوجه ایشان شود از خدا طلب دفع
آن نمیکنند بلکه خود نیز در مقام دفع آن نمیشوند که مبادا ضرر برضا و تسلیم
داشته باشد صاحب تبصرة العوام نقل کرده که شخصی گفت که با یکی
ازینقوم که خود را از اهل رضا و تسلیم میدانند در بادیه رفیق بودم
روزی بمن گفت که دوش خوابیده بودم فلان شخص بیامد دست بر پای
من نهاد و من خاموش بودم و دست بالاتر برد تا آنکه زیر جامه را کند
و مقصد خود را حاصل کرد و من او را منع نکردم آن شخص با او گفت که چون
دوش خاموش بودی و امروز او را رسوا کردی در جواب گفت

که بروی

که بروی تشنیع نزنم بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو میسازم که تا چه غایتست
سنگ آیینست در اینکه اینجماعت ملاحده اند و پسران و زنان مسلمانرا
ازین راه فریب میدهند دلیل دیگر بر زشتی اعتقاد ملای روم این
ابیات مثنویست بیت همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو در ریاضت آینه
بی زنگ شو خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک
صاف خود بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا بی
صحیحین و احادیث روات بلکه اندر مشرب آب حیات سر امینا
لکردیا بدان راز اصبحنا عرابیا بخوان ور مثالی خواهی از علم نهان
قصه گو از رومیان و چینیان وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقاد
ملای روم اینکه جایز میداند که کسی بریاضت جمیع علوم انبیا بروی منکشف
شود بی آنکه تفسیر و حدیث بخواند و براویان حدیث رجوع کند بلکه تجویز
کرده که کردی در غایت جهل و نادانی در شب جاهل و نادان باشد
و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم پیغمبران شود و از برای
فریب بیخردان دروغی ساخته اند که کردی یکشب ریاضت کشیده
در وقت صبح علوم پیغمبران بروی کشف شد و عارف بزبان عرب شده
و گفت امسیت کردیا و اصبحت عربیا یعنی در وقت شام کرد بودم و

در وقت صبح عرب شد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ
را از ندیقان از برای بی رونقی علم و بی اعتباری علما ساخته اند بلکه
از ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن
و احادیث نبویه و این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمه و صحیحین که در کلام
ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاریست و صحیح مسلم و سبب
اینکه ملای روم خصوص این دو صحیح را ذکر نموده اینست که ملا سنی
بوده و اگر پرسند که سنیان را خود صحیح نیست پس چون است که ملا
این دو صحیح را ذکر نموده در جواب گوئیم که ملای روم سنی بوده و این
دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند و بعد از کتاب خدا چیزی
صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمیدانند و سبب اعتبار این دو
کتاب ظاهر این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضایل اهل بیت
علیهم السلم وارد شده بخاری و مسلم تعصب ورزیده درین دو کتاب
ذکر نکرده اند تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی
تصنیف نموده و احادیث صحیحه فضل اهل بیت علیهم السلم که این دو شیخ
باوجود صحت ترک کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرک
کرده و ما در کتاب اربعین آن احادیث را که در فضل اهل بیت علیهم السلم

است نقل نموده ایم و بیان احوال بخاری و مسلم کرده ایم نقل شده که
ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خود را صحیح نام کرده با آنکه اکثر
راویانش خوارج بوده اند در جواب گفت که راویانش اگرچه خوارج بوده
اند اما میدانم که دروغ نگفته اند و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده اند
یکی اینست که اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان
حاصل میشود بنا بر روش که زن و مردی هرگاه شیر حیوان بخورند خواهر
و برادر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب اینچنین عقل فاسدی
نباشد با اهل بیت علیهم السلم عناد نمی ورزد و ترک فضایل صحیحه ایشان
نمی نماید و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در
مثنوی گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل بلندی قدر اهل بیت
علیهم السلم است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من
تخلف عنها غرق ❀ بهر این فرمود پیغمبر که من ❀ همچو کشتی ام بطوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح ❀ هر که دست اندر زند یابد فتوح ❀ مخفی نماند که سنیان
همگی این حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند و در واقع این حدیث دلیل واضحی
است بر امامت اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و این مرد اهل بیت را
بصحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست و ما حدیث بسیار از کتاب سنیان

در کتاب اربعین نقل کرده ایم که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام است و دلیل دیگر بر زشتی اعتقاد ملای روم این ابیات
مثنوی است گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی لیک
بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایهٔ نخل امید تو در آ در سایهٔ آن
عاقلی کش نداند برد از ره ناقلی چون گرفتی پیر هین تسلیم شو همچو موسی
زیر حکم خضر رو چون گزیدی پیر نازک دل مباش سست و چون آب و گل
مباش و بعد ازین ابیات حکایت پهلوان قزوینی الی جرات و شجاعت
سا الفل نموده و شک نیست که مضمون این کذب و خلاف واقعست هرگز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را باطاعت و پیروی پیری امر
نفرموده بلکه همه امت را امر کرده که ویرا اطاعت نمایند و احادیث
درین باب در کتب شیعه و سنی متواتر است و دلیل دیگر بر بدی
اعتقاد ملای روم این بیت مثنویست غم مخور فردا شفیع تو منم خواجه
روحم نه مملوک تنم این بیت از زبان حضرت مرتضی علیه السلم گفته و مخاطب
باین کلام ابن ملجم است پس بگمان و زعم ملای روم حضرت مرتضی علی علیه
السلم شفیع ابن ملجم خواهد بود و این رای فاسده و مخالف اجماع اهل بیت
است و مخالف روایت مشهوره است که شیعه و سنی در کتابهای

خود

خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت مرتضی علیه
السلم گفت که اشقی الاولین کیست حضرت مرتضی در جواب گفت که عاقر
ناقه و پرسید که اشقی الآخرین کیست حضرت در جواب گفت که خدا
و رسول اعلمند پس حضرت رسول گفت که اشقی الآخرین آن کسیست که
محاسنت بخون سرت رنگین نماید عطار نیز این معنی را بنظم آورده و
گفته اشتر حق اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخرین این
بیت را قاضی میر حسین از مصیبت نامهٔ عطار نقل نموده در واقع چه گنجایش
دارد که حضرت مرتضی وعدهٔ شفاعت با بن ملجم دهد و بهانهٔ القتل فرزندان
خویش مهیا سازد و بیشک این قول کذب و افترا است و مخالف احادیث
آل عبا است صلی الله علی محمد و آله دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم
این ابیات مثنویست من چنان مردم که بر خونی خویش نوش لطف
من نشد در قهر نیش گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی ز گردن این
سرم کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی گوید بکش پیشین مرا تا نیاید از من این منکر خطا من همی گویم چو مرگ
من ز تست با قضا من چون توانم حیله جست من همی گویم برو جف القلم زان
قلم بس سرنگون گردد علم هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من

کشتند

نمیدانم زتو آلت حقی تو فاعل دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و
دق گفت او پس این قصاص از بهر چیست گفت آن هم از حق و این سر
حقیست بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی علیه السلم
میگفت که من آن مردم که بر خونی خود که ابن ملجم باشد نوشش لطف خود را
نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوشش جان من که ابن ملجم باشد گفت تو سر علی
را علیه السلم از گردن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش
که تا من خطائی سر نزند و ترا القتل نرسانم و من در جوابش میگفتم
که قلم جاری شده و قضای الهی العلق گرفته و این قضیه واقع خواهد شد
و هیچ بغض تو در دل من نیست زیرا که این قتل را من از تو نمیدانم
بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس من چون آلت حق
را برنجانم و آزار کنم بعد از ان ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل از خدا
باشد پس این قصاص از برای چیست حضرت در جواب گفت که این قصاص
نیز فعل خداست و این سر پنهانست شک نیست که این حکایت محض
کذب و افتراست هرگز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با بن ملجم
نگفته که تو قاتل علی خواهی بود و هرگز حضرت علی علیه السلم با این عدو الله
نگفته که بغض تو در دلم نیست زیرا که بغض و عداوت اعدا الله واجبست

وازلوازم

و از لوازم ایمانست بلکه عداوت اعدا الله و محبت و دوستی احباء الله
دو رکن اند از ارکان ایمان و احادیث درین باب متواتر است و هرگز
با و نگفته که من ترا قاتل خود نمیدانم بلکه قاتل من خداست و تو آلت خدائی
چرا که این مذهب جبر است و حضرت مرتضی علی علیه السلم تصریح کرده که جبری
کافر و مشرک است و بی شبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی علیه السلم
در دین ضلالت و گمراهیست و بنا برین مذهب جبر لازم آید که خلق بهشت
و دوزخ عبث باشد و عذاب عاصیان ظلم باشد و ثواب مطیعان
حکایت
بیوجه باشد و قصاص و حد و تعزیر ستم باشد و کلا و انتقام در میان
عقلا متعارفست بیصورت باشد در کتاب صراط المستقیم که در اثبات
امامت ائمه تصنیف شده مذکور است که در شهر اصفهان شخصی که
مذهب جبر داشت کسی را با جرم خود دید خواست که او را آزار کند آن مرد
بوی گفت که تو مذهب جبر داری و اعتقادت اینست که هر چه از من
سر میزند فاعلش خداست پس چرا میخواهی که مرا آزار کنی آن مرد جبری
چون این سخن بشنید خاموش شد و دست از آزار آن مرد بکشید و
ذکر ابو الحسن بوشنجی
او را معذور داشت و شیخ عطار در تذکرة الاولیا ابو الحسن بوشنجی
را که از اولیای اهل سنت است مدح و ثنا کرده و گفته که ترکی او را قفائی

ذکر ابن عطا

بزد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند در مقام عذرخواهی
شد ابوالحسن باو گفت که تو فارغ باش که ما این را از تو نمی بینیم از
آنجا که برفت خطا و غلط بزد و باز عطار در کتاب مذکور بعد از آنکه
که ابن عطا را که از اکابر مریدان جنید است مدح و ثنا کرده و گفته که
او را ده پسر بوده است همه صاحب جمال و بغری میرفتند دزدان
همه را گرفتند و یکیک را در حضور او گردن میزدند و او هیچ نمیگفت
تا نه پسرش را بکشتند چون پسر دهم را خواستند که بکشند روی به پدر
کرد و گفت ای پدر این چه بی شفقتی است که نه پسر ترا کشتند و در تو
تغیری بدید نیامد و لفظی در کار ایشان نکردی و هیچ نگفتی ابن عطا گفت
ای جان پدر کسی که او این میکند با او هیچ نتوان گفت که او خود میداند
و می بیند و میتواند اگر خواهد همه را نگاه دارد دزدان چون آن بشنودند
آنحال معلوم کردند حالتی ایشان را بدید آمد که دست از آن پسر بداشتند
و گفتند ای شیخ این سخنان اگر در اول میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی
گفت اگر در آن وقت بالیستی گفت هم در آن وقت گفته شدی اگر
گویند که ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد و حال آنکه جبری را
در مثنوی مذمت نموده در جواب گوئیم که شکی نیست در اینکه آنچه ملا

بیان بطلان مذهب جبریه

بحضرت مرتضی علیه السلم نسبت داده جبر است و شکی نیست در اینکه هر که
نسبت جبر بحضرت مرتضی عاد هد کافر و گمراهست و اگرچه خود مذهب جبر
نداشته باشد و تحقیق اینست که ملا نیز جبریست و اگرچه جبری را مذمت
کرده و بیان این موقوف بر اینست که بیان کنیم مذاهب امت را در خلق
افعال بدانکه چون اکثر امت از در مدینهٔ علم دوری جستند در بادیهٔ
ضلالت گمراه گشتند و هفتاد و سه گروه گردیدند و از مسایل اصول دین
که در آن اختلاف عظیم کردند مسئلهٔ خلق افعالست و درین مسئله شش
مذهبست پنج مذهب از آن باطلست و یکی حق که آن مذهب امامیه و فرقهٔ
ناجیه است اما پنج مذهب از آن باطلست و یکی حق که آن مذهب امامیه و
فرقهٔ ناجیه است اما پنج مذهب باطل اول مذهب جهمیه که تابعان صفوان
بن جهیم باشند و نام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان اینست
که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد و گفته اند که
در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش فعل
مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست و
بطلان و فساد این مذهب در مرتبه ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب
شعوری پوشیده بماند علاف از فضلای معتزله است بشر مریسی را که آیه

مذهب داشته مذمت میکرده و میگفته که حمار بشر عاقلتر از بشر است
زیرا که چون بجدولی رسد و داند که جستن مقدورش هست میجهد و اگر داند
که مقدورش نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور
خود میکند و بشر این فرق نمیکند و مذهب دوم مذهب اشعریه است
که تابعان ابو الحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمیه جبریه را
بسیار رسوا دیدند و خواستند که فرقی در میان حرکت مرتعش و حرکت
صحیح بکنند که فرق اینست که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت
صحیح مقدور صحیح هست و با این حال هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند و
گفته اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدا را قدرتیست اما قدرت
بنده و این قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده اند و با اینحال گمان کرده
اند که از اهل اختیارند نه از اهل جبر و جبریه را مذمتها کرده اند و بمذهب
ما که امامیه ایم این مذهب نیز مثل مذهب جبریه است و هر مفسده که جبریه
لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر ایشان بر ایشان نیز لازم می آید
و اثبات قدرت بی اثر ایشان از جبر بیرون نیست و ملای روم صاحب
این مذهب است و گمانش اینست که از اهل اختیار است و جبریه را اینجا
که جهمیه باشند مذمت نموده و دلیل بر اینکه ملا اشعری مذهب است و بنده ا

فاعل

فاعل فعل خود نمیداند این ابیات است ۞ گفت آدم که ظلمنا نفسنا ۞ او ز فعل حق نبد
غافل چو ما ۞ در گنه او از ادب پنهانش کرد ۞ زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من ۞ آفریدم در تو آن جرم و محن ۞ نی که تقدیر و قضای
من بد آن ۞ چون بوقت عذر کردی آن نهان ۞ گفت ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت من هم پاس آنت داشتم ۞ یک مثال ای دل پی فرقی بیار ۞ تا بدانی جبر را
از اختیار ۞ دست چون جنبان شود از ارتعاش ۞ وانکه دستی را تو
لرزانی زجاش ۞ هر دو جنبش آفریده حق شناس ۞ لیک نتوان کرد این
با آن قیاس ۞ زان پشیمانی که لرزانیدیش ۞ مرتعش را کی پشیمان دیدیش
پس مستفاد ازین ابیات میشود که اعتقاد ملا اینست که اکل گندم که از آدم
واقع شد فعل خدا است و آدم که نسبت ظلم بخود داد و ظلمنا انفسنا گفت
بنا بر ادب بود و حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح را هر دو از خدا میداند
و فرقی که در میان این دو حرکت کرده همین است که صاحب رعشه از حرکت
دست او را پشیمانی حاصل نمیشود و صحیح را از حرکت دست پشیمانی حاصل
میشود و مخفی نماند که پشیمانی غیر مرتعش دلیلست بر اینکه او حرکت را فعل خود
میداند زیرا که پشیمانی از فعل غیر بی معنی است گویا مراد ملا اینست که صحیح
چون حرکت را مقدور خودی بیند توهم میکند که حرکت فعل او ست بنا

برین پشیمانی اورا حاصل نمیشود به انکه ملای روم را اعتقاد اینست که این
مذهب باطل را از راه عشق و وحی یافته است نه از راه عقل چنانچه ازین
ابیات مستفاد میشود بس محل وحی گردد هوش جان ✽ وحی چه بود گفتنی
از حس نهان ✽ لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد ✽ وانکه عاشق نیست حبس
جبر کرد ✽ این معیت با حقست و جبر نیست ✽ این تجلی مه است و ابر نیست ✽
ور بود این جبر جبر عامه نیست ✽ جبر آن اماره خودکامه نیست ✽ جبر را ایشان
شناسند ای پسر ✽ که خدا بکشادشان در دل بصر ✽ غیب و آینده بر
ایشان گشت فاش ✽ ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش ✽ اختیار و جبر
ایشان دیگر است ✽ قطرها اندر صدفها گوهر است ✽ حاصل معنی این ابیات
اینست که بعد از زوال عقل بسبب عشق هوش جان محل وحی میشود
و این عاشقان که صاحبان وحی اند مذهب ایشان جبر نیست بلکه مذهب
ایشان معیت است باین معنی که فعل از بنده بقدرت غالبهٔ الهی واقع
میشود اما با این قدرت قاهرهٔ الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری
هست چنانچه مذهب اشعریه است و قبل ازین مذکور شد و بعد از
آن گفته که اگر این مذهب جبر باشد اما جبر عامه نیست و مرادش از عامه
جهمیه است که اعتقاد باطل ایشان اینست که فرق در میان حرکت مرتعش

ویغر نیست چنانچه مقدور سنگ و کلوخ نیست و ملای روم در هر موضع که جبر
را مذمت میکند مرادش این طایفه است که جهمیه باشند ملا این طایفه را
سنی نمیداند بلکه خود را و سایر اشعریه را سنی میداند و گمانش اینست
که سنی مومنست و غیر سنی مؤمن نیست و از جمله اشعار او که از زبان
مؤمن سنی در جواب جبری مذهب و مذمت جبریه گفته این ابیاتست
✽ گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب ✽ آن خود گفتم نک آوردم جواب ✽ نامهٔ
عذر خود تو بر خواندی ✽ نامهٔ سنی بخوان چه ماندی ✽ اختیاری هست ما را
بی گمان ✽ حس را منکر نتانی شد عیان ✽ سنگ را هرگز نگوید کس بیا ✽ از کلوخ
کس کی جوید وفا ✽ آدمی را کس نگوید هی بپر ✽ یا بیا ای کور در من نگر ✽ مخفی
نماند که ملا درین ابیات بیان مذهب خود نکرده و ظاهر ساخته که اشعری
مذهب بوده زیرا که سنی نام اشعریه است و طائفهٔ اشعریه معتزلی مذهب
و جبری مذهب را که جهمیه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشان را از اهل بدعت
میدانند چنانچه مذکور شد و باز ملا درین ابیات اظهار نموده که مذهب
جهمیه که اعتقاد ایشان اینست که در میان انسان و سنگ و کلوخ فرق
نیست باطلست و فرق در میانهٔ انسان و سنگ و کلوخ حاصلست زیرا
که بسنگ کسی نمیگوید که بیا و از کلوخ کسی طلب وفا نمیکند و بآدمی کس نمیگوید

بپر و بگو رکسی نگوید به بین و این بنا بر اینست که اینها را قدرتی نیست و اما
انسان را امر و نهی میتوان کرد بنا بر اینکه او را قدرت است و اگر چه بی اثر
باشد و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند و مخفی نماند که بمذهب ملای
روم و سایر اشاعره که فاعل فعل را از خدا میدانند و قدرت بنده را بی
اثر میدانند این فرق پر صورتی ندارد چرا که قدرت بی اثر وجود و عدمش
مساویست بنا برین امر و نهی انسان مثل امر و نهی سنگ و کلوخ بی صورت
و قبیح است ای عزیز بدانکه همچنانکه بمذهب جهمیه عذاب عاصیان قبیح
است همچنین بمذهب ملای روم و سایر اشاعره که بنده را فاعل فعل
خود نمیدانند و قدرتش را بی اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است و درین
باب احادیث بسیار است و از آنجمله محمد بن بابویه در کتاب توحید بسند
متصل از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده قال خرج ابو حنیفة ذات
یوم من عند الصادق علیه السلم فاستقبل موسی بن جعفر علیه السلم فقال له
یا غلام ممن المعصیة قال لا تخلو من ثلث اما ان یکون من الله عز و جل ولیست
منه فلا ینبغی للکریم ان یعذب عبده بما لا یکتسبه و اما ان یکون من الله عز و جل
و العبد فلا ینبغی للشریک القوی ان یظلم الشریک الضعیف و اما ان یکون
من العبد و هی منه فان عاقبه الله فبذنبه و ان عفا عنه فبکرمه وجوده

مضمون

مضمون این حدیث که حضرت امام رضا علیه السلم گفت که ابو حنیفه از پیش
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بیرون آمد حضرت امام موسی علیه السلم
را دید بوی گفت که ای پسر معصیت از کیست حضرت در جواب گفت
که از سه حال بیرون نیست معصیت یا از خداست پس سزاوار نباشد
که خدای کریم عذاب کند بنده را بسبب معصیتی که بنده آن را نکرده باشد
و یا معصیت از خدا و بنده است پس سزاوار نباشد که شریک قوی
ظلم کند بر شریک ضعیف و یا معصیت از بنده است و در واقع از بنده
است پس اگر عقاب کند بنده را بسبب گناهش او را عقاب کرده
خواهد بود و اگر عفو کند گناه او را پس بکرم وجود خود او را عفو کرده
خواهد بود بدانکه از کلام ملای روم مستفاد میشود که جبر دو نوعست جبر
ممدوح که مذهب اشعریه باشد و جبر مذموم که جبر عامه باشد که جهمیه باشند
و این بیت مثنوی نیز دلالت بر مدعا دارد ع ترک کن این جبر جمع منبلان
تا خبر یابی از آن جبر چو جان ع مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج و بایزید
است و بنا بر اعتقاد بوحدت وجود که مذهب اینطایفه است جمیع افعال
از خداست زیرا که ایشان وجود مطلق را ذات خدا میدانند و ماسوای ذات
خدا را عدم و محض خیال میدانند چنانچه گفته اند ع همه عالم خیال می بینم در خیال

آن جاهل می‌بینم ❊ فرقی که در میان این مذهب و مذهب اشعریه هست
اینست که اشعریه بنده را غیر خدا میدانند و فعلش را از خدا میدانند
و ذاتش را عین خدا میدانند مخفی نماند که این مذهب باطنی ملای
روم است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست و دلیل بر این مدعا
اینکه قبل ازین دانسته شد که او قایل بوحدت وجود است و خدا را عین
اشیا میداند و غیر خدا را خیال محض میداند و این جبری که صاحب گلشن
اختیار نموده و گفته ❊ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ❊ نبی گفتا که او مانند
گبر است ❊ ظاهر اینست که جبر باین معنی است زیرا که او نیز از تابعان حلاج
و بایزید است از قائلین بوحدت وجود است و محتملست که مرادش از
جبر آن جبری باشد که مختار جهمیه است یا آن جبری که مختار اشعریه است
و در فواتح مذکور است که محی الدین در فتوحات در باب سیصد و شصت و
نهم گفته اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة یکون عنها فعل
شیء معنی این کلام اینست که عارفان از اهل الله این اعتقاد ندارند
که کسی را قدرتی باشد که بآن قدرت فعل واقع شود مذهب چهارم مذهب
فلاسفه است اعتقاد فاسد ایشان اینست که بنده در فعل خود مضطر است
و هر چند کند نتواند که نکند و هر چه ترک نماید نتواند که آنرا بکند و بطلان

این مذهب

این مذهب در غایت ظهور است زیرا که جمیع عقلا میدانند که آنچه میکنند
میتوانند که آنرا نکنند و آنچه نکنند میتوانند که آنرا بکنند ما در کتاب بهجة
الدارین و حکمة العارفین و منهاج العارفین بیان بطلان و فساد این
مذهب کرده ایم و شک نیست در اینکه آنچه بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب
و عقاب و غیر آن بر فلاسفه نیز لازم می آید و مذهب پنجم جماعتی از معتزله است
اعتقاد باطل ایشان اینست که طاعت و ترک معصیت بتوفیق و اراده و مشیت
الهی نمیدانند بعضی از ایشان عین فعل بنده مقدور خدا نمیدانند و
بعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند و بعضی از ایشان
مثل فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند و بعضی قبایح را مقدور خدا نمیدانند
و این طایفه از معتزله را مفوضه نیز مینامند ازینجهت که اعتقاد کرده اند که حق
تعالی تفویض امر به بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت
الهی هر چه خواهد میکند و چون بنده را مستقل دانسته اند که از آن عجز خدا
لازم می آید زیرا که عصیان بنده را بخذلان الهی ندانسته اند و گمان کرده
اند که اراده و مشیت بنده در عصیان غالبست بر اراده و مشیت الهی
خواسته اند که خدا را بعدالت وصف نمایند و نفی ظلم از وی کنند بعجزش
وصف نموده اند مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا عشریست اعتقاد

صحیح ایشان چنانست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بیان فرموده
و گفته لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین یعنی نه جبر است و نه تفویض بلکه
امریست در میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اینست که بنده
فاعل فعل خود است لیکن آنچه از طاعات کند بتوفیق خدا است و آنچه از معصیت
بجا آورد بخذلان خدا است اگر پرسند که توفیق چه معنی دارد و معصیت
گوئیم که بعد از آن که پروردگار بنده را قادر بر طاعت و معصیت و ترک
طاعت و معصیت ساخت او را اعانتی میکند بر فعل طاعت و ترک معصیت
بنوعی که طاعت و ترک معصیت در نظر بنده رجحان بهم رساند و دلش بدان
مایل شود و لیکن بحدی نرسد که در فعل طاعت و ترک معصیت مضطر و مجبور
باشد و توفیق ترک معصیت عصمتش نیز مینامند و اگر پرسند که خذلان
چه معنی دارد در جواب گوئیم که خذلان بمعنی وا گذاشتن و توفیق ندادنست
بعد از آن که حق تعالی بنده را قادر بر فعل معصیت و ترک معصیت ساخت
او را از معصیت نهی میکند پس اگر نشنود او را وا میگذارد با آنکه قادر هست
که او را جبر کند بر ترک معصیت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم در باب قضا و قدر نقل نموده و گفته که و لا تقولوا
وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله

والشر

والشر بخذلان الله و کل سابق فی علم الله یعنی مگوئید که حق تعالی بنده کارها
بخودشان وا گذاشته پس ضعیف شمارید خدا را و مگوئید که خدا جبر کرده
است ایشان را پس ظالم شمارید خدا را و لیکن بگوئید که خیر بتوفیق خداست
و شر بخذلان خدا است و همه سبقت در علم خدا و در توحید ابن
بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده قال ان الناس
فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی المعاصی
فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد
اوهن الله فی سلطانه و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون
و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ معنی این حدیث
اینست که مردمان در قدر بر سه وجه اند یک مرد میگوید که خدا جبر کرده است
مردمان را بر گناهان و انمرد خدا را ظالم شمرده در حکمش پس او کافر است
و مردی میگوید که خدا بندگان را مستقل گردانیده و امرها با ایشان واگذاشته
چنانچه خلاف اراده حتم الهی هر چه خواهند میکنند و انمرد خدا را عاجز دانسته
در سلطنتش پس او کافر است و مردی میگوید که خدا تکلیف کرده بندگان را
بچیزی که طاقت و قدرت آن دارند و تکلیف نکرده است ایشان را بچیزی
که طاقت و قدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکوئی از ایشان واقع

شود از ان استغفار و طلب آمرزش کنند زیرا که آنرا از ضد اندانند
پس اینمرد صاحب این اعتقاد مسلم کاملست در کتاب کلینی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم نقل شده که گفت لا جبر و لا تفویض و لاکن امر بین
الامرین راوی گفت که بحضرت گفتم که ما الامرین یعنی چه چیز است امر
بین الامرین در جواب گفت مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم
ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت
امرته بالمعصیة ترجمهٔ این کلام اینست که مثال این امر مثل مردیست که او را ار تکاب معصیت
بینی پس او را نهی کنی و او قبول نهی تو نکند پس او را واگذاری تا آن
معصیت را بجای آورد پس از اینکه او را واگذاشته باشی بعد از نهی
لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی بدانکه حضرت صادق علیه
السلم بقول لا جبر نفی و ابطال مذهب جهمیه اشعریه و حلاجیه و فلاسفه نموده
زیرا که جمیع این مذاهب جبر است و بقول لا تفویض نفی مذاهب معتزله
نموده و همچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة که نام ایشان مفوضه است
و اعتقاد باطل ایشان اینست که حق تعالی خلق را آفرید و امور ایشان را
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلم واگذاشت و ای طالبی اگر
نجات دارین خواهی بیرون مرو از راه امام ثقلین بیزار شو از مذهب جبر و تفویض

۱ لا امر بین ص

امری بگزین تو در میان امرین اگر بپرسند که از حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله مشهور و متواتر شده که گفته که القدریة مجوس هذه الامة یعنی
قدری مذهب مجوس و گبر این امت است پس قدری مذهب چه کسانند
در جواب گوییم که معتزله را اعتقاد اینست که جهمیه جبریه و اشعریه قدری مذهبند
و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه را قدریه میدانند و تحقیق نزد ما اینست که جمیع
امت سوای امامیه که فرقهٔ ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا که سوای امامیه
پنج فرقه اند که مذکور شد یکفرقه از آن پنج فرقه که معتزله باشد مفوضه اند
و چهار فرقهٔ دیگر که جهمیه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه باشند جبریه اند و از احادیث
اهل بیت علیهم السلم مستفاد میشود که هم مفوضه قدریند و هم جبریه اما آنچه از
احادیث که دلالت دارند بر اینکه مفوضه قدریند چند حدیثست از آنجمله دو
حدیث که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود از حضرت امام
جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت گفت که لا جبر و لا قدر و لکن منزلة
بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم معنی این حدیث
اینست که جبر نیست و قدر نیست و لیکن منزله ایست در میان جبر و قدر که در آن
منزله حقیست که نمیدانند از اکر عالم از آل محمد صلی الله علیه و آله یا کسی که عالم
او را تعلیم کرده باشد بدانکه مستفاد ازین حدیث میشود که سوای شیعه

آل محمد صلی الله علیه و آله که شاگردان و پیروان آل اطهارند کسی را خبر از امر بین
الامرین که مذهب حق است چنانچه مذکور شد خبری و اطلاعی نیست ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و ابن بابویه در کتاب توحید بسند خود از حضرت
امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلم روایت کرده که گفتند ان الله
عز و جل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها و الله اعز
من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلم هل بین الجبر و القدر منزلة
ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء و الارض معنی این حدیث اینست که خدا
رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن
گناهان عذاب نماید و خدا از آن قادر تر است که اراده اش بچیزی
تعلق گیرد و آن چیز واقع نشود پس از آن دو امام پرسیدند که آیا در میان
جبر و قدر منزله سومی هست در جواب گفتند آری منزله فراختر از میان
آسمان و زمین و قبل ازین بیان این منزل که واسط است در میان
جبر و قدر نمودیم و آنچه دلالت میکند بر اینکه جبریه قدریه اند اینست
که ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب توحید از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم روایت کرده و آنحضرت از پدرش و پدرش از جدش
نقل نموده که گفت داخل شد مردی از اهل عراق بمجلس حضرت امیرالمؤمنین

علیه

حدیث القضاء و القدر

علیه السلم و گفت اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام القضاء من الله و القدر
فقال له امیرالمؤمنین علیه السلم اجل یا شیخ فو الله ما علوتم تلعة و لا
هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر فقال الشیخ عند الله احتسب
عنائی یا امیرالمؤمنین ترجمه این کلام اینست که اینمرد بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم گفت خبر ده ما را این سفری که بجانب شام کرده ایم بقصد حرب
معویه آیا بقضا و قدر الهی واقع شده حضرت در جواب گفت آری یا شیخ
قسم بخدا بر هیچ بلندی بر نیامده اید و بر هیچ پستی در نیامده اید مگر بقضای
خدا و قدر خدا پس آنمرد گفت که من از پیش خدا طلب اجر میکنم از برای
تعب و آزاری که درین سفر کشیده ام پس چون اینمرد از کلام امیرالمؤمنین
علیه السلم چنین فهمیده که سفرش بقضای حتم و قدر لازم بوده و در سفر
خود مجبور بوده و در سفر خود حضرت از برای رفع ظن و گمان او باو گفت مه
مهل یا شیخ لعلک تظن قضاء حتما و قدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب
و العقاب و الوعید و الوعد و لم یکن علی مسیئ لائمة و لا علی محسن محمدة و لکان
المحسن اولی بالائمة من المذنب و المذنب اولی بالاحسان من المحسن تلک
مقالة عبدة الاوثان و خصماء الرحمن و قدریة هذه الامة یا شیخ ان الله عز و جل کلف
تخییرا و نهی تحذیرا و اعطی علی القلیل کثیرا لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یخلق

السموات والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا
من النار فنهض الشيخ وهو يقول له انت الامام الذی نرجوا بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا وضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا

معی ح

این کلام اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلم گفت که آرمیده باش
و اضطراب مکن ای شیخ شاید که گمان میکنی که حضرت بجانب اهل شام
بقضای حتم و قدر لازم بوده و تو مجبور و بی اجر بوده و اگر چنانچه همچنین
باشد لازم آید بطلان ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و هر آینه ساقط
شود معنی وعد و وعید و لازم آید که بر گناه کار ملامتی نباشد و نیکو کار
را مدح و منقبتی نباشد و هر آینه باشد نیکو کار را اولی بملامت از گناه کار
و گناه کار اولی باشد باحسان از نیکو کار اینقول و مذهب بت پرستان
و دشمنان رحمن و قدری مذهبان و گبران این امت است ای شیخ الله
تعالی بنده کان را تکلیف نموده و اختیار داده و نهی و تحذیر فرموده و بر عمل
اندك ثواب بسیار داده و کسی عصیان و مخالفت نماید او را بعنوان
غلبه و قهر و کسی اطاعت نماید او را بطریق اکراه و جبر و نیافریده است آسمانها
و زمین را و آنچه در میان آسمان و زمین است باطل و عبث و این ظن
کافرانی که تو کردی قول و مذهب کسانیست که اختیار کفر نموده اند و کافر شده

اند

اند وای باد کافران از آتش جهنم پس آن شیخ بر خواست و در مدح آنحضرت
چند بیت بنظم آورده بر آنحضرت بخواند و از جمله آن ابیات این دو بیت
است که مذکور شد و ترجمهٔ آن دو بیت این دو بیت فارسیست ؎ توئی
آن امامی که از طاعت او امید از خداوند داریم رضوان ؎ ز تو مشکل دین
ما گشت روشن ؎ جزای تو احسان دهد رب احسان ؎ بدانکه اینحدیث را محمد
بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج
اینحدیث را با زیادتی ذکر نموده و زیادتی اینست فقال الشيخ يا امير المؤمنين
فما القضاء والقدر اللذان ساقانا وما هبطنا واديا ولا علونا تلعة الا بهما فقال
امير المؤمنين عليه السلم الامر من الله والحكم ثم تلا هذه الاية وقضى ربك الا
تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا و ترجمهٔ این کلام اینست که آن شیخ گفت
یا امیر المؤمنین چه چیز است این قضا و قدری که ما را بجانب شام رانده
و برده و در هیچ پستی داخل نشده ایم و بر هیچ بلندی بر نیامده ایم مگر بآن قضا
و قدر حضرت در جواب گفت که آن امر و حکم خدا است و بعد از آن آیه را بخواند
و تفسیر نمود قضا را که در آیه واقع شده بامر و حکم پس تفسیر آیه اینست که
خدا امر و حکم نموده که عبادت ننماید مگر او را و با والدین احسان نماید و اینحدیث
شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه نیز نقل نموده که آن شیخ

کفت که فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیر المومنین قال الامر بالطاعة والنهی
عن المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترک المعصیة والمعونة علی القربة الیه و
الخذلان لمن عصاه والوعد والوعید والترهیب وکذلک قضاء الله فی افعالنا
والقدر لاعمالنا ومعنی این کلام اینست که آن شیخ کفت که چه چیز است
آن قضا و قدری که ذکر کردی یا امیر المومنین حضرت در جواب کفت که قضا
و قدر الهی امر بطاعت است و نهی از معصیت است و قدرت دادن
بر فعل طاعت و ترک معصیت است و وعد و وعید دادن و ترسانیدن است
و چنین است قضای خدا در افعال ما و قدر خدا در اعمال ما پس ازین احادیث
مذکوره مستفاد میشود که اهل جبر و تفویض هر دو قدریه و مجوس امتند و صاحب
مذهب و اعتقاد درست همین شیعه امامیه اثناعشریه اند که بامر بین
الامرین قایل شده اند و از طریق اهل بیت علیهم السلم بیرون نرفته اند
دلیل دیکر برینکه ملای روم شیعه نبوده بلکه سنی و ناصبی بوده اینست که درباب
عزا و ماتم سید الشهدا و قرة العین مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا با شیعه
امامیه تمسخر و استهزا نموده و شک نیست که تمسخر با شیعه درین باب تمسخر
با اهل بیت است زیرا که شیعه بنابر ترغیب اهل بیت علیهم السلم هر سال
در ماه محرم مراسم تعزیه و ماتم بجا می آورند و امید تمام دارند که ببرکت این

تعزیه

تعزیه و ماتم و اندوه و غم خدای اعظم اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره و کبیره ایشان
بکشد و احادیث در ثواب عزا و ماتم حضرت امام حسین علیه السلم و
کریستن و کریانیدن بسیار است و ما درین مقام بقلیلی اکتفا میکنیم که محمد
بن بابویه قمی رحمة الله علیه از حضرت امام رضا علیه السلم حدیثی روایت
کرده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که آنحضرت با بن شبیب کفت
که ای ابن شبیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت
امام حسین علیه السلم کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای ابن شبیب
اگر از برای امام حسین ع کریه کنی تا اشک بر رخسارت بریزد خدای تبارک
و تعالی بیامرزد هر کناهی را که کرده باشی خواه کناه کوچک و خواه بزرک
و خواه کم و خواه بیش ای ابن شبیب اگر دوست خواهی که بمیری و بر تو کناهی
نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را علیه السلم ای ابن شبیب
اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت کردی پس لعن کن کشندکان
حضرت امام حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان
کربلا بوده باشد هر کاه یاد کنی حضرت امام حسین را بکو که کاشکی در کربلا با
حضرت امام حسین علیه السلم میبودم و بسعادت عظیم که شهادتست میرسیدم
ای ابن شبیب اگر دوست داری که با ما باشی در درجهای بلند بهشت

پس غمگین باش از برای غمگینی ما و شاد باش از برای شادمانی ما باز محمد بن بابویه رحمة الله علیه در کتاب امالی از حضرت امام رضا علیه السلم نقل نموده که آنحضرت فرموده که هر که یاد کند مصیبت ما را و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود در درجهای ما در روز قیامت و هر که یاد کند مصیبت ما را و گریه کند نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و هر که در مجلسی بنشیند و احیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلها همه بمیرند و حدیثی نقل نموده که مضمونش اینست که ابو عمار گفت که امام جعفر علیه السلم بمن گفت که ای ابو عماره بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلم پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس و الله که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان عصمت شنیدم پس آنحضرت فرمود که ای ابو عماره هر که بخواند شعری در حق حسین و بگریاند پنجاه کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند چهل کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند بیست کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند ده کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند در حق

حسین

حسین شعری و بگریاند یک کس را اپس او را است بهشت و هر که بخواند شعری در حق حسین و خود را بصورت گریه کنندگان در آورد اپس او را است بهشت باز محمد بن بابویه رحمة الله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست که حضرت امام زین العابدین علیه السلم بیست سال یا چهل سال بر حضرت امام حسین علیه السلم گریه میکرد و در پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر آنکه دیده مبارکش گریان شدی و میفرمود که یاد نکرده ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه گلوی مرا گرفته است باز محمد بن بابویه از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که او گفت که حضرت امام رضا علیه السلم فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب و قتل را حرام میدانسته اند این امت حلال دانستند در ان ماه خونهای ما را و هتک نمودند در ان ماه حرمت ما را و اسیر کردند در ان ماه ذریه و نساء ما را و آتش انداختند در ان ماه در خیمهای ما و غارت کردند در ان ماه اسباب ما را و رعایت حرمت رسول خدا ننمودند بدرستی که روز قتل حسین علیه السلم جراحت نموده است چشمهای ما را و روان گردانیده اشکهای ما را و ذلیل گردانیده عزیز ما را این زمین کربلا ما را بکرب و بلا انداخته تا وقت وفات و هنگام ممات پس باید که بگریند بر حسین علیه السلم گریه کنندگان بدرستی که گریه کردن بر آن حضرت بر طرف میسازد

کنا هان عطیه را پس آنحضرت فرمود که هرگاه ماه محرم داخل شدی
کسی پدر مرا خنده ان نمیدید و غمگین و دلگیر بود تا گذشتن ده روز چون روز
دهم میشد آن روز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میگفت که این روزیست
که حسین علیه السلم در آن کشته شده پس شیعه اگر باین خیال در محرم بعزا
و ماتم حسین معصوم مظلوم علیه السلم مشغول شوند چگونه مستحق ملامت و مذمت
شوند از کلام ملای روم چنین مستفاد میشود که او روز عاشورا را روز فرح و
سرور خود میدانسته و قاتلان حسین را ناجی و رستگار میدانسته از
بنجهت که باعث این شده اند که روح آنحضرت از زندان تن خلاصی یافته
بمقام شاهنشاهی رسیده چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته اینست
ابیات مثنوی در مذمت و هجو شیعه از جهة عزا و ماتم شهید کربلا علیه
التحیة والثنا ۹ روز عاشورا همه اهل حلب ۞ باب انطاکیه اندر تا بشب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ۞ ماتم آن خاندان دارد مقیم ۞ ناله و نوحه کنند اندر
بکا ۞ شیعه عاشورا برای کربلا ۞ بشمرند آن ظلمها و امتحان ۞ کز یزید و شمر دید
بر خاندان ۞ نعرهاشان میرود در ویل و دشت ۞ پر همیگردد همه صحرا و دشت ۞
یک غریبی شاعری از ره رسید ۞ روز عاشورا و آن افغان شنید ۞ شهر را
بگذاشت و آن شور ای کرد ۞ قصد جستجوی آن هیهای کرد ۞ پرس پرسان میشد

اندر

اندر افتقاد ۞ چیست این غم بر که این ماتم فتاد ۞ این رئیس زفت باشد کو بمرد ۞
اینچنین مجمع نباشد کار خرد ۞ نام او و القاب او شرحم دهید ۞ که غریبم من شما اهل دهید ۞
چیست نام و پیشه و اوصاف او ۞ تا بگویم مرثیه ز الطاف او ۞ مرثیه سازم که مرد
شاعرم ۞ تا ازینجا برگ و لالنگی برم ۞ آن یکی گفتش که هی دیوانه ۞ تو نه شیعه عدوی
خانه ۞ روز عاشورا نمیدانی که هست ۞ ماتم جانی که از قرنی به است ۞ پیش مؤمن
کی بود این غصه خوار ۞ قدر عشق و گوش عشق گوشوار ۞ پیش مؤمن ماتم آن
پاک روح ۞ شهره تر باشد ز صد طوفان نوح ۞ گفت آری لیک کو دور یزید
کی بد است این غم چه دیر اینجا رسید ۞ چشم کوران این خسارت را بدید ۞
گوش کران اینحکایت را شنید ۞ خفته بودستید تا اکنون شما ۞ که کنون
خوابع
جامه دریدید از عزا ۞ پس عزا بر خود کنید ای خفتگان ۞ زانکه بد مرگیست این گران
روح سلطان ز زندانی بجست ۞ جامه چون دریم چه خواهیم دست ۞ چونکه ایشان
خسرو دین بوده اند ۞ وقت شادی شد چو اشکستند بند ۞ سوی شادروان
دولت تاختند ۞ کنده و زنجیر را انداختند ۞ روز ملکست و گش شاهنشهی ۞
گر تو یک ذره از ایشان آگهی ۞ ور نه آگه برو ز خود گری ۞ زانکه در انکار نقل و محشری ۞
بر دل و دین خرابت نوحه کن ۞ که نمی بیند جز این خاک کهن ۞ ور همی بیند چرا
نبود دلیر ۞ پشت دار و جانسپار و چشم سیر ۞ در رخت کو از می دین فرخی

کر بدیدی بحر کو کف سعی آنکه چون دید آب را افکند دریغ خاصه آنکه دید آن دریا و
میغ بی شبهه هر که تامل درین حکایت کند که ملای روم آنرا در مثنوی بنظم آورده
جزم کند که غرضش سوای تمسخر و استهزا با شیعهٔ امامی چیزی نیست دلیل دیگر براینکه
ملای روم سنی بوده و بوی ایمان بمشامش نرسیده اینست که معویه را
مؤمن و پاک اعتقاد دانسته بلکه از زمرهٔ اولیاءاش میشمرده و اینمعنی از حکایت
معاملهٔ ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهر و هویدا است درین حکایت
دروغ شعری بسیار کرده و مختصری از آن حکایت اینست که ابلیس در وقت
نماز معویه را بیدار کرد معویه برخاست و ابلیس را دید و بوی گفت که غرض
تو از بیدار کردن من چیست ابلیس در جواب وجهی گفت و معویه آنرا قبول
نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش گفت که غرض من این بود که مبادا بسبب
خواب نماز جماعت از تو فوت شود و ترا از فوت ثواب و فضیلت نماز جماعت
تاسف و سوز و دردی حاصل شود و ثواب اینحال ثواب صد نماز است
پس بنابرین ترا از خواب بیدار کردم که ازین ثواب عظیم محروم شوی پس
معویه بتصدیق قولش کرد ای اهل عقل نگر به برین مقتدای عوام که اعتقاد
ناقص قصش اینست که معویه از پاکی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز
و درد حاصل میشد بی شبهه این اعتقاد ضلالت و گمراهی است معویه منافق

است

است که بناحق سالها با امیر المؤمنین و سید الوصیین محاربه کرد و بسیاری
از اکابر صحابه را از مهاجر و انصار بقتل رسانید و اورا پشیمانی و سوز و
دردی حاصل نشد با آنکه معلوم است که رسول خدا در حق امیر المؤمنین
علیه السلم گفته که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و گفته لا یحبک الا مؤمن و لا
یبغضک الا منافق و گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانچه قبل ازین مذکور شد
و بی شبهه ازین احادیث صحیحهٔ ثابته معلوم و مستفاد میشود که حرب با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم کفر است و بغضش نفاق است و محبت و نصرت و متابعتش
فرض است بدانکه در میان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله ابوسفیان را لعن کرد و جماعتی از سنیان که معتزلهٔ بغداد باشند
معویه را بلکه جمیع بنی امیه را از زنادیق دانسته اند و با اینحال ملای روم معاویه
زندیق پسر زندیق را مؤمن و پاک دین بلکه از اولیاء الله دانسته و اظهار دوستی
وی نموده و این بغایت عجب است که دوستدار پسر هند مگر آگاه نیست
که از دو سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر
او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر برید
هر که بر وی نکند لعن برو لعن لعنت باد لعن الله یزید او علی آل زیاد مخفی

نماید که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی و دیوان ملای روم بسیار
است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره اگر گویند که ملای روم هرگاه
صاحب این اعتقادات باشد پس چه نسبت که شیخ بهاء الدین مرحوم
در مدح ملا و مثنوی او گفته من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی
دارد کتاب در جواب گوییم حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه
گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت داده
خصومت کند پر ظاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد درین مرتبه
نیست که این بیت را بوی نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ
باشد میتواند بود که شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد و کلمات قبیح ملاحده
دین او را ندیده باشد و بنابرین این بیت را گفته باشد چنانچه مرا در
اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم رسیده بود این رباعی بنابر نادانی
گفته بودم ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری از غیر خدا مجو درین ره یاری
در منصب عشق سربلندت سازد آنکس که بمنصور دهد سرداری استغفر الله
من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد لازم نیست
بنابر اعتقادی که بملا و کتابش داشته گفته باشد بلکه معنی بخاطرش رسیده
و شاعری کرده چنانچه در باب اهل نجف گفته یاد کن از نجف و از یاران نجف

تا درو

تا در و دیوار را آرمی بوجد هر که بزیارت بیت الله الحرام رفته میداند که اهل نجد
چه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه است ظاهر و باطن و مذهب و مسلک
ایشان چگونه از غایت قبح و زشتی است امید که حق سبحانه و تعالی شیخ
را بلطف و کرم خویشتن بیامرزد فصل مخفی نماند که تابعان حلاج و بایزید جنید این
سلسله اند ما سلسله که اهل ایران آنرا اختراع کرده اند سلسله نوربخشیه
است اول این سلسله نوربخش است و او مرید اسحق ختلانیست و اسحق
مرید محمود مزدقانیست و محمود مرید علاء الدوله سمنانیست و علاء الدوله مرید
عبد الرحمن اسفراینی است و عبد الرحمن مرید نجم الدین کبری است و نجم الدین
مرید عمار یاسر بدلیست و عمار مرید ابو النجیب سهروردیست و ابو النجیب
مرید احمد غزالیست و احمد مرید ابو بکر جولاهست و او مرید علی کاتب است
و علی مرید ابو علی رودباریست و ابو علی مرید جنید بغدادیست و جنید مرید سری
سقطی و سری مرید معروف کرخیست و مخفی نماند که از جمله معروفین این سلسله
نوربخش است و او دعوی امامت میکرده و میگفته که من مهدیم تا آنکه در زمان شاهرخ
او را با مریدان گرفتند و خواستند که او را بقتل رسانند عاقبت او را گشتند
و هجده ماه او را در قلعه اختیار الدین محبوس داشتند و آخر او را بهبهان بردند
و در آنجا او را نگاه داری میکردند بار دیگر خروج نموده که آن فیلی بوی گرویدند

سید محمد نوربخش

و دیگر از جمله معروفین این سلسله علاء الدوله سمنانیست و قبل ازین احوال او
و دوستی و اخلاص او با ابلیس مع الفته شد و همچنین اعتقاد ناقص او در باب
حضرت مهدی علیه السلم مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت در وقت
اختفا از ابدال بود ترقی کرد بعد از فوت علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان
بود آنحضرت قطب شد و در مدینه فوت شد و عثمان بن یعقوب قطب شد
و جانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از هفتاد و سه گروه نگفته این
مذهب باطل مخصوص این ضال مضل است و دیگر از جمله معروفین این سلسله
نجم کبری است و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم از حکایت عشق و عاشقی او کافی است
در مذمت او و دیگر از جمله معروفین این سلسله احمد غزالیست که از مریدان
خاص ابلیس است و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل شده که احمد
غزالی از طوس ببغداد آمد و در بغداد در وعظ خود طریق منکری پیش گرفت
تعصب ابلیس میکشید و میگفت که ابلیس سید الموحدین است و روزی بر منبر
گفت که هر که نیاموخت توحید را از ابلیس پس او زندیقست مامور شد که بغیر
سید خود را سجده کند پس ابا کرد و نقل شده که اینمرد میگفته که هرگز شیخ ابو
القاسم کرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند
که از گفتگوهائی که از علاء الدوله سمنانی و احمد غزالی و ابو القاسم کرکانی و غیر

ایشان نقل نمودیم مفهوم و مستفاد شد که اینجماعت شیطان را هادی و راهنما
و پیر و مرشد خود میدانند و بر ظاهر است که این اطوار و اوضاع و طریقه
که ایشان راهست بی مدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتوانند بود و دیگر از جمله
معروفین این سلسله معروف کرخیست و نزد سنیان از اکابر اولیاست
و گفته اند که اینمرد دربان حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا است و بعضی از
پیروان شیعه که فریب تابعان حلاج و بایزید خورده اند حکم بر خوبی معروف
ازین کرده اند که او دربان حضرت امام رضا علیه السلم بوده و این وجهی
ندارد چرا که اگر دربان حضرت میبود میبایست که شیعه که ایشان تابعان
و خدمتکاران اهل بیتند او را بشناسند و از وی حدیثی روایت کنند
و در کتابهای خود نام او را مذکور سازند و حال آنکه شیعه او را نمیشناسند و
در میان سنیان کمال شهرت دارد و بر تقدیری که دربان هم باشد
دربانی دلیل خوبی او نیست که اگر دربانی دلیل خوبی او میبود میبایست که
انس که دربان رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود از خوبان صحابه باشد
و حال آنکه از اشقیاست عطار در تذکرة الاولیا گفته که معروف ترسائی
بود و بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلم مسلمان شد آنگاه نزد داود طائی
رفت و ریاضت بسیار کشید و ما در کتاب تحفة العقلا بیان کذب و مکر و حیله

دار وطالی کرده ایم وازعطار نقل کرده ایم که داود از شاکردان ومخلصان
ابوحنیفه بوده وبکر وحیله هارون الرشید وسایر پیشوایان از فریفته خود ساخته
بود داود ابن بس که شاکرد ومخلص ابوحنیفه ومرید او وطالی بوده
معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند
او نیز بفکر حیله ومکر ودعوی کرامات افتاد عطار در تذکره کفته که محمد بن منصور
طوسی کوید که نزدیک معروف بودم در بغداد واثر زخمی بر روی او دیدم
او را کفتم که دیروز نزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبود این چه
نشانست بر روی تو کفت چیزی که از آن بی نیازی مپرس از چیزی پرس
که ترا بکار آید کفتم بحق معبود که بکوی کفت دوش خواستم که بمکه روم و طواف
کنم رفتم وطواف کردم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جای برفت
وبر روی در آمدم واین نشان آنست باز عطار نقل کرده که کفت که معروف
مرا کفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بکوی یارب بحق معروف
کرخی که حاجتم روا کن در حال اجابت کرده ای کاش انیر وحیله کر اظهار اسلام
میکرد مسلمانان از شر ومکر وحیله او ایمن میبودند باز عطار نقل کرده
که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون برخاست تیمم کرد
انگاه بلب دجله رفت ووضو ساخت کفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی

تیمم چرا کردی کفت ترسیدم که درین میان مبادا اجل در رسد ومن بی وضو
باشم بی شبهه این عمل بدعت است ومخالف کتاب وسنت است وموجب
عذاب وعقوبت است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیا کفته که شیعه
سی وپکروز بر در خانه علی بن موسی الرضا علو کردند وپهلوی معروف را شکستند
وبیمار شد سری سقطی کفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم
کفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون
شوم برهنه چنانچه بدنیا آمدم ازین کفتکو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف
بوده اند وبیشک اکر مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی او نمیشکستند وبی
شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند برخلاف طریقه وسنت
مصطفی است وهرکز اهل دین اینچنین وصیتی نمیکنند وباز عطار نقل کرده که
چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر طائفه در وی دعوی
کردند که از ماست وجنازه او را ما بر میکیریم این خبر دلالت میکند براینکه
معروف منافق بوده زیرا که معلومست که مؤمن بعنوانی سلوک نمیکند که جهودان
وترسایان او را از خود دانند وتلاش کنند که او را برده در مقبره خود
دفن کنند دیکر از مشهورین این سلسله سری سقطی است وعطار کفته که اول
کسی که در بغداد سخن از حقایق وتوحید کفت او بود وبیشتر مشایخ عراق مرید

ذکر سری سقطی

او بودند و خال جنید بود و بعضی از حیلها و دروغهای او را قبل ازین ذکر نمودیم
از آنجمله اینکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تا خانه او را بروبد
اجازت نداد و گفت زنان کار من گرای این نمیکنند تا روزی چند برآمد خواهرش
بدیدن برادر آمد دید که پیرزالی خانه او را میرفت گفت ای برادر مرا دستوری
ندادی که تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی را آورده گفت دل فارغ
دار که این دنیاست که از عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون از حق
تعالی دستوری خواست تا از روزها او را نصیبی باشد جاروب کردن
حجره ما را باو دادند دیگر از بدعتهای او که عطار نقل کرده اینست که هر که او را
سلام کردی روی ترش کردی و سه گره در پیشانی و ابرو آوردی
سر اینمعنی کسی ازو پرسید گفت پیغمبر فرموده است که هر کس سلام کند صد رحمت
فرود آید نود و نه آنکس را بود که ابرو گشاده تر دارد و روی تازه من
روی ترش میکنم و گره در ابروی اندازم تا آن رحمت برادر مرا بود و دیگری
شک نیست درینکه این عمل بدعت است و هر بدعت ضلالتست دیگر از جمله
معروفین این سلسله جنید بغدادیست او خواهرزاده و مرید سری سقطی
است اهل سنت او را از اکابر اولیا میدانند و او را قطب و سلطان
و مجتهد طریقت میخوانند چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته او در ابتدا دکان

آبگینه

آبگینه فروشی داشته آخر آنرا ترک نموده چهل سال در دهلیز خانه سری در زیر
نردبان جای داشت چنانچه سی سال نماز خفتن گزاردی و بر پای ایستادی
تا صبح الله الله گفتی بی شبهه این عمل بدعت است دیگر از جمله بدعتهای و ضلالتهای
او اینکه عطار گفته که شبی با مریدی در راهی میگذشت سگی بانگ کرد جنید
گفت لبیک لبیک مرید گفت این چه حالت است جنید گفت قوت
و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز او از قدرت حق شنیدم و سگ
در میانه ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم دیگر از بدعتها و ضلالتهای او اینکه
عطار گفته که روزی در بغداد دزدی را دیدند که آویخته بودند برفت و بر پای
او بوسه داد گفتند این چه حالتست گفت صد هزار رحمت بر او باد که کاری
که در آن شروع کرده است بکمال رسانیده ای عاقلان عقل شیخ المشایخ
اهل سنت را ببینید که در چه مرتبه است تحسین دزد غازی نموده بسبب
کمالش در قبح عمل دیگر از جمله دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده اینکه در میان
اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم دارد و در زمان ائمه علیهم السلام بوده و
با اینحال تردد بخدمت ایشان نداشته و از ایشان استفاده نمیکرده و اگر
میکرد شیعه او را میشناختند و در کتابهای خود او را ذکر میکردند دلیل بر
بدی اعتقاد و در شرح احوال و بسیار است و ما در کتاب تحفة العقلا ذکر

آن کرده ایم و بتال ازین حکایتی چند مذکور شد که دلیلند بر بدی حال او و ازانجمله
حکایت ملاقات اوست با شیطان و دیگر آنکه شبلی را در ابتدای
حال فرمود که دو سال گدائی کند بی شبهه این مخالف فرموده خدا و رسول
خدا و ائمه هدی است حضرت رسول و ائمه علیهم السلم حیا و ادب و مروت
و ترک طلب را مدح کرده اند و این بیخردان بیحیا مرید خود را بطلب و گدائی
و بینائی و ترک حیا و ادب امر میکنند پس دعوی این طریقه مخالف خدا
و مصطفی و ائمه هدا است فصل در بیان احوال جماعتی از اکابر و اولیای اهل
سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام دارند و ازانجمله محمد غزالیست

ذکر محمد غزالی

صاحب کتاب احیا و برادر احمد غزالیست که احوالش دانسته شد که سنی
و اشعری مذهب بوده اند و از اعظم مروجین مذهب اهل سنت بوده
این رواجی که او مذهب اهل سنت را داد کسی نداد و در کتاب منقذ
گفته که در مذهب اسلام شک بهم رسانیدم ازین جهة مدتی بیمار و علیل
بودم و اطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهار صد و هشتاد و
هشت از بغداد بمکه رفتم و از آنجا با اهل شام بشام رفتم و در شام بخدمت
ارباب تصوف رسیدم و اختیار تصوف کردم و دانستم که تصوف حق
است و در شام یازده سال بگوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول شدم

واز اهل کشف و تحصیل علوم و از راه کشف نمودم و در آنجا تصنیف کتاب
احیا نمودم و بعد از ان در سال چهار صد و نود و نه بمشورت ارباب
تصوف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم و در این
کتاب در رد شیعه ازینجهت که وجود معصوم را منع نموده اند گفتگوها و
بحثها کرده و در کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقادات باطله
فاسده خود را ذکر نموده ازانجمله ابابکر و عمر را از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم افضل دانسته و تجویز لعن یزید و حجاج بن یوسف نکرده با آنکه
بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده اند مخفی نماند که این مرد
بی توفیق بعد از آن که بفریب ناصبیان شام بوادی ریاضتهای
غیر مشروع افتاد در اثنای هر باطلی که بخاطرش میرسید کمان میکرد که
بروی منکشف شده و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اینکه
بعضی گفته اند که او در آخر عمر بمصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه در
سفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل
شده و بعد از وفات سید مرتضی بوده و بعضی گمان کرده اند که کلام
او در کتاب سر العالمین دلالت بر تشیع او دارد و حق اینست که کلام
او در سر العالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این کتاب موافق

مذهب اهل سنت است ولیکن در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت
امیرالمؤمنین علیه السلم درست نقل کرده و متعرض جواب نشده و این دلالت
بر تشیع او ندارد زیرا که ممکنست که سکوت او از جواب بنا بر شک باشد
نه بنا بر اعتقاد بتشیع و دیگر از جملهٔ اولیای اهل سنت که در میان عوام و
اهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم ادهمست در کتاب مجالس العشاق
و غیره از تذکرهای اهل سنت مذکور است که او از اهل بلخست و از پادشاه
زادهای بلخست و شبی در بام قصر آواز پائی شنید و فرستاد که معلوم
کنند که چه کس است دیدند شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده چون از و احوال
پرسیدند گفت شتری گم کرده ام و میطلبم سلطان گفت که شتر بر بام
قصر میطلبی پس آن شخص ها و گفت که کار تو ازین عجبتر است که خدا را میطلبی
بر بالای تخت و همچنین سنیان نقل کرده اند که در شکار آهوئی
باوی متکلم شد و او را بترک دنیا ترغیب نمود بی شبهه این دروغها
را کذابان اهل سنت ساخته اند زیرا اگر ابرهیم هدایت از جانب
خدا می یافت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلم میرفت و تحصیل
معرفت نزد آنحضرت میکرد و آداب دین از آنحضرت و شاگردان و
ملازمان او می آموخت و در میان شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه اند بسر میبرد

ذکر ابراهیم ادهم

وصالح

و چنانچه عطار نقل نموده اینمرد از بی توفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه و شام
که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهرین اند ضایع ساخت و گفته اند
که خرقه از دست فضیل عیاض پوشیده و قبل ازین بیان کردیم که او
از دزدان و راهزنان مشهور بوده عاقبت بمکر و حیله خود را ولی و
مقتدای اهل سنت ساخت عطار گفته که ابرهیم شاگرد ابوحنیفه
بوده و از کمالات او که مخالفان در تذکرهای خود نقل نموده اند اینست
که سالها ترک عیال نمود و در مکه و شام بسر برد و بعد از ان که زن
و پسر بدیدن او رفت اراده کرد که از ایشان مفارقت کند دعا کرد
و بدعای او پسرش مرد و بپسندند این عمل مخالف قول خدا و مصطفی و
مرتضی و ائمه هدا است زیرا که در قرآن و حدیث امر بصلهٔ رحم و نهی از
قطع رحم واقع شده و پیغمبران و ائمه علیهم السلم خود طفلان و فرزندان
میداشته اند و صله بجای آورده اند و تابعان خود را امر بدان میفرموده
اند پس بی شبهه طریق ابرهیم و امثال او غیر طریق پیغمبران و ائمه علیهم
السلم است و باز از کرامات او نقل کرده اند که در عرض چهارده سال
بیابان مکه را طی نموده و در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد تا بمکه رسید
و کعبه را ندید و گمان کرد که خللی در دیدهٔ او واقع شده در ین اثنا ندائی

شنید که خللی در دیدهٔ تو واقع نشده بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته
ابراهیم برگردید رابعه را دید که کعبه باستقبال او آمده برابعه گفت
که خوش شوری در جهان افکندهٔ در جواب گفت که شور تو افکندهٔ
که در عرض چهارده سال بیابان کعبه را بنماز طی کردهٔ ابرهیم گفت که اما
کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال من رابعه گفت که این بنابر آنست
که تو این راه را بنماز طی کردهٔ و من بنیاز بی شبهه این دروغهارا این
بیدینان از برای فریب کالانعام میگفته اند و بر تقدیر محال که ابرهیم
در چهارده سال خودرا در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار
بد کرده است زیرا که این عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان
و اولیای شیعه که فرقهٔ ناجیه اند نقل نکرده و از سید المرسلین علیه السلم
روایتیست که یکنماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و برکت نماز در
مسجد الحرام نماز گذشته و آینده مقبول میشود پس این جاهل نادان
خودرا در بیابان بعبث سرگردان نموده و از فضل نمازهای مسجد الحرام
و از فضل نمازهای جماعت که بیحد و اندازه است و از فضل چهارده
حج و عمره که ثوابش از حساب بیرونست خودرا المحروم ساخت ذلک
خسران مبین دیگر از اولیای اهل سنت که شهرت عظیم دارد و ملای روم

در کتاب

در ذکر ابو الحسن خرقانی

در کتاب مثنوی او را مدح و ثنا بسیار کرده ابو الحسن خرقانیست عطار
بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل نموده و گفته که نقلست که روزی
مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و میگفت
جنید وقتم و شبلی و بایزید وقتم شیخ بر پای خاست و پای بر زمین میزد
و میگفت مصطفای وقتم و خدای وقتم و باز از وی نقل کرده که گفت الهی
اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم تا بقیامت هیچکس کرد آن نگشته
بود که من با هیچکس نخورم و گفت هر نیکولی که از عهد آدم صفی الله علیه السلم
تا این ساعت و ازین ساعت تا قیامت با پیران کردند تنها تنها با پیر
شما کرده و گفت عرش خدا بر کتف ما ایستاده است و گفت اینجا نشسته
باشم گاه گاه چندان قوت از آن خداوند با من باشد که گویم دست
بر کنم و آسمان از جای برگیرم و اگر پای بر زمین بر زنم بنشیب فرو برم
و گفت فرو شوم که ناپدید شوم در هر دو جهان یا بر آیم که همه من باشم
و گفت بسنگی سفید رسیدم مسئله باز پرسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب
داد و در کرامت گفت از آن چهار ماه که در شکم مادر بخسپیدم تا اکنون همه
چیز یاد دارم مردم گویند فلانکس امام است امام بود آنکس که از هر چه که او
آفریده بود خبر دارد و از عرش تا ثری و از مشرق تا مغرب و گفت مرا

دیدار لیست اندر آدمیان و دیدار لیست در ملایکه و همچنین در جنیان و جنبنده
و پرنده و همه جانوران و هرچه بیافریده است از آنچه یکباره جهانست نشان
بهتر توانم داد از آنکه بنوای وکرد برکرد ماست و گفت اگر از دور ترکستان
تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین
از ترک تا شام یکی را قدمی در سنگ آید آن از آن منست و گفت
اندرون پوست من دریایی است که هرگاه که باد بر آید ازین دریا
میغ و باران سر کند از عرش تا ثری باران ببارد و گفت خدای
خدای تعالی مرا سفری در پیش نهاد که دران سفر بیابانها بگذاشتم
و کوهها و تلها و رودها و نشیبها و فرازها و بیم و امیدها و کشتی و دریاها از
موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم آنگه بدانستم که مسلمان نیستم گفت خدا
وندا نزد خلق مسلمانم و نزد تو زنار دارم و گفت در مقامم که خدای مرا
داده است خلایق زمین و بالا که آسمانست راه نیست و گفت من نگویم
که دوزخ و بهشت نیست من گویم که بهشت و دوزخ را نزد من جای نیست
زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده را جای نیست و گفت
در غیب درختی است من بر سر شاخ او نشسته و همه خلق بزیر سایه آن
شاخ نشسته اند و گفت چیزی چون قطره آب در دهان من میچکید و

بازپوشیده

باز پوشیده ببود اگر پوشیده نشدی من درمیان خلق نماندمی و گفت
همه آفریده چون کشتی است و ملاح آن منم و بردن آن کشتی مشغول
نکند مرا از آنچه من در آنم و گفت خداوندا با من گفت که روی ترا با شقیا
ننمایم آنکس را ننمایم که مرا دوست دارد و من او را دوست دارم اکنون
مینگرم تا کرا آرد و هرکرا امروز درین حرم آرد آنجا با من حاضر کنند و گفت
الهی مرا بنزد خویش بر ندا آمد از حق که مرا بر تو حکمتست تا هرکه من او را
دوست دارم بیاید و ترا ببیند و اگر نتواند آمد نام تو او را بشنوانم
تا ترا دوست دارد که ترا از پاکی خویش آفریدیم ترا دوست ندارند مگر
پاکان و گفت من از هرچه بغیر حق است زاهد گردیدم آنوقت خود را
خواندم از خدای تعالی جواب شنیدم بدانستم که از خلق در گذشتم لبیک
اللهم لبیک زدم محرم گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور
مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه مرا ثنا کرد نوری دیدم سرای
حق درمیان آن نور بود و چون بسرای حق رسیدم از من هیچ نمانده
بود گفت همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن افکند
گفتم الهی غره باد آنکه بچنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا را
نصیب نیست از هر دو سرای ترا منم بگفت از خویشتن سیر شدم خود را

مرا آب دادم غرقه نشدم و با آتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خورد چهار
ماه و ده روز از خلق وا گرفتم مردم سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر
در کرد تا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد گفت اگر خواهی بکرامت
رسی یکروز بخور سه روز مخور سیوم روز بخور پنج روز مخور پنجم روز بخور
چهارده روز مخور اول چهارده روز بخور چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه
چیزی بدید آید چون ماری چیزی بدهان گرفته در دهان تو نهد آنگاه هرگز
ار نخوری شاکر من ایستاده بودم و شکم خشک شده بود آن مار بدید
آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده بدید آمد چیزی بویاتر از مشک
خوشتر از شهد سر حلق من کرد از حق ندا آمد ما ترا از معده تهی طعام
آوریم و از جگر تشنه آب گفت فردا خدای تعالی گوید من ای ابوالحسن
بخواه هرچه خواهی گویم ای بار خدایا تو عالمتری گوید همت ترا بدادم خیز
و آن حاجت خواه گویم الهی آن جماعت که در وقت من بوده اند که ام و از پس
من تا بقیامت آمده اند و نام من شنیده اند از حق تعالی ندا آید
که تو در دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی گفت فردا مصطفی
صلی الله علیه و آله مردانی را عرضه دهد که در اولین و آخرین مثل ایشان
نبود خدای تعالی ابوالحسن را در مقابل ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان

صفهای

صفهای تو اند و ابوالحسن صف ماست و گفت خدای تعالی بمن وحی کرد
که هر که ازین رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم و گفت کاه من
بو الحسن ادیم و کاه او بوالحسن منست و گفت هفصد هزار رزد بالا بنهایت
باز نهادم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت وی بخدا کردم و گفتم این یکی شخص
بود که مرا بتو خوانده و آن مصطفی بود صلی الله علیه و آله چون از وی فرو
گذری همه خلق آسمان و زمین را بتو خوانم و گفت پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا
دوم بر خلق سیوم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت و این را با خلق
نتوان گفت و گفت اگر رسولان و بهشت و دوزخ نبودی من همچنین
بودمی که هستم از دوستی تو و فرمان برداری تو نه بهر تو و گفت چهل
گام برفتم بیکقدم از عرش تا ثری بگذشتم دیگر از آصف نتوان کرد گفت
از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی
علم و سجاده مرا از آن گروه کن که زنده کانیم و دوستیم جز از برای تو نبود
گفت آسان آسان مگو که من مردیم تا هفتاد سال معاملهٔ خود چنان نبینی
که تکبیر و زخراسان بپیوندی و سلام بکعبه باز دهی از زیر تا بعرش و زیر تا ثری
بینی آنگاه خود را چون زنان بنماز نبینی آن وقت بدانی که مردی نه و گفت
هر که در دنیا دست به نیک مردی بدر کند باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار

دوزخ بالسته بقیامت هر کرا خدای تعالی بدوزخ فرستد او دست
او کیرد و ببهشت برد و کفت از خلایق بعضی بکعبه طواف کنند و بعضی در آسمان
به بیت المعمور و بعضی بکرد عرش و جوانمردان در یکانکی او طواف کنند
و کفت با مصطفی خردمندی باید او نه بیباکی زیرا که او بیباکست و بیباکانرا پیباکانرا
دوست دارد و کفت این راه راه بیباکانست و راه دیوانکان و مستان
با خدا امیدی و دیوانکی و بیباکی سود دارد و کفت آنکس که نماز کند و روزه
دارد بخلق نزدیک بود و آنکس که فکرت کند بخدا و کفته که دوزخ را دیدم
از حق ندا آمد که این جاییست که خوف همه به اینست از جای بجستم و در قعر
دوزخ شدم و کفتم این جای نیست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند
نتوان کفت که چه دیدم که اگر بکویم مصطفی صلی الله علیه و آله عتاب کند که
امت را فتنه کردی و کفت که روی بحق کردم و کفتم که جان از تو ما کرفته ام
جز بتو ندهم و چون در کور منکر و نکیر مرا از تو پرسند از آنجا نانشینم و حلق
و حلقومشان بکیرم تا بتو و حبیب تو ایمان نیاورند دست بر ندارم از وی
سوال کردند از فضیلت مسجد خرقان چیزها در جواب کفته از آنجمله اینست
که کفته که آن روز که این مسجد بنا کردند من در رفتم و بنشستم جبرئیل علیه السلام
بیامد و علمی سبز بیاورد تا بعرش و همچنین زده باشد تا بقیامت و کفت ای از

خدای تعالی مرا ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو در آید کوشت و پوستش
بر آتش حرام کردم و هر که در مسجد تو دو رکعت نماز کند بر زندکانی و بعد از
مرک تو روز قیامت از عابدان خیزد و کفت که خدا را بخواب دیدم کفت
یا ابوالحسن خواهی که ترا باشم کفتم نه کفت خواهی که تو مرا باشی کفتم نه کفت
یا ابوالحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق بسوختند تا من کسی را
باشم تو مرا این چرا کفتی کفتم بار خدایا با این اختیار که تو بمن دادی از
مکر تو کی ایمن توان بود که تو با اختیار هیچکس کار نکنی و کفته که حق کفت
بنده من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش کفتم خداوندا اگر خداوندی
نیز به ابوالحسن دهی هم نخواهد و نقلست که کفته که هر که دست بر سنک کور خاک
من نهد و حاجت خواهد روا شود و تحقیق نماند که هر که اندک فهمی و شعوری
داشته و ملاحظهٔ کمالات ایشان کند حکم جزم کند که او از اعظم زنادقه است
و با این کمال زشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمود فریفتهٔ او شده بود
چنانچه عطار نقل نموده سلطان محمود از غزنین بدیدن او آمد و راهی نشد که
بخیمه سلطان محمود در رود سلطان رسولی فرستاد که بشیخ بکویید که سلطان
از غزنین بدینجا آمده تو نیز از خانقاه بخیمه او در آی و قاصد را کفت که
اکر نیاید این آیه برخوان اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول

برفت و پیغام گزارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیه برخواند بوالحسن
گفت محمود را بگوئید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها
دارم تا باولی الامر چه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمد و او از برای
سلطان برنخاست محمود باو گفت که از بایزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت که
بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد محمود
گفت قدر رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده است و بوجهل و بولهب و
چندان منکران او را همین دیدند و از اهل شقاوتند بوالحسن گفت
محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را کسی ندید
جز چهار یار محمود که محب چهار یار بود چون این کلام باطل پوچ را شنید
خاموش شد دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت تمام دارد بشر حافیست
عطار در تذکرة الاولیا گفته که او از نشر کردان ابوحنیفه بود و گفته که از
فساق بود تا آنکه روزی مست میگذشت پاره کاغذی یافت که بر آن بسم
الله الرحمن الرحیم نوشته بود آنرا برداشت و بخانه برد و معطرش ساخت
و در جای پاک از روی تعظیم آنرا بگذاشت و این عمل وسیله توفیق توبه
او شد و گفته که او همیشه پابرهنه بود و میگفته که چون در وقت توبه پابرهنه
بودم شرم دارم که کفش بپوشم این مخالفان خود را باین به عتها شهرت

بشر حافی

میداده اند بی شبهه اگر پیروی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میکرد و کفش
میپوشید و پای خود را از آلایش نگاه میداشت بهتر بود و آنطرفه که عطار
بی بصیرت در تذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران لعنه ادر
بغداد فضله نینداختند بیشک این خبر کذب محض است و عطار در تذکره
گفته که احمد حنبل بسیار بنزد بشر آمدی و با او ارادتی تمام داشت جماعت
شاگردانش گفتند که تو عالمی و در احادیث و فقه اجتهاد داری و در
انواع علم بی نظیری هر ساعت به پیش شوریده میروی چه لایق سیرت
تست احمد گفت که از این علوم که شما شمردید من به از وی دانم اما او خدای
تعالی را به از من داند این حکایت را عطار بنظم آورده و در منطق الطیر
مذکور است از این حکایت ظاهر میشود که احمد حنبل خداشناسی را از بشر آموخته
و بی شبهه اعتقادات ابن حنبل در خداشناسی زشت ترین اعتقادات است
نقل کرده اند که آخر اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر
امردی بر الاغی سوار از آسمان بزیر آید و حاجت حاجتمندان برآورد و باز
بآسمان رود و ما قبح اعتقادات او را در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی
و غیر آن بتفصیل ذکر کرده ایم اعتقاد بشر را از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد
اوست معلوم میشود و قبل از این نقل کردیم که یکی نزد بشر آمد و گفت که دو هزار

درم حلال دارم ومیخواهم که بحج روم بشر اورا از رفتن بحج منع نمود و آنمرد
ممنوع نشد پس بشر بوی گفت که چون این از حلال منیست پس قرار نگیری
تا بموجب آنرا صرف نکنی بی شبهه اینحکایت دلیل بد اعتقادی بشر است
واز دروغهای او که بر اهل بصیرت پوشیده منیست اینست که عطار از
وی نقل کرده که گفت که بگورستانی گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان
بر سر گور آمده منازعت میکردند چنانچه کسی چیزی قسمت کند گفتم خدا
وندا مرا اشنا ساکردان که این چه حالتست مرا فرمودند که از ایشان
سوال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند یک هفته شد که مردی از امردان
دین بر ما گذری کرد و سه بار قل هو الله احد برخواند و ثواب آن بما
بخشید درین یکهفته ما ثواب آن قسمت میکنیم و هنوز فارغ نمیشویم
اینمرد بنابر بیدینی از برای فریب عوام دعوی وحی و مکالمه با اموات
نموده واین از خواص انبیا و اوصیاست و بی شبهه اموات را در قسمت
ثواب نزاع و جدالی نمیباشد زیرا که قسمت کننده ثواب خدای عالمست
وقسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد دیگر از جمله عظمای اولیای
اهل سنت بایزید بسطامی است و بتازین نقل کردیم که ملای روم از بایزید
نقل کرده که با مریدان میگفته که لا اله الا انا فاعبدون ومیگفته که لیس فی

ذکر بایزید بسطامی

جبتی سوی الله وسید اجل ابو تراب مرتضی الرازی که از اکابر علمای امامیه
است ودر کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که بایزید میگفته که خدا هر شب از آسمان
بزیر آید تا سخن گوید با ابدالان و کسانی که عاشق اویند و نامهای ایشانرا
بنویسد تا روزی که روح را بروح و نور را بنور رجزا دهد آنگاه زمین را
پر خیرات و برکات کند و بعد از ان با عز و جلال و عظمت خود برود و میگفته
که بر آسمان رفتم و یک یک آسمانرا گردیدم و بر بالای آسمان هیچکس را
ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان در پیش او نشسته بود گفت هر شب
بجانب کعبه روم و طواف کنم و بموضع خود آیم چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر
از تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارت وی آید عطار در کتاب تذکرة
الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان بایزید گفت که در حدیث مذکور است
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که در روز قیامت حق سبحانه
وتعالی لوای حمد را بمن شفقت خواهد کرد و زیر لوای حمد جمیع کاینات از
مؤمنین خواهند بود بایزید در جواب آنشخص گفت که لوای من اعظم از
لوای محمد است باز در کتاب تذکرة الاولیا مذکور است که یکی از بایزید پرسید
که چرا نماز شب نکنی در جواب گفت مرا فرصت نماز شب نیست من گرد ملکوت
میگردم هر جا افتاده ایست اورا دست میگیرم و باز عطار در کتاب مذکور

کفته که کویند که صبا او کبر بوده و کفته که از بسطام بیرون رفت و سی سال در
بادیهٔ شام و شامات و عرب میکردید و ریاضت میکشید به بیخوابی و کرسنکی
پیش کرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از جملهٔ یکی صادق علیه السلم
بود و مخفی نماند که این سرکردانی بایزید در بادیهٔ شامات دلیلست برانکه
او سنی و ناصبی بوده و غرضش فریب بیعقلان و ناصبیان شام بوده که اکر
غرضش دین جبود دیمبایست که ساکن مدینه شود و استفادهٔ خداشناسی
و خداپرستی از اهل بیت علیهم السلم نماید و نقل کرده که بایزید دوازده سال
در بادیه بماند تا بمکه رسید و کفته که در اثنای راه مکه بشهری رسید چون
از انجا بسوی مدینه روان شد خلق عظیم تابع او شدند چون از شهر
بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند شیخ باز نکریست کفت اینها
کیانند کفتند اینها با تو صحبت خواهند داشت و بعد از کلامی کفته که بایزید
نماز بامداد بکزارد با ایشان و روی به ایشان کرد و کفت انی انا الله لا اله
الا انا فاعبدونی کفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند و کفته که
نقلست که ذو النون مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد و کفت بکوی
که ای بایزید همه شب میخسبی در بادیه براحت مشغول میباشی و قافله در
کذشت مرید بیامد و این پیغام برسانید بایزید کفت او را بکوی که مرد تمام

آن باشد

آن باشد که همه شب خفته باشد و چون روز شود پیش از قافله بمنزل فرود آید
چون این سخن بذو النون رسید کریست و کفت مبارکش باد احوال ما بدین
درجه نرسیده است باز عطار نقل کرده که بایزید را هفت نوبت از
بسطام بیرون کردند بایزید کفت مرا چرا بیرون میکنید کفتند از آنکه مرد
بدی بایزید نیکان شهر کیانند که بد او بایزید باشد دیکر از جملهٔ دروغها و مکرهای
بایزید که در تذکرة الاولیا مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هویداست
اینست که وقتی سیبی سرخی بر داشت و کفت لطیف است پس ندائی
بکوشش رسید که یا بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی از این واسطه
چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد و سوکند یاد کرد که تا زنده باشم میوهٔ
بسطام نخورم و کفت روزی در خاطرم کذشت که من پیر وقتم و بزرک عصر
چون اندیشهٔ چنین در خاطرم بکذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است
برخواستم و بطرف خراسان بیرون رفتم و در منزلی مقام کردم و کفت از اینجا
بر نخیزم تا حق تعالی کسی را بمن بفرستد که مرا بمن نماید و مدت سه شبانه
روز مقام کردم روز چهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری سوار دیدم
که می آمد چون در وی نکاه کردم اثر آکاهی در وی دیدم بشترش اشاره
کردم که توقف کن پای شتر در حال بزمین فرو شد آن مرد مرا کفت که بدان

میرسانی که چشم فرد کرده باز کنم باز کرده فرو کیرم وبسطام را با بایزید غرق کنم
من از هوش برفتم پس کفتم که از کجائی کفت از آنکه تا آن عهد کرده سه
هزار فرسنک آمده ام تا ترا آکاه کردانم آنکاه کفت یا بایزید دل نکاه دار
وروی برتافت و برفت ونقلست که ابو موسی از شیخ پرسید که صعبترین
کاری درین راه چه دیدی شیخ کفت اکر از صعبترین کویم طاقت شنیدن
آن نداری اما از آسانتر بکویم وآن اینست که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد
یکسالش آب ندادم نقلست که در آخر کار او بجائی رسید که چون خدایرا
یاد کردی بجای بول از وی خون روان شدی نقلست که بوتراب را مریدی
بود عظیم کرم و بوتراب او را کفتی که چنین که توئی ترا پیش بایزید باید رفت
و او را دیدن روزی مرید کفت یا شیخ کسی که هر روز خدای بایزید را تواند
دید بایزید را چه کند بوتراب کفت چون تو خدایرا بینی بقدر خود توانی
دید نه ابوبکر صدیق را یکبار تجلی خواهد شد و همه خلق را یکبار آن سخن مرید بردل ح
آمد و کفت برخیز تا برویم هر دو بیامدند تا پیش بایزید شیخ در خانه نبود سبوئی
با آب برده بود پیش شیخ باز رفتند شیخ را دیدند سبوی آب در دست
کرفته وی آمد حالی که نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان
بداد بوتراب کفت یا شیخ بیک نظر او مرک شیخ کفت ای ابوتراب در نهاد آن

جوان

جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ بایزید او را آن
کشف بیکبارکی کشف شد طاقت نداشت فرو رفت نقلست که ذوالنون
مصلائی بشیخ فرستاد شیخ باز پس فرستاد و کفت مرا مسندی فرست تا بر وی
تکیه کنم یعنی کار از نماز درکذشت و بنهایت رسید دیکر بایزید کفت که تشکی
در من بدید آمد از طاعت نومید شدم کفتم ببازار شوم و زناری بخرم و در
میان بندم ببازار شدم زناری دیدم کفتم بیکی هم بدهند پرسیدم که این
زنار بچند کفت بهزار دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که
تو ندانسته که زناری که بر میان چون توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند
کفت دلم خوش شد دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من هست نقلست
که زاهدی بود از جملهٔ بزرکان بسطام و صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقهٔ
بایزید غایب نبودی روزی کفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهر و قایم
اللیل و در خود ازین علم که تو میکوئی اثری نمی یابم و تصدیق میکنم و دوست میدارم
شیخ کفت اکر سیصد سال همچنین باشی یکذره بوی این حدیث نیابی کفت چرا
کفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود کفت این را دوائی هست شیخ کفت بلی اما
نکنی کفت بکنم که سالهاست که طالبم شیخ کفت این ساعت برو و موی سر
و محاسن فرو کن و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از کلیم بر میان بند

و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره گردکان پیش خود بنه و
کودکان را جمع کن و بگو که هر که مرا یک قفا بزند یک جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز
بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست زاهد
گفت لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تو بدین کلمه
مشرک شدی گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این چون
توان کرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را زاهد گفت من این
نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن
و ببین علاج این پیر جاهل بیدین را که برخلاف کتاب خدا و احادیث مصطفی
و ائمه هدی علیهم السلم در رفض حیا و شرم و آزرم وارد شده بلکه حسن حیا از
ضروریات دین اسلامست و با انحال الا نیز و اهل حیا را به بیحیائی ترغیب میکند
و بگفتن لا اله الا الله در مقام تعجب ازین معالجه زشت قبیح حکم بر شرکش مینماید
نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید آمد و در میان ایشان دعوها
و گفتگوها کردند و بایزید خاموش شد احمد به بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم
بر سر کوهی بر دار کرده شیخ گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد
اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده و شرط دزدان آنست
که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کنند و یکی دیگر از بایزید پرسید که ما جمعی را

می بینیم

می بینیم در پیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که
پیش ما می آیند و از علوم سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نه زنانند
که بمردان محتاج باشند نقلست که یکی به بایزید گفت من در طبرستان بودم
در نماز جنازهٔ فلان شخص ترا دیدم با خضر پیغمبر علیه السلم که دست در دست یکدیگر
داده بودید چون نماز جنازه کردید در هوا رفتید شیخ گفت راست میگوئی
نقلست که بایزید گفت میخواهم که زودتر قیامت برخیزد تا من خیمهٔ
خود بطرف دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا ببیند پست شود تا من سبب
راحت خلق بودمی نقلست که حاتم اصم مریدان را گفته است که هر که از شما در
دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن به بایزید
رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر که را
بدوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او خود بدوزخ برود
روزی خطیب بر منبر برخواند و ما قدروا الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر
زد که بیهوش شد پس گفت چون این میدانستی این گدای دروغ گو را
بکجا می آوری تا دعوی معرفت تو کند نقلست که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند
که بایزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت در خواهم تا ذیل غفران
در جرایم خلایق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت

بحضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف
خود آرم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین همت بلند در اوج شرف
پرواز کرده است نقلست که شبی بر سر انگشتان نماز میکرد تا سحرگاه خادم الحال
مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان میشد خادم در تعجب ماند
تا بامداد از شیخ پرسید که یا شیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن
شیخ گفت اول قدم که برفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب
آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش بتو نشانی میدهند که الرحمن علی العرش
استوی بیار تا چه داری عرش گفت چه جای اینحدیث است که ما را نیز
بدل تو نشان میدهند که انا عند المنکرة قلوبهم بیا اگر آسمانیانند از زمینیان
میطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان میطلبند و اگر جوانست از پیر میطلبند و اگر
پیر است از جوان میطلبد و اگر زاهد است از فاسق و اگر فاسقست از زاهد
نقلست که بایزید گفت اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از
وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم از آنکه هفتاد هزار سالست که الست بربکم
گفته است و جمله را در شور آورده از بلی گفتن که جمله شورها که در آسمان و زمین
است از شوق الست است پس گفت بعد از آن خطاب آمد که جواب
شنو روز شمار هفت اندامت را ذره ذره گردانیم و بهر ذره دیداری

دهیم اینک حساب هفتاد هزار ساله حاصل و باقی در کنار تو نهادیم و گفت از
بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون نگر کردم عاشق و معشوق و عشق
یکی دیدم و گفت ندا کردند از من در من که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه
طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و گفت حق مرا
بجای رسانید که خلایق را میان دو انگشت خود دیدم و گفت خدا را بندگانند
که اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان
از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ و گفت که حق بر دلهای اولیای
خود مطلع گشت بعضی از دلها دید که بار معرفت او نتوانستند کشید بعبادتشان
مشغول گردانید پرسیدند از امر معروف و نهی از منکر گفت گفت در ولایتی
باشید که امر معروف و نهی منکر نباشد و گفت که مردمان علم از مردگان
گرفتند ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمرد و نمیرد و گفت که خلق پندارند که من
چون ایشانم یکم اگر صفت من در عالم غیب بدیدندی همه هلاک شدندی
و گفت که مثل من چون دریاست که آنرا نه عمق پدید است و نه اولش و نه
آخرش پدید است گفت خدا را بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی گفتم
آن میخواهم که تو میخواهی گفت من ترا ام چنانچه تو مرا و بیایی باز در این کتاب
مذکور است که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست

لوح مح

کتاب مح

کفت منم کفت چیست کفت منم کفت خدا را بندکانند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
وعزرائیل کفت هر چهار منم کفت خدا را بندکانند بدل ابرهیم و موسی و عیسی
و محمد علیهم السلم کفت آن همه منم آخر خاموش شد باز درین نقل شده که شخصی
به بایزید کفت که بعزت جوانمردی که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است مرا
نصیبی کن بایزید در جواب کفت که اکر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابرهیم
و کلیم موسی و طهارت عیسی و حبیب محمد بتو دهند زنهار راضی نشوی و باید که ما
ورای این چیزی دیکر طلب کنی و صاحب همت باشی و سر هیچیک را ازینها فرو
نیاوری که بدان محجوب کردی و نقل شده که بایزید کفت که یکبار بحج کعبه
شدم خانه را دیدم دوم بار خداوند خانه را دیدم بر اصحاب دین و ارباب
یقین پوشیده نیست که کلمات مذکوره کلمات کفر است و شکی در کفر
صاحب این کلمات نیست بلکه در کفر کسی که صاحب این کلمات را کافر نداند
اینطرفه است که بعضی از بیتوقالان شیعه در مقام رواج اینمرد کفته که علامه
حلی در کتاب شرح تجرید کفته که بایزید سقای امام جعفر صادق علیه السلم
بوده و معروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه السلم بوده و ندانسته
که سقای و دربانی کمال نیست بلکه مؤمنان که در بلاد مخالف میباشند سقای
خانه ایشان مخالفانند و سقای مؤمنان هیچ سودی بایشان نمیدهد با آنکه

سقائی

سقائی بایزید و دربانی معروف سنیان نقل کرده اند در پیش شیعه ثابت
نیست و علامه در مقام الزام سنیان و بیان افضلیت اهل البیت کفته که بایزید
و معروف که اهل سنت ایشانرا از اکابر اولیا میدانند سقا و دربان امام
جعفر و امام رضا علیهما السلم بوده اند و ابوحنیفه که افقه فقهای ایشان بود شاکرد
امام جعفر صادق بودند نه اینکه غرض علامه از نسبت سقائی و دربانی
و شاکردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان باشد با آنکه بعضی از
مورخین و محدثین حکم بر افترا و کذب این قول که بایزید سقای حضرت امام
بوده کرده زیرا که تاریخ وفات امام جعفر محقق است که سنه صد و چهل و هشت
از هجرت باشد و تاریخ فوت بایزید مکرر است که سنه دویست و شصت و
یک از هجرت باشد و تفاوت در میان دو تاریخ صد و سیزده سالست و
عمر بایزید را زیاده از هشتاد سال نقل نکرده اند پس چون تواند بود که سقائی
امام جعفر علیه السلم باشد و بر تقدیر وقوع طریقه امام جعفر که علمای دیندار نقل نموده
اند چه قصور دارد که تابع سقائی آنحضرت باید بود و مثل این اعتراض بر سنیان
در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده اند که ابوحنیفه
شاکرد امام جعفر علیه السلم بوده اعتراض شیعه بر ایشان اینکه پس چه لازم است
که کسی بفتوای استاد که امام جعفر است با وجود فرزندی رسول خدا عمل ننماید

و بفتوای ابوحنیفه که شاگرد امام جعفر است و پسر زوطای کابلیست که غلام بنی
تیم الله بن ثعلبه بوده و سنیان خود بدان اعتراف دارند عمل نمایند والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و دیگر از جملهٔ اکابر و مشایخ و رؤسای این طایفه
حسین بن منصور حلاج است و شیخ طوسی که بزرگ طایفهٔ امامیه و مروج
مذهب اثنا عشر است در کتاب اقتصاد گفته که حلاج ساحر بوده و در کتاب
غیبت صاحب الامر حلاج را از جماعتی شمرده که بدروغ دعوی وکالت حضرت
صاحب الامر مینموده اند و در این کتاب نقل نموده که مضمونش اینست که حلاج
بخاطرش رسید که اسمعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه و اکابر دین و
دنیا بود فریب دهد کسی را ببر او فرستاد که من از وکلای حضرت صاحب
الامرم و در دست من چیزی چند ظاهر میشود که دلیل صدق منست اسمعیل
خبر فرستاد که من محاسن خود را رنگ میکنم اگر چنانچه حلاج تواند که نوعی
کند که محاسن من محتاج برنگ نباشد تصدیق دعوی او میکنم چون این رشنید
ملزم شد و از کرده و گفتهٔ خود پشیمان شد و این مرد بزرگ دین و دنیا باعث
رسوائی وشد تا آنکه بقتل رسید و باز در این حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش
اینست که حلاج بقم آمد و عوام میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من
از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام وکیلم تا آخر علی بن بابویه رحمة الله

علیه

حسین بن منصور حلاج

علیه خفت بوی رسانیده و از قمش آواره کرد و محمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای
امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست و گفته
که نشانهٔ تابعان حلاج ترک نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا و
شیخ مفید که از عمدهٔ مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج
کتابی تصنیف نموده و علامه حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه
حلاج را لعن کرده و شیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثنا عشر است در کتاب
احتجاج حلاج را از دروغگویان شمرده که لاف وکالت حضرت صاحب الزمان
علیه السلام میزده اند و گفته که توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلم در لعن حلاج
وارد شده و در کتاب تبصرة العوام مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام
داشت شاگرد عبد الله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد
زرقا و زرقا از شاگردان سجاح بود و سجاح زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد در
زمان مسیلمهٔ کذاب و او نیز دعوی نبوت میکرد و در این کتاب حکایتی نقل نموده
که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی میکرد و جاهلان را بسحر فریب میداد و
میگفت که الله خدای آسمانست و من خدای زمینم و مریدان از شهرها میفرستاد
که مردمان را بوی بخوانند و نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان
بن فلان و او را گفتند که این خط تست گفت آری گفتند که چرا اینچنین نوشتی

کتابخانه آستان قدس

گفت این حج الحج است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست
من و دست در میانه عار یتیم او را گفتند کسی دیگر هست که درین قول با تو
شریک باشد گفت آری شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری و میگفته که
چون خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج در خانه چهار سوی پاکیزه در ای و چنان
کن که کسی آمد شد نکند و آن خانه را طواف کن و اعمال حج بجای آور پس چنانچه
رسم است پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یکی را پیراهنی در پوش
و هفت درهم یا سه درهم بهر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد و مدتی
در زندان محبوس بود و آخر بنا بر فتوی قاضیان و مفتیان وی را بر سر جسر
دجله بغداد هزار تازیانه زدند و دست و پایش بریدند و سرش در دار
آویختند و تنش را سوختند و سرش را در مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند
تا بر مردمان معلوم شود که سر زنده نیست و مریدانش در میان جاهلان شهرت
دادند که سرش بعد از آنکه از تن جدا شد انا الحق میگفت اینطرفه است که [illegible]
با وجود شهادت حلاجی از اکابر علما بر کفر او جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی
او میکنند و او را و بایزید و امثال ایشان را مقتدای خود میدانند رباعی پیروان
مرو از راه شریعت زنهار پا در ره منصور خطا مگذار زهر راه که بیرون ز شریعت
باشد سر منزل آن بهشت بغیر از سر دار از راه علی و آل او دور شوی گر پیرو

کتابخانه آستان قدس

پیروان منصور شوی گر پیرو بایزید خواهی بودن فرداست که با یزید محشور شوی
و گویا که بعضی از بیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و بایزید ازین راه
خورده اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی و ورع و زهد بسیار
زده اند و طریق مجاهده بالنفس بیان نموده اند و کمال کرده اند که طریقه ایشان
همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند که اگر بر آن مطلع شوند
ازین طایفه گریزان خواهند شد و رباعی چند که پیران تو اند صفتی یکتا
که جمله شیطان تو اند پرهیز کن از جمله نشینان کاین قوم پنهان همه در کمین
ایمان تو اند آنقوم که در صومعه رقصان شده اند از مسجد و مدرسه گریزان
شده اند از جهل نه از حق گریزان گشته در گوشه خانقاه پنهان شده اند
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند دانایان از جهل انکار کنند دالی که جهت های و
هوی این جمع جمع آمده درس جهل تکرار کنند و الله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم جامی شد دور از در مدینه علم نموده پیروی بو علی و بهمنیار ز جهل گشته
فلاطونی و ارسطولی فتاده دور ز راه ائمه اطهار شده معتقد بقراط و پیرو سقراط
ز قول باقر و صادق نموده اند فرار بزعم باطل ایشان چه عاقل از دینند کسی که فلسفه
داند بود تمام عیار بود تمام عیار آنکسی بنزد خدا که هست پیروی آل مصطفاش شعار
من استفاده علم از در مدینه کنم مرا حکمت یونانیان نباشد کار بود کتاب حدیث

نبی اشارات تو شفای من شده قرآن خالق جبار مرا شفا و اشارات مصطفی
کافیست دگر مرا با شفا دلت بو علیست بکار بیا و حکمت حق از در مدینه طلب
مرو بسوی ملط بهر فلسفه زنهار حدیث اهل ملط غالبش غلط باشد بود حدیث
صحیح ائمه اطهار حذر نما ز کلام حکیم یونانی که همچو سحر فسون دل شود از آن بیمار
فریب ظاهر رنگین فلسفی نخوری که هست باطن او پر ز زهر همچون مار طبیب
جهل و مرضهای دل علیست علی شفا طلب مکن ای دل ز بو علی زنهار نجات مطلبی
از ابو علی هیهات نجات چون ز مرض میدهد ترا ایمان نجات کن طلب از آل مصطفی
ابدال بود نجات تو در دین احمد مختار بتو نموده پیمبر در مدینه علم برو ببوی در او
سر مزن تو بر دیوار عجب مدار ز قولم که اینطریقه من بود طریقه سلمان و
بو ذر و عمار بدانکه از جمله بدعتهای که بعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در اسلام واقع شد این بود که مذهب اسلام را با اعتقادات سفسطه
فلاسفه که حکمای روم و یونان و ملط باشند مخلوط و ممزوج ساختند و آیات
بینات قرآنی و احادیث صحیحه مصطفویه را تاویلات بعیده غیر محتمله نمودند مخفی
نماند که هر که بدین اسلام خرابی رسانیند از راه تاویل رسانیده و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم نقل شده است که بعد از رسول الله صلی الله علیه
و آله میگفت که رسول الله صلی الله علیه و آله بر تنزیل محاربه مینمود و من بر تاویل

طلب از

محاربه

محاربه میکنم بدانکه حاصل معنی این کلام اینست که چون کفار در زمان حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله منکر تنزیل بوده اند و میگفتند که خدا کتابی و ملکی را نازل
نکردانیده است پس نبی الله صلی الله علیه و آله چون منافقان انکار نبوت
و تنزیل نمینمودند و بظاهر اقرار داشته اند ولیکن آیات و احادیث را
تاویل میکرده اند و حضرت امیر علیه السلم در هنگام فرصت و اقتدار با سه
طایفه از اهل تاویل که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند محاربه نمود و
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داده بود که حضرت امیر علیه السلم با این
سه طایفه محاربه خواهد کرد و بدانکه مذهب ملاحده از راه تاویل رواج
یافت و ابلهان بدان گرویدند نقل کرده اند که سه کس از زندیقان و ملحدان
نشسته بایکدیگر در باب تخریب دین مشورت کردند عاقبت بایکدیگر گفتند
که اگر انکار تنزیل کنیم کسی از ما نخواهد شنید و کار ما رواجی هم نخواهد رسانید
پس باید که اقرار تنزیل کنیم و آیات و روایات را تاویل کنیم پس این سه بنای
در مقام تاویل آیات و روایات شدند و ابلهان و بیخردان را گمراه ساختند
اگر گویند که حق تعالی در قرآن مجید علم را مدح نموده و احادیث بسیار در
مدح علم از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلم وارد شده
و حکمت فلسفه علم است پس چگونه باشد در جواب گوییم که دلیل ازین میان

کردیم که علم آیات محکمات قرآنست و احادیث مصطفی و مرتضی و مردمان
از زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تا زمان مامون عباسی که از خرابان
دین است و مشهور بقاتل ثامن ائمه طاهرین است علم ایشان مستفاد
از آیات محکمات و احادیث صحیحه نبویه بوده و در معارف آلهیه و احکام
دینیه بآیات محکمات و احادیث صحیحه ثابته رجوع مینمودند تا آنکه مامون بوسوسه
و فریب شیطان کتب فلسفه را که افکار واهیه و خیالات فاسده
حکمای یونان و ملطوروست از بلاد روم آورد و فرمود که عارفان بلغت
عرب و یونان آن کتب را بزبان عرب ترجمه نمایند و سعی تمام درین باب
نموده و چنانچه صاحب تاریخ حکما نقل کرده مامون مالهای بسیار صرف
این کار کرد و سبب رغبتش درین کار این بود که ارسطاطالیس را بخواب
دیده و میگفته که او را بخواب دیدم و ازوی پرسیدم که فعل حسن کدامست
گفت آنست که نزد عقل حسن باشد پس از آن گفتم که بعد ازین حسن
کدامست گفت که آنچه نزد شرع حسن باشد پس از آن گفتم که بعد از
آن کدام حسن باشد گفت که لا یعنی غیر اینها دیگر چیزی نیست که حسن باشد گفتم
و شکی نیست که ابلیس خود را بدینصورت بوی نموده که او را بترویج فلسفه
که موجب خرابی دین و ضعف یقین است راغب و حریص گرداند و چون

خلیفهٔ زمان اهتمام تمام در ترویج فلسفه داشت شهرت تمام در میان علمای
مخالف بهم رسانید و مردمان از برای تحصیل اعتبار و تقرب خلیفه کمال سعی
در تحصیلش مینمودند و همچنین بعد از مامون در زمان سایر خلفا علمای مخالف
مشغول بتعلیم و تعلم فلسفه بودند و اما شیعهٔ امامیه در هر زمان متابعت ائمه
خود در اصول و فروع مینمودند و متوجه فلسفه که مخالف دین است نمیشدند تا آنکه
در آخر زمان خلفا بعضی از فضلای شیعه بنا بر مصلحتی که میدانسته اند تحصیل
فلسفه کردند و مسایل باطله اش ذکر نمودند و خواجه نصیر الدین در کتاب شرح
اشارات که از برای فضیحت و رسوایی فخر رازی که از اکابر علمای اهل سنت
است تصنیف کرده متوجه ابطال مسایل فلسفه نشده و لیکن در رسالهٔ فصول
بیان بطلان مسایل فلسفه که مخالف دین است نموده پس رفته رفته در میان
شیعه نیز فلسفه شایع و متعارف شد تا آنکه جاهلان مذهب گمان کردند
که فلسفه از علم دین است و در طلبش سعیها کردند و از علم دین خود را محروم
و بی بهره ساختند اگر پرسند که قبل از مامون آیا اهل اسلام چیزی از کتابهای
فلاسفه داشتند یا نه در جواب گوییم که در کتاب رشف النصایح مذکور است
که در زمان عبد الله بن مسعود که از اجلهٔ صحابه است ابو مره کندی کتابی از
کتابهای فلاسفه در شام بدستش افتاده بود نزد عبد الله بن مسعود آورد

عبد الله طشتی و آب طلب نموده چنان اجزای آن کتاب را بشست که
سواد مداد او بر بیاض آب ظهور یافت اگر پرسند که آیا جمیع خلفا و ملوک
بعد از مامون در ترویج فلسفه سعی نمودند یا بعضی از ایشان در جواب گوئیم
که چنانچه در کتاب رشف النصایح مذکور است از خلفای بنی عباس ناصر لدین
الله که شیعه خوش اعتقاد بوده بفرمود تا شفای ابن سینا را در وه
مجلد بشستند و در حدود سنه ستین و سبعمایه بفرموده سلطان مبارز الدین
محمد بن المظفر الیزدی در اطراف ممالک در حیز ایالت او بود داعی فارس
از کرمان و یزد و اصفهان و لرستان سه چهار هزار مجلد از کتابهای
این طایفه در عرض یکدو سال آب بشستند اگر گویند که فلسفه چگونه مذموم
تواند بود و حال آنکه او حکمت است و حق تعالی حکمت را در قرآن مدح کرده
است و گفته که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت بوی داده
شود پس بوی خیر بسیار داده شده است و گفته که و لقد آتینا لقمن الحکمة
یعنی داده ایم لقمن را حکمت در جواب گوئیم که حکمت لفظ عربیست و عرب
را خبری از فلسفه نبوده و حکمت را در فلسفه استعمال نکرده بلکه در کتاب کلینی
در باب معرفة الامام از حضرت امام جعفر علیه السلم در تفسیر آیه اول روایت
شده که گفت که مراد از این حکمت طاعت خدا و معرفت امامست و در تفسیر علی

بن

بن ابرهیم در تفسیر آیه دوم حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد از این
حکمت معرفت امام زمانست و بلقمان معرفت امام زمانش داده شده و
از حدیث دیگر مستفاد میشود که مراد از این که بلقمان داده شد فهم و عقل است
و از حدیث دیگر مستفاد میشود که حکمت ضد هوا است و هوا بمعنی اراده و خواهش
نفس است پس بنابرین حکیم کسیست که پیروی خواهش نفس ننماید بلکه مطیع
و پیرو عقل باشد و هیچ منافاتی در میان این احادیث نیست زیرا که حکمت
در اصل بمعنی اراده و خواهش عقلست و آن کلمات حقی که از عقل صحیح کامل
صادر میشود چنانچه هوا بمعنی اراده و خواهش نفس است پس هرگاه عقل کامل
شود حکمت در دل کامل و قوی شود و هوای نفس ناقص و ضعیف گردد و هرگاه
که عقل ناقص شود حکمت ناقص و ضعیف شود و هوای نفس قوی گردد و شک
نیست که امام مربی و طبیب عقلست و معالجه اش عقل و حکمت را قوی و کامل
گرداند پس اگر کسی امام خود را بشناسد و معالجه اش عمل نماید و از وی چیزی
بیاموزد و نفس قوی گردد و عقل و حکمتش ضعیف شود پس چون معرفت امام
سبب قوت عقل و حکمت است بنابرین حکمتش نامیده اند پس از آنچه
گفتیم دانسته شد که منافاتی در میان این احادیث که در تفسیر حکمت
واقع شده نیست و دانسته شد که حکمت را بمتابعت اصحاب عصمت علیهم السلم

نفس ...

تحصیل میتوان نمود پس هر که معالجهٔ ائمه علیهم السلام عمل نماید عقلش صحت یابد و حکمت
در دلش ثابت شود و زبانش بحکمت ناطق گردد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق
بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها و اخرجه سالما الی دار السلام یعنی هر که زاهد
و بی رغبت شود بدنیا ثابت گرداند الله تعالی حکمت را در دل او و ناطق
گرداند بدان زبانش را و بینا گرداند او را بعیبهای دنیا و بدردها و دواهای
دنیا و بیرون برد او را از دنیا سالم بسوی دار السلام که بهشت باشد
و بدانکه از جملهٔ حکمتهائی که بسبب زهد در دل ثابت میشود رضا بقضای الهی
است و تسلیم امرهای الهی است و تفویض امور است بسوی خدا از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت شده که آنحضرت گفت که بتحقیق رسول الله صلی الله
علیه و آله ذات یوم فی بعض اسفاره اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیک یا رسول
الله فالتفت الیهم فقال ما انتم قالوا مؤمنون فقال فما حقیقة ایمانکم قالوا
الرضا بقضاء الله و التسلیم لامر الله و التفویض الی الله فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء فان کنتم
صادقین فلا تبنوا ما لا تسکنون و لا تجمعوا ما لا تاکلون و اتقوا الله الذی الیه
ترجعون و مضمون این حدیث اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

روزی در سفر سواری چند بوی رسیدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله پس
آنحضرت بایشان گفت که شما چه کسانید ایشان در جواب گفتند که ما مؤمنانیم
حضرت گفت که حقیقت و نشان ایمان چیست در جواب گفتند که رضا بقضای
خدا و تسلیم امر خدا و تفویض بسوی خدا یعنی حقیقت و نشان ایمان ما اینست
که بقضای خدا راضی شده ایم و تسلیم امر خدا کرده ایم و دل تنگ نیستیم که
خدا چرا چنین امر کرده و چنین نکرده و کارهای خود را بخدا واگذاشته ایم بعد
از آن حضرت گفت که ایشان علما و حکما اند و نزدیک بوده که از حکمت
انبیا باشند پس حضرت بایشان گفت که اگر راست میگوئید بنا مکنید
جائی را که در آن ساکن نشوید و جمع منمائید چیزی را که آنرا نخورید و بترسید
از خدائی که بازگشت شما بسوی اوست و دیگر از جملهٔ حکمتهائی که در دل حاصل
میشود بعد از معالجهٔ عقل حیا و خوف و رجا و محبت و شوقست انشاء الله تعالی
بیان طریق تحصیل این صفات حمیده خواهیم نمود پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم
که حکیم کسیست که عقل و قلب خود را بمعالجات ائمه طاهرین معالجه نماید تا نور
زهد در آن ظاهر شود و چشم دلش روشن گردد و صاحب رضا و تسلیم و
تفویض و حیا و خوف و رجا و محبت و شوق شود و زبانش بکلمات حق
از نصایح و مواعظ ناطق گردد نه کسی که فلسفه دانسته باشد و بکثرت مطالعهٔ کتب

تحصیل قباوت نموده باشد و شک نیست که حکمتی که حق سبحانه و تعالی
بلقمان داده بود فلسفه نبود و لهذا اکثری از جهال و طالبان فلسفه مسئله از
مسایل فلسفه را بلقمان نسبت نداده بلکه حکمت لقمان همین بود که بتعلیم امام
زمان درد را معالجه نموده بود و حکمت بر وجهی که بیان نمودیم در دلش ثابت
و زبانش بدان ناطق گردیده و مردمان را بموعظهای کامله هدایت مینمود
و بیگانگان را آشنا میکرد و موعظهای و نصیحتهای لقمان مشهور است و در
کتابهای شیعه و سنی مسطور است اگر گویند که فلسفه اگرچه در میان اهل اسلام
نبوده تا آنکه در زمان مامون عباسی بهم رسیده ولیکن در فهمیدن احادیث
نبویه و کمال معارف دینیه دخل تمام دارد در جواب گوئیم که چون تواند بود
که در کمال دین احتیاج بفلسفه باشد و حال آنکه در غدیر خم این آیه نازل شد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز کامل گردانیدم از برای
شما دین خود را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و در کتاب کلینی حدیث
طویلی از حضرت امام رضا علیه السلم نقل شده و در آن بیان این شده
که این آیه در روز غدیر خم نازل شده و بعد از آن امام علیه السلم فرموده
که فمن زعم ان الله عز و جل لم یکمل دینه فقد ردّ کتاب الله و من ردّ کتاب
الله فهو کافر یعنی هر که بگوید که خدای عز و جل کامل نگردانیده است دین خود را

هر که جو

پس

پس نموده است کتاب خدا را و هر که رد کند کتاب خدا را پس او کافر است
و چون تواند بود که تتبع فلسفه در فهم احادیث نبویه دخل داشته باشد حال
آنکه مخالف تمام با آیات قرآنی و احادیث نبوی دارد و از جمله مخالفتهای ایشان
اینکه گفته اند که از خدا سوای عقل چیزی صادر نشده و باقی عالم را فعل عقول
میدانند و گفته اند که از واحد یعنی بسیط غیر مرکب سوای واحد سر نمیزند
و ایشان قیاس کرده اند ذات مقدس بیمثل و نظیر الهی را بجسم بسیط مثل
آتش و آب چون دیده اند که از آتش و آب که مرکب نیستند سوای یک
فعل که گرمی و سردی باشد سر نمیزند گمان کرده اند که ذات کامل الهی نیز
مثل آتش و آبست چون دیده اند خوب نیست و اینقول نظیر قول ثنویه است که قایل
بدو خالق شده اند که ظلمت و نور باشد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه
السلم نقل شده که اهل پنج مذهب که یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکان
باشند و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند و حضرت
با ایشان بحثها و گفتگوها کرد و ایشان را الزام داد و از جمله گفتگوئی که با ثنویه کرد
این بود که با ایشان گفت که چه چیز شما را باین مذهب خوانده است ایشان
در جواب گفتند که ما عالم را دو قسم یافته ایم یک قسم خیر و یک قسم شر و انکار
نموده ایم اینکه از یکذات دو فعل صادر شود نمی بینی که برف محالست که چیزی را

گرم سازد چنانچه محالست که آتش چیزی را سرد سازد پس بنا برین اثبات
دو خالق کرده ایم که ظلمت و نور باشد پس حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله گفت که نیافته اند که سیاهی و سفیدی و سرخی و زردی و کبودی
همه باشند و هر کدام ضد باقیست زیرا که دو رنگ ازین رنگها با یکدیگر در یک
محل جمع نمیشوند چنانچه گرمی و سردی ضد یکدیگر اند چرا که در یک محل محالست
که جمع شوند گفتند آری پس حضرت گفت که چرا بعدد هر رنگی اثبات
صانع قدیمی نکرده اید که تا فاعل هر یک ازین رنگها غیر فاعل دیگری باشد
پس جماعت ثنویه چون این کلام را بشنیدند ملزم شدند و شک نیست
که گفتگوی فلاسفه نظیر گفتگوی این جماعت است و بطلان قول ایشان در
غایت ظهور است و ما در کتاب بهجة الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان
گفتگوهای سست ضعیف ایشان کرده ایم و شک نیست که بنا بر قواعد
که مخلوق باری تعالی را منحصر در عقل اول دانسته اند و آنچه در [illegible] عالم
واقع شود فعل عقل و نفوس فلکی دانسته اند لازم می آید که اسماء الهی مثل
خالق و باری و مصور و کریم و رحیم و رازق و قاضی الحاجات و مجیب الدعوات
و غیر آن از اسماء در حقیقت اسماء عقول و نفوس باشند زیرا که افعال همه
از ایشان باشد و لازم آید که پیغمبران فرستاده عقل و نفس باشند و معجزات

را عقل

را عقل و نفس بر دست ایشان ظاهر سازند و کلام خدا کلام عقل و نفس
باشد و ثواب دهنده و عقاب کننده عقل و نفس باشند و دعا کردن
خدا را و از وی طلب حاجت نمودن بی صورت باشد و شک نیست که این
اعتقاد کفر است زیرا که خلاف ضروری ملت اسلام و سایر ملل است و عموم
قدرت الهی مقتضای نص قرآن و احادیث متواتره است و انکارش
بی شبهه کفر است و بی شک باشد حکیم یونان کافر گوید نشود ز یک بجز
یک صادر گوینده زندی جهل این کم شده کان بر خلق جهان خدا نباشد
قادر اگر گویند که فلاسفه آنچه از عقول صادر شده بخدا نسبت میدهند از
ینجهه که علت وجود عقلست پس مفسده این لازم نیاید در جواب گوییم که عقل
هرگاه از روی فهم و شعور فعلی از وی صادر شود چون توان گفت که آن فعل
خدا است هر چند که خدا علت وجود فاعلش باشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم که این
گفتگوی ایشان نظیر گفتگوی معویه است در هنگامی که عمار بن یاسر کشته شد
که ما نکشته ایم عمار را بلکه قاتل او علیست زیرا که اگر بجنگش نمی آورد کشته نمیشد
و بر تقدیر تسلیم میگوییم باری تعالی بواسطه عقول علت وجود انسان نیز
هست پس لازم آید که افعال خیر و شر ما نیز از خدا باشد و این کفر
است و دیگر از اعتقادات باطله فلاسفه اینست که بعد از انکه فعل خدا را

منحصر در عقل اول دانسته اند گفته اند که عقل اول بر سبیل ایجاب از باری تعالی صادر شده بحیثیتی که قادر بر ترک آن نبوده چنانچه از آتش سوختن صادر میشود و قادر بر ترکش نیست و فرقی که ایشان در میان ذات باری تعالی و آتش کرده اند همین است که آتش بسوختن علمی ندارد و باری تعالی علم بفعل خود دارد اگرچه جمعی از قدماء فلاسفه این فرق نیز نکرده اند و انکار علم باری تعالی نموده اند بلکه جماعتی از حکما که علم خدا را حضوری میدانند در مرتبهٔ ذات خدا را عالم بعقل اول که مخلوق اوست نمیدانند زیرا که در ~~مرتبهٔ ذات خدا را عالم بعقل اول که مخلوق اوست نمیدانند زیرا که در مرتبهٔ~~ ذات عقل نزد خدا حاضر نیست پس بنابر اعتقاد این جماعت فرقی در میان فعل باری تعالی و فعل آتش نباشد پس بنابرین که الله تعالی را فاعل موجب دانسته اند لازم آید که الله تعالی قادر یکفعل نیز باشد زیرا که قادر در لغت عرب و در عرف و شرع کسیست که تواند که بکند و تواند که نکند پس هرگاه که باعتقاد باطل ایشان باری تعالی مضطر باشد در ایجاد عقل و نتواند که آنرا ترک نماید پس قادر بر عقل نیز نخواهد بود پس بنابرین اعتقاد باطل که فلاسفه دارند خدا قادر بر هیچ فعل نیست و اینقول مخالف نصوص قرآن و احادیث و اجماعست و این کفر صریحست و ما بیاری حق تعالی در کتاب

بهجة الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان این اعتقاد فاسد کرده ایم و دیگر از اعتقادات باطلهٔ ایشان اینکه عقل اول که فعل خدا است و نه عقل دیگر و آسمان و زمین قدیمند یعنی هیچ وقت نبوده که نباشند و نیستی بر وجودشان پیشی نگرفته است و اینقول نیز کفر واضحی است زیرا که مخالف اجماع اهل اسلام و احادیث متواتره و نصوص قرآنست بلکه عقل نیز بالبدیهه حکم بر بطلانش میکند زیرا که عقل صحیح بالبدیهه حکم میکند بر اینکه مخلوق محالست که همیشه با خالق باشد و دارم عجب از طبع ارسطوی حکیم او گفته که مخلوق بود عقل و قدیم مخلوق قدیم کی تواند بودن ظاهر بود این مسئله بر طبع سلیم حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء در چند موضع اظهار نموده که بدیهی است که مخلوق نمیتواند بود که همیشه با خالق باشد و از آنجمله در کتاب کلینی حدیثی از آنحضرت نقل شده و از جملهٔ آن حدیث این عبارتست لو کان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه یعنی آنچه معلومست نزد مردمان اینست که مرید غیر اراده است و مرید پیش از اراده است و فاعل پیش از فعلست اگر پرسند که از کدام آیهٔ قرآن مستفاد میشود که عالم حادثست و قدیم نیست در جواب گوئیم که چندین آیهٔ قرآن صریحست در اینکه الله تعالی آسمان و زمین را در شش

یعنی اگر باشد چیزی با خدا در بقا خدا جایز نخواهد بود که خدا خالق آنچیز باشد زیرا که پیوسته با او بوده پس چون خالق آنچیز باشد که با وی بوده و [illegible] کتاب توحید از آنحضرت نقل شده [illegible] اینست ان الذی لم یزل لا یکون مفعولا آنچه ازلی است و همیشه هست [illegible] کتاب توحید این عبارت نیز از آنحضرت [illegible] شده فالذی یعلم الناس ان المرید غیر الاراده و ان الفاعل قبل الفعل ح ۳۴

روز خلق نموده پس چیزی که همیشه با خدا باشد و قدیم باشد چون خدای تعالی
خبر دهد که او را در شش روز خلق نموده و از جمله آیات این آیه است هو الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام و ترجمه اش اینست که اوست کسی
که آفریده است آسمان و زمین را در شش روز و از اهل بیت احادیث
بسیار در بیان خلق عالم وارد شده در کتاب حکمة العارفین از ان احادیث
چند حدیث ذکر نموده ایم و مضمون ان احادیث اینست که الله تعالی اول آب
را آفرید و بعد از آن عالم را از آب آفرید باین طریق که الله تعالی باد را
خلق نمود و بامر الهی باد آب را چندان برهم زد که تا کفی از آن حاصل شد
و از ان بخاری مثل دودی بلند شد پس از کف زمین را خلق نمود
و از آنجا آسمان را آفرید و در توریة که از کتب سماویست بیان خلق
عالم بدین عنوان واقع و از میان فلاسفه تالیس ملطی قایل باین شده
و از صاحب کتاب ملل و نحل نقل شده که گفته که گویا تالیس ملطی این
اعتقاد را از توریة اخذ نموده پس شک نیست در اینکه هر که اعتقاد
کند که آسمان و زمین قدیمند و همیشه بوده اند کافر است زیرا که منکر
قرآن و احادیث و اجماع امت است و دیگر از اعتقادات باطله
ایشان اینست که فعل خدا معلل بالغرض نیست باینمعنی که چنانچه آتش ذاتش

اقتضای

اقتضای سوختن کند و در سوختن منظور او فایده نباشد همچنین باری
تعالی ذاتش اقتضای فعل میکند و منظورش نیست از برای خود و نه از
برای غیر و آنچه گفته اند که فایده خودش منظور نیست حق است زیرا که حق
تعالی غنی مطلق است و اما اینکه گفته اند که فایده غیر منظورش نیست غلط و
کفر است زیرا که مخالف آیات قرآنی و احادیث و اجماع مؤمنان است و از جمله
آیات قرآنی این آیه است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم
جن و انس را مگر از برای عبادت و دیگر از اعتقادات فاسده ایشان
اینست که بنده فاعل موجب است یعنی در فعل خود مضطر است باینمعنی که هرچه
میکند نمیتواند که نکند و هرچه نمیکند نمیتواند که آنرا بکند و شک نیست که این
اعتقادات کفر محض است زیرا که لازم می آید که حق سبحانه و تعالی در عذاب
عاصیان ظالم باشد و اینطرفه است که بعضی از فضلا که در میان مردمان
کمال شهرت دارد و در کتاب خود بعد از آن که قایل بایجاب شده و بنده
را در فعل خود مضطر دانسته بر خود اعتراض کرده که هرگاه بنده از فعل خود
مضطر باشد پس عذاب چه صورت دارد و در جواب گفته که چنانچه
خاصیت زهر اینست که خورنده اش را هلاک سازد و خاصیت تریاق اینست
که دفع زهر کند خاصیت معصیت اینست که صاحب خود را البته معذب سازد

واگرچه باضطرار آن فعل از وی واقع شده باشد واین اعتقاد باطل
را این فاضل از اشارات ابن سینا اخذ نموده و هیچ شک در کفر
صاحب این اعتقاد نیست و ما بیان مذهب حق که مذهب امامیه است و
بطلان سایر مذاهب قبل ازین بر سبیل اختصار در کتاب بهجة العارفین
و کتاب حکمة العارفین بر سبیل تفصیل ذکر نموده ایم مخفی نماند که مخالفت فلسفه با دین
مبین بسیار است ولیکن چون درین کتاب غرض اختصار است بنابرین
بقلیلی اکتفا نمود و اگر پرسند که ابو علی که مروج مذهب فلاسفه است و غافلان
از دین بیخبر بکتاب اشارات و شفای او متمسک میشوند از کجا بوده و پدرش
چه مذهب داشته و خودش چه مذهب داشته و شغل عملش چه بوده در جواب
گوییم که او از اهل بلخست و بلخ از بلاد ماوراء النهر است و پدرش چنانچه
در مجالس المؤمنین مذکور است از ملاحده بوده و خودش چنانچه از کتاب
شفای او ظاهر میشود سنی بوده ولیکن بسیاری از شیعیان او را کافر و ملحد میدانسته
اند ازینجهت که تابع فلاسفه بوده و در کتاب شفا و اشارات تصریح باین نموده
و عقاید خلاف دین خود را ذکر نموده و نقل کرده اند که در هنگامی که بمطالعه
حکمت فلسفه مشغول بوده گاهی که خواب بر وی غلبه میکرده شراب بغیر خواب
را از خود دفع مینموده بعد از انکه بنابر بی توفیقی ممد شیطان در فلسفه

کامل

کامل شد عمرش همگی صرف طلب دنیا و خدمت ملوک و تحصیل وزارت ایشان
شد پس بد احوال و حال تابعان و پیروان او اگر پرسند که ابو نصر که از طایفه
او را معلم ثانی و ثالث ارسطو میدانند کجایی است و چه کس بوده در جواب
میگوییم که این مرد از اهل فاراب است که از بلاد ماوراء النهر است مخالف مذهب
بوده و در ضلالت و گمراهی یگانه عصر بوده ما در کتاب حکمة العارفین ابطال
بعضی از اعتقادات فاسده او کرده ایم از کمالات او شمرده اند که ساز
را خوش مینواخته و پیوسته ساز در آستین داشته مخلصانش نقل کرده اند
که اگر میخواسته ساز را چنان مینواخته که اهل مجلس همه بخواب میرفته اند و گفته اند
که در سفر بود راهزنان قافله ایشان را زدند ابو نصر به تیراندازی مشغول شده
با راهزنان جنگ میکرد تا آنکه کشته شد ظاهرا ابو نصر باعتقاد معتقدانش خطا
کرده که به تیراندازی مشغول شده میبایست که بساز زدن مشغول شود تا راهزنان
بخواب روند و اهل قافله نجات یابند منت خدایرا که علمای شیعه و فضلای
اثنی عشریه همیشه ازین نوع آلایش منزه و از اهل حیا و شرم و ادب بوده
اند تو فلسفه را ز علم دین نشماری زنهار قدم در طلبش نگذاری هر فرد کتاب
فلسفه ای عاقل باشد در راه معرفت دیواری از خواندن فلسفه دلت گردد
کور ای تو ز راه شرع صد منزل دور خواهی که کنی جمع تو با فلسفه دین کی جمع

توان عود با ظلمت نوز ای آنکه ز بوعلی شفا میطلبی غافل شده از در زود میطلبی

او هست گرفتار بلای شبهات تو دفع بلا از مبتلا میطلبی هر دل که مریض حکمت

یونانست محروم ز فهم معنی قرآنست در بادیهٔ شبهه بود سرگشته چون تشنه

که در سراب سرگردانست تا کی بشفای بوعلی مینازی خود را تو هلاک دام

او میسازی خوانی تو شفا ولیک مانند مگس خود را در دام عنکبوت اندازی

ای آنکه ابوعلی ترا است امام از جهل کنی فلسفه را حکمت نام حکمت ز در مدینه

علم طلب کز حکمت او مذهب و دینت تمام ای طالب حکمت تو زمین گیر خبر

تا چند دوی در بدر ای خسته جگر خود را برسان بشهر علم ای غافل شو داخل

آن شهر ولیکن از در جاهل مشغول حکمت یونانست غافل ز خدا دبیر شیطانست

ما را بشفای بوعلی حاجت نیست زیرا که شفای مومنان قرآنست تو فلسفه

خوانی و گمانت آنست کاین شبهه و شک ز حکمت رحمن است تو فلسفه

از جهل حکمت نامی غافل شده حکمت حق قرآنست ورد مؤمن حدیث موسی

در جنانست جاهل بشفای بوعلی نغمه سراست مؤمن ز شفای بوعلی بیزار است

او را کتب حدیث بی شبهه شفاست ای طالب علم حکمت از هر ناکس افتاده

بدام عنکبوتان چه مگس باشد بتو علم بوعلی ارزانی علم علی و آل علی ما را بس بی شبهه

دل ننده تو خواهد مرد کز زهر شفای بوعلی خواهد خورد خوانی تو شفای ابن سینا اما

مرغ

مرغ دل تو درین قفس خواهد مرد آنکس که مرید حکمت یونانست محروم ز دین و

لذت ایمانست هر چند دود هیچ بمنزل نرسد در بادیهٔ شک او سرگردانست

باطل ز شفای بوعلی گشت تمام و ز خواندن آن شبهه و شک یافت نظام

زهر است شفای بوعلی در باطن هر چند بظاهر او شفا دارد نام ای طالب معرفت

چرا حیرانی بیهوده اشارات و شفا میخوانی رو سوی گلستان و به گوش

خرد هر دم بشنو از لب گل بر تالی نقشبند بهوش باش مرو از پی هوا و هوس

بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس که از کف

تو رباینده این در شهوار ز سرت با فسر عزت بلند گردد زنهار بر دل نگهی

تا علاقه دستار محل امن مدان این جهان فانی را بر دل فرصت مغتنمست

ازین شکسته حصار چو مرغ خانه مقیم زمین چرا شده اسیر خاک مذلت تو

خویش را مگذار ز ترا پریدن با قدسیان بود ممکن بیا و پرده پندار از میان بردار

شرح بدانکه بندگان خدا هر گاه که ترک پندارهای بیفایدهٔ دنیا نمایند و متوجه

خدا شوند و بذکر و فکر بگذرانند و بسنتهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمل نمایند

روشنائی در دل ایشان بهم میرسد که بآن روشنائی تمیز میان حق و

باطل مینمایند پس گویا که حق را می بینند و آن روشنائی دل بسبب این میشود

که حق تعالی را فراموش نسازند و همیشه او را حاضر و ناظر دانند چنانچه

گویا او را می بینند پس میشود که لفظ حق که درین بیت واقع شده مراد از
آن حق تعالی باشد و میشود که حق در برابر باطل باشد و بهر وجه معنی درست
میشود و از بعضی دو بیت نیز پیش نیز ظاهر میشود چرا که شخصی که بذکر و فکر صاحب
روشنائی دل شود با قدسیان که ملائکه اند هم پرواز میشود چرا که اینحال
صفت ملایکه است و از صحبت مرغان خانگی که مردمان غافلند که بلهو و لعب
دنیا مشغول شده اند خلاص میگردد الحمد لله رب العالمین ه طواف کعبهٔ نسبت
کر طلب مقصد برون ز شارع خوف و رجا مرو زنهار ه مده ز دست رها جاده
را و راست برو مکن مگیر مو جانب یمین و یسار ه بدانکه این دو بیت مضمون
حدیثی است که از ائمه معصومین علیهم السلم نقل شده و حاصلش اینست
که بنده باید که در تمامی عمر در میان خوف و رجا باشد و خوف بمعنی ترسی
است و رجا بمعنی امیدواری پس باید که همیشه از عذاب خدا بترسد
و برحمت خدا امیدوار باشد اما باید که هیچکدام بر یکدیگری زیاده نباشد
مگر در وقت مردن که در آنوقت باید که امیدواری زیاده از ترس بوده
باشد و بدانکه خوف و رجا از برای کسی که خواهد که پرواز نموده بمحل قرب
الهی برسد بمنزلهٔ دو بالست پس اگر یک بال دراز از بال دیگر باشد
پریدن ممکن نخواهد بود و ازینجهت است که کسی که ترس برو غالب شده

وازرحمت

و از رحمت خدا نا امید شده دیگر میل بطاعت نمیکنند و همچنین کسی که امیدوار
برو غالب شده و بکرم خدا اعتماد نموده بطاعت و عبادت بی میل میشود و از جمله
احادیثی که در باب خوف و رجا واقع شده این حدیثست که از امام محمد باقر علیه
السلم نقل شده که لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو
وزن هذا لم یزد علی هذا و ترجمه اش اینست که نیست هیچ بندهٔ مؤمنی مگر آنکه
باشد در دل او دو نور یکی نور خوف و یکی نور رجا که اگر یکی ازین دو وزن کرده
شود زیاد نباشد بر آن دیگر الحمد لله رب العالمین ه ز درد حرص و طمع حال
دل پریشانست ه بکن تو فکر علاجی ز بهر این بیمار ه همیشه در پی تشخیص حال
دل میباش ه دمی تو نبض دل از دست خویشتن مگذار ه زیاد مرگ بده نفس
خویش ربلاب ه که گشته است در آن جمع خلطها بسیار ه معنی این چند بیت اینست
که چنانچه بدن آدمی بیمار میشود و محتاج بدوا و علاج میگردد همچنین نفس آدمی
بیمار میشود و مرضها بهم میرساند و مرض نفس حرص است و طمع و درازی
امید که آنرا طول امل گویند و حسد و کینه و نفاق و عجب و تکبر و بسیاری
میل بخورد و خواب و دوستی امردان و محبت لهو و لعب و این مرضها تمام
از غفلت و فراموشی مرگ بهم میرسد پس اگر چنانچه کسی خواهد که خود را ازین
مرضها پاک نموده قابل مجلس قرب الهی گرداند و از همنشینی پست همتان غفلت

کیش خود را وا رهانند باید که جلاب ذکر مرگ بیاشامد تا آنکه خلطهای فاسده
از نفس او دفع شده مرض بصحت مبدل شود و بدانکه یاد مرگ را ثواب
بسیار است و در کتاب کلینی حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که حسن
صیقل گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدم که روایت
شده که تفکر یکساعت بهتر است از آنکه یکشب بعبادت قیام نمایند پس
تفکر چگونه باید کرد حضرت در جواب فرمودند که چون گذرش بخرابه
یا بخانه بیفتد بگوید که کجا اند ساکنان تو و کجا اند بنا کنندگان تو چرا تکلم
نمیکنی و بدانکه روش فکر چنانچه در نفس اثری کند و فایده بخشد آنست
که با دل خالی در گوشه نشسته یاران و مصاحبان و دوستان را یکیک
یاد کنی و در صورتهای ایشان فکر کنی و اندیشه نمائی که در زمان حیات
چون بودند و الحال چون شده و چشمان سیاهشان با آنهمه صفا و بینائی چون
بر رخسارشان روان شده و گوشها چون از سر رشته شنیدن
افتادن و دستها که بدان انواع خطها و نقشها حاصل میشد چون از
کار افتادند و پایها که مرکب روندگی تن بودند چون از پای در آمدند
و بند بند آن از هم جدا شده و دیگر فکر نمائی که جای ایشان در خانها
و مسجدها و دکانها چون خالی شده و دیگران بر جای ایشان نشستند زنان

بیوه و طفلان یتیم گردیدند و چون ازین نوع فکرها فارغ شدی باید که متوجه
حال خود شوی و فکر نمائی که عنقریب حال تو نیز مثل حال ایشان خواهد شد
و چون باین نوع فکر مداومت نمائی دلت از کدورتها پاک گردد و از روشن
دلان پیش بین و عاقلان صاحب یقین گردی و بهتر آنست که طوماری
درست نمائی نام یاران و مصاحبان مرده را در آن بنویسی و مکرر آنرا مطالعه
نمائی و از برای ایشان از حق تعالی طلب آمرزش کنی و از ایشان پند
و عبرت گیری و بهتر اینست که رساله تنبیه الراقدین را که درین باب تصنیف
شده بسیار مطالعه نمائی که باعث بیداری و هشیاری تمام میشود والحمد لله رب
العالمین ؎ بخوف و خشیه بپا کن زمین دل از شخم ٭ در آن ز مهر خدا تخم تا توانی کار ٭
بکن ز چشمه اخلاص آبیاری آن ٭ که تا بروز جزا حاصلت بود بسیار ٭
چو هست منظر دل منزل محبت او ٭ ز بهر غیر در آن خانه ذره مگذار ٭ چو نقد دل بی غش
سکه غیر مهر خدا ٭ شمار قلب تو آنرا تا تمام عیار ٭ نه هر که لاف محبت زند بود صادق ٭
من از ایشان محبان تر اکنم اخبار ٭ بگوش هوش شنو آیه قل ان کنتم که کرده
وصف محبان خود در آن غفار ٭ بدانکه حاصل معنی این چند بیت آنست که تحصیل
محبت حضرت پروردگار که مقصد اصلی عالی همتان دارا است باید نمود بدانکه
مرتبه محبت بغایت عالیست و صاحبان این مقام عالی مقربان بارگاه حضرت

آمند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم نقل شده که مردم حق تعالی را
بسه نوع عبادت میکنند جماعتی طاعت مینمایند بطمع بهشت و این طاعت
مزدورانست و جماعتی طاعت مینمایند از ترس دوزخ و این طاعت و جماعتی
طاعت مینمایند بنابر محبتی که بخدا دارند و این طاعت آزادمردانست
و بدانکه طریق تحصیل محبت حضرت الله آنست که بعد از آشامیدن جلاب
ذکر مرگ خود را بذکر پروردگار و فکر در انواع نعمتها که بتواتر ازالی فرموده
بنمایی پس هرچند فکر زیاده میشود معرفت و محبت زیاده میگردد و در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم نقل شده که افضل العبادة ادمان
الفکر فی الله و قدرته و ترجمه اش اینست که افضل عبادت فکر در خدا و قدرت
خدا کردنست و بدانکه هر که لاف محبت میزند صادقست بلکه نشان محبت
آنست که حق تعالی درین آیه اشاره بدان میفرماید قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و ترجمه این آیه اینست که حق تعالی بحضرت پیغمبر صلی
خطاب میفرماید که بگو ایشان را اگر شما خدا را دوست میدارید مرا پیروی
کنید تا خدا شما را دوست دارد پس ازین آیه معلوم میشود که نشانه محبان
خدا آنست که پیروی حضرت پیغمبر تقصیر کنند در دعوی خود علیه الصلوة والسلم
نمایند پس اگر کسی دعوی دوستی خدا بنماید و در پیروی حضرت پیغمبر تقصیر کند

در دعوی

در دعوی خود کاذب خواهد بود و بدانکه تابعان حلاج و بایزید خود را عاشق
مینامند و نسبت عشق بحضرت باری تعالی میدهند و چون عشق اسم
مرضی است که از سودا عارض میگردد و حکما علاج آنرا در کتابهای طب
بیان کرده اند بنابراینست که اهل بیت پیغمبر که هادیان راه محبت اند لفظ
عشق را در کلام و دعای خود ذکر نمیکنند و بحضرت باری تعالی نسبت نمیدهند
و بلفظ محبت و شوق اکتفا میفرمایند پس تابعان ایشان نیز باید که متابعت
ایشان نموده لفظ عشق را بباری تعالی نسبت ندهند الحمد لله رب العالمین

تو لاف مهر زن یا بده رضا بقضا ز سینه وسوسهای چرا و چون بر دار
شوی سرآمد آفاق در محبت حق زنی گر کلاه تسلیم بر سر دستار رسی چو خضر
بسرچشمه حیات یقین بباد پای توکل اگر شوی تو سوار بدانکه حاصل بیت
اول اینست که هر کس که دعوی محبت مینماید باید که بقضای و قدرهای خدا راضی
باشد و دویم اینکه خدا چرا همچنین کرده و چرا همچنین نکرده از خاطر بیرون
کند و هر حکمی که خدا فرموده تسلیم کند و راضی شود و دلتنگ نباشد و اگر چنانچه
صاحب رضا و تسلیم نباشد در دعوی محبت صادق نخواهد بود و معنی بیت
سیوم آنست که اگر کسی صاحب توکل بوده باشد بسرچشمه یقین خواهد رسید
و بدانکه یقین آنست که بگفته خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچنان اعتقاد

داشته باشی که گویا آنرا می بینی و این از تقوی و ورع و عبادت و ذکر و فکر
بهم میرسد و در کتاب کلینی از حضرت امام علیه السلم نقل شده که آنحضرت
گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نماز صبح را در مسجد گزارد پس نظر
کرد جوانی را دید با رنگ زرد و بدن لاغر و چشمان در سر فرو رفته پس
حضرت رسول الله با او گفت که ای فلان صبح را چون دریافتی گفت که صبح
را یا رسول الله با یقین دریافتم پس حضرت را از گفته او عجب آمد پس
گفت [illegible] تحقیقی هست پس حقیقت یقین تو چیست یعنی هر یقین
[illegible] پس نشان یقین تو چیست پس جوان در جواب گفت
که یا رسول الله یقین منست که مرا غمگین ساخته و شب مرا به بیداری
بسر آورده و میان روز مرا به تشنگی گذرانیده و نفس من از دنیا و آنچه
در دنیاست چنان بی رغبت گردیده که گویا می بینم عرش پروردگار را از
برای حساب حشر شده اند گویا می بینم که اهل دوزخ عذاب میکشند بهشت
در بهشت تنعم میکنند و بر متکاهای بهشت تکیه زده با هم آشنائی مینمایند و گویا
می بینم که اهل دوزخ عذاب میکشند و فریاد میکنند گویا الحال میشنوم آواز
جهنم را پس حضرت رسول الله با اصحاب خود گفت که این بنده ایست که الله
تعالی دل او را بایمان نورانی گردانیده است پس بجوان گفت که انچه حال

در دوزخ صح

راک

را که داری از دست رها مکن پس جوان گفت یا رسول الله از برای من دعا کن
که شهادت روزی شود پس حضرت دعا کرد و در آن زودی در جنگ کفار شهید
شد و به آنکه مقام یقین از همه مقامات بالاتر است و از حضرت امام رضا
علیه السلم نقل شده که حاصل معنیش اینست که ایمان یکدرجه از اسلام بالاتر است
و تقوی یکدرجه از ایمان بالاتر است و یقین یکدرجه از تقوی بالاتر است
و قسمت نشده است در میان مردمان چیزی که کمتر از یقین بوده باشد یعنی
اهل یقین بغایت کم اند پس راوی گفته که با آنحضرت گفتم که یقین چه چیز است حضرت
در جواب گفت که یقین توکل بر خدا است و تسلیم از برای خدا است و رضا بقضای الهی
خدا است و تفویض امر است بسوی خدا یعنی نشانه یقین رضا و تسلیم و تفویض
و توکل است و معنی رضا و تسلیم پیش ازین ذکر نمودیم و معلوم شد که تسلیم آنست
که بنده تسلیم امرها و حکمهای خدای تعالی بکند و بهیچ وجه از آن دلتنگ نباشد
و به آنکه هر چه حق تعالی فرموده عین مصلحت ما است و رضا آنست که بنده بحکمها
و قسمتهای الهی راضی بوده باشد و بهیچ وجه از کرده و قسمت پروردگار دلگیر
نباشد و اعتقاد داشته باشد که آنچه حق تعالی کرده و قسمت نموده تمام مصلحت
است چنانچه بیمار زیرک عاقل بحکمتهای طبیب حاذق مهربان راضیست و اگر چه
داغ بر سراپای اندامش بسوزد و این رضا بنا بر آنست که دانسته که طبیب

بموقوف و بدخواه نیست و هرچه میکند بنابر مصلحت ماست و مخفی نماند که دعا کردن
و مطلب از خدا طلب نمودن با رضا و تسلیم منافاة ندارد چنانچه تابعان حلاج
فهمیده اند بلکه صاحبان رضا و تسلیم بنابر آنکه دعا طاعتست و حق تعالی در کلام
مجید امر به آن فرموده دعا میکنند و مطالب خود را می طلبند و با این حال
اگر دعا مستجاب شود راضی اند و اگر مستجاب نشود نیز راضی اند و مصلحت
خود را در آن میدانند و تفویض یعنی کار خود را بخدا واگذاشتن است
باین معنی که خواهی که حق تعالی کار ترا بتو واگذارد بلکه خواهی که مهمات ترا خدای
تعالی چنانچه مصلحت داند بسازد و خاطر جمع بوده باشد باینکه هرچه پروردگار
میکند خیر است و موافق مصلحت ماست چون غلام زیرکی که بداند که صاحب
کریم و رحیم و داناست کارهای خود را بصاحب خود وامیگذارد چرا که دانسته
که هرچه صاحب او از برای او میسازد بهتر از آنست که خود از برای خود بسازد
پس آن غلام کارهای خود را بصاحب واگذاشته از روی شوق و ذوق
با جمعیت خاطر بخدمتگاری مشغول میگردد و نه پنداری که باید ترک کسب و طلب
معاش کرد چنانچه تابعان حلاج فهمیده اند چرا که کسب و طلب معاش
عبادتست و ترک عبادت معقول نیست و از ائمه معصومین علیهم السلم
احادیث بسیار در باب کسب و طلب معاش واقع شده و از آنجمله حدیث

است

است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم نقل شده که ان الله یحب المحترف
الامین و ترجمه اش اینست که الله تعالی دوست میدارد صاحب پیشه امین
را و بیکاره را مذمت بسیار واقع شده و اما توکل پس معنیش نه آنچنانست
که حلاج فهمیده اند که صاحب توکل باید که ترک هرچه دارد بکند و بی زاد و راحله
اختیار سفر نماید و مخفی نماند که این توکل نیست بلکه جهل محض است بلکه آنچه
از کلام ائمه معصومین ظاهر میشود آنست که صاحب توکل کسیست که اعتماد
بر آنچه دارد نداشته باشد بلکه اعتماد او بر خدا باشد چون غلام عاقلی که صاحب
مهربان سخی کریمی داشته باشد پیوسته اعتماد او بر صاحبست نه بر آن
مالی که صاحب باو سپرده پس اگر صاحب از وی مال سپرده را بگیرد دلگیر
نمیشود و مضطرب نمیگردد بلکه مصلحت خود را در آن میداند و از کلام ائمه
معصومین معلوم میشود که قوت سال در خانه نگاه داشتن بتوکل ضرر ندارد
و در کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده که سلمان فارسی
که در توکل سرآمد آفاق بود قوت سال در خانه نگاه میداشته و جماعتی
باو میگفته اند که تو قوت سال در خانه نگاه میداری شاید که تا سال زنده
نباشی در جواب میگفته که ای جاهلان شاید که تا سال زنده باشم و
همچنین سرمایه داشتن و بدان تجارت کردن قصوری ندارد و از ائمه

تابعان حـ

علیه السلام نقلست که کسی که اسراف نماید و اموال خود را بهمکی صرف کند دعای
او درباب روزی مستجاب نمیشود و مدح کرده اند کسی را که میانه رو باشد
که چیزی صرف کند و چیزی نگاه دارد و مذمت کرده اند بخیل و مسرف را و همچنین
در سفر اسباب ضروری با خود داشتن بتوکل نقصانی ندارد بلکه اعتماد
بر آن اسباب نباید داشت و اعتماد بر خدا باید داشت الحمد لله رب العالمین
۞ شود کشوده برویت دری ز خلوت انس ۞ اگر مراقبه سازی شعار و ذکر
دثار ۞ بدانکه معنی مراقبه آنست که بنده حق تعالی را بر خود حاضر داند گویا
چنانچه گویا که او را می بیند و بدین معنی اشارتست حدیثی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نقل شده که اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک و ترجمه اش اینست که عبادت کن خدا را چنانچه گویا او را می بینی
پس اگر تو او را نه بینی او ترا می بیند و شعار جامه ایست که ببدن متصل
است و دثار چیزی را میگویند که ببدن متصل نباشد مثل بالاپوش و لحاف
پس حاصل معنی اینست که هر که مداومت بمراقبه و ذکر نماید بر روی او دری
از خلوت انس میگشایند یعنی او را انس و الفتی بحضرت باری تعالی بهم
میرسد بطریقی که اگر تنها باشد دلگیر نشود بلکه تنهائی باعث نهایت
فرح و سرور او شود الحمد لله رب العالمین ۞ خشوع و نیت اخلاص روح

اعمالست

اعمالست ۞ عمل چو دور شد از روح طاعتش مشمار ۞ ریا و سمعه بود زهر در مزاج
عمل ۞ بیا و یکسر موزین دو در عمل مگذار ۞ بدانکه خشوع شکستگی دل و بلندنست با
آهستگی آواز چنانچه بنده گنهکار را در پیش ملک جبار بهم میرسد و معنی
اخلاص آنست که غیر خدا در طاعت هیچ چیز منظور نباشد و پر ظاهر است که عمل
که از این دو حالت خالی باشد مقبول بارگاه حضرت آلهی نخواهد بود و آنرا طاعت
و عبادت نمیتوان شمرد بلکه چون مرده بیروح بیقدر و اعتبار خواهد بود
و بدانکه ریا بمعنی خودنمائی در فعلست و سمعه بمعنی خودنمائی در قولست الحمد لله
رب العالمین ۞ رواق دل که بود جایگاه یاد خدا ۞ در آن تو راه مده یاد
غیر خدا را زنهار ۞ مکن تو یاد خدا را دمی ز دل بیرون ۞ که تا برو نشیند
ز یاد غیر غبار ۞ بغیر یاد خدا هر چه در دلت گذرد ۞ مرض شناس تو او را و
صحتش مشمار ۞ اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را ۞ که روزگار شود بر تو تیره چون
شب تار ۞ خیال سبزه خط برون کن از خاطر ۞ صفای آینه دل بده ازین
زنگار ۞ مده بکلبه دل راه زلف و کاکل را ۞ که خانه تیره شود دود چون شود بسیار
ز دیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک ۞ که روز حشر بود این متاع را بازار ۞ گذشت
را از جهان قانعم بدانه اشک ۞ مرا بدانه خال بتان نباشد کار ۞ ز پی بود
طمع دانه را مصیب دام ۞ فریب دانه خال بتان مخور زنهار ۞ وگر بدو فتد ارزد بیست

آرزو نکشی اگر بپای تو افتند شاهدان بهار نشسته بر سر راهست اجل سال
بر کف ببر پناه بدار الامان استغفار ⁂ بدانکه محبت هرچه در دل حاصل شود
سوای محبت خدا و محبت محبان خدا و محبت هرچه بنده را آشنا و نزدیک بسازد
بخدا موجب فساد و قساوت دلست و بدانکه اشک از دیده ریختن
اجر و ثوابش بیشمار است و احادیث درین باب بسیار است از آنجمله
این حدیث است کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلث اعین عین بکت من خشیة
الله و عین غضت من محارم الله و عین سهرت فی سبیل الله یعنی تمام چشمها
در روز قیامت گریان خواهند بود مگر سه چشم چشمی که گریسته از ترس خدا
و چشمی که بیداری کشیده باشد در راه خدا چشمی بدانکه مراد از دختر
رز خمر است و مذمت خمر همین بس که عدوی فهم و فراست و عقل و کیاست
است زیرا که انسان بعقل از سایر مخلوقات امتیاز یافته و بدان خدا را
شناخته و احادیث در مذمتش بسیار است ولیکن چون غرض درین
رساله اختصار است ما بیک حدیث اکتفا میکنیم از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله روایت شده که گردیده است گناهان در خانه و گردیده است
کلید آن خانه شرب خمر و از حضرت سید الوصیین حدیثی روایت شده
که مضمونش اینست که اگر قطره چند از خمر در وادی بریزد و سیل در آن

وادی جاری شود و بعد از آن در آن وادی گیاهی سبز شود شتران خود را
نخواهم گذاشت که از آن گیاه بخورند شک نیست که چون شیعیان امام متقیان
درین حدیث فکری و تاملی نمایند کمال نفرت ایشان را از شرب خمر حاصل شود که بزرگ را
که ببینند که امیر مؤمنان گیاهی را اگر چنین صحرائی روییده باشد لایق شتران
خود ندانسته باشد پس چگونه شرب خمر لایق شیعیان و محبان آنحضرت که خلاصه
عالم و زبده بنی آدمند بوده باشد و بدانکه پروردگار بندگان زشت کردار
خود را از رحمت خویش نا امید نگذاشته بلکه ایشان را بمغفرت و آمرزش
امیدوار ساخته و از برای ایشان گریزگاهی مقرر فرموده و توبه و انابتش
ناامید و محل امن و امانش گردانیده پس هر بیش بین عاقبت اندیشی که
در هنگام فرصت خود را بدار الامان توبه اندازد حق تعالی از خطرها امنش
سازد بدانکه توبه پشیمان شدنست از معصیت و عازم بودن بر ترک
معاودت و نه پنداری که هر غافلی را توبه میسر است بلکه توکسی را میسر است
که بکحل الجواهر فکر چشم دلش روشن شود تا خود را بشناسد و بداند که مسافر
است نه مقیم و بنده است نه آزاد پس چون خود را چنین شناسد پروردگار
خود را بشناسد و بداند که خدا بروی حاضر و ناظر است و بر ظاهر و باطنش
واقف و مطلع است و تصور کند که هرچه کرده از گناهان در حضور خدا کرده

پس شرمنده و منفعل کردد و نادم و پشیمان شود و کریان و نالان کردد و عزم کند
که هرکز بکناهان عود ننماید از آنچه بیان کردیم معنی تمام ابیات دانسته شد
الحمد لله رب العالمین • اکرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ • چو خاک راه شدم
پای کوب هر خس و خار • ز مهر یکسر و کردن بلند ترکشتم • زدم بسر چه کل صبح
حیدر کرار • بتاج مهر علی سربلند کردیدم • ز آسمان کذرد کر سرم عجب مشمار • ز ذوق
مهر علی آمده بچرخ افلاک • ز مهر او شده سرکرم ثابت و سیار • برنک قمر و سلمان
ز روی صدق و صفا کمر به بندکیش بسته اند لیل و نهار • دمی اکر نزدم ز مهر او خورشید
بجای نور کند خاک بر سرش جبار • زمانه خاک مذلت بریزد ش بر سر
ز مهر اکر و نزند دم اکر نسیم بهار • محبتش نه همین واجبست بر انسان • شده محبت
او فرض بر جبال و بحار • بمهر او چو عقیق یمن بود معروف • بر ند دست بدستش
ز کرمی بازار • بدانکه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده
که فرود آمد جبرئیل الحال نزد من پس کفت تختموا بالعقیق فانه اول حجر
شهد لله بالوحدانیة ولی بالنبوة ولعلی بالوصیة ولولده بالامامة
ولشیعته بالجنة و معنیش اینست که عقیق را انکشتر سازید که اول سنکیست که
شهادت داده است از برای خدا بوحدانیت و از برای من بنبوت
و از برای علی بوصیت و از برای دو فرزندش بامامت و از برای

شیعه

شیعه اش بجنت مخفی نماند که اینحدیث را علمای سنی نیز نقل نموده اند و دلیل
روشنی است بر امامت علی بن ابی طالب و دو فرزندش که حضرت امام
حسن و امام حسین است الحمد لله رب العالمین • علی که خواند رسول خدااش
خیر بشر • در و کسی که شک آورد کشت از کفار • بدانکه از حضرت رسالت پناه
حدیثی نقل شده که علی خیر البشر من ابی فقد کفر معنیش اینست که علی بهترین بشر است
و هر که اباکند کافر است و این طرفه است که اینحدیث را سنیان نیز نقل
کرده اند و با اینحال ابو بکر و عمر و عثمان را بر آنحضرت مقدم میدارند الحمد لله
رب العالمین • نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول • مکر بمهر علی و ائمه اطهار • بغیر
تیغ کشش آب در کلو نکند • شود چو دشمن شوریده بخت او بیمار • دلی که بسته
در و مهر مرتضی قلبست • شود بمهر علی قلب دل تمام عیار • علیست صاحب بدر
آنکه در میانه جیش • چو ماه بدر بد و دیکران نجوم صغار • بدانکه بدر اسم موضعیست
میان مکه و مدینه و در آنجا حضرت پیغمبر با کفار جنک کردند و این جنکی بود
که دین اسلام بآن قوت کرفت و لشکر اسلام درین جنک سیصد و
سیزده تن بودند و از اتفاقات حسنه آنکه این عدد بحساب ابجد بالفظ
جیش موافق افتاده و لشکر کفار بسیار بودند و درین جنک ملائکه بیاری لشکر
اسلام آمدند و نقل شده که آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم درین

جنگ کشته بود برابر بود با آنچه ملایکه و باقی لشکر کشته بودند پس معنی بیت
اینست که در جنگ بدر علی ابن ابی طالب علیه السلم مثل ماه بدر بود و باقی لشکر
مثل ستارهای کوچک بودند و جیش بمعنی لشکر است و نجوم صغار بمعنی ستارهای
کوچک است الحمد لله رب العالمین ۝ علیست قاتل عمرو دلیر کز خونش گرفت
مذهب اسلام دست و بانگار بهٔ آنکه در جنگ خندق حضرت علی ابن ابی
طالب علیه السلم عمرو بن عبد ود را کشت و این عمرو از شجاعان مشهور
عرب بود او را با هزار سوار برابر میگرفتند و کسی از لشکر اسلام جرات
نکرد که در برابر او رود پس حضرت امیر علیه السلم از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رخصت گرفته آن کافر بد دل را بجهنم واصل ساخت و از
کشتن او پشت لشکر کفار شکسته گشت پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمودند که لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و معنیش
اینست که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس
و سببش آنست که مذهب اسلام بضربت آنحضرت قوت گرفت و این
جنگ را جنگ خندق از آن جهت میگویند که کافران همه اتفاق نمودند و
بر سر مدینه آمدند که با حضرت رسالت پناه جنگ کنند پس مسلمانان
بر گرد مدینه خندق کندند الحمد لله رب العالمین ۝ ز تیغ او شده جمعیت مسلمانان

زهزب او بفتادند در بدر کفار بنور علم علی محو گشت ظلمت جهل با آب تیغ
علی شد زمین دین گلزار کلید فتح نبی بود ذوالفقار علی بنی تیغ علی گرد فتحها
بسیار شدی سیاه رخ منکران خرق فلک اگر شدی بدم تیغ او سپهر
دوچار بهٔ آنکه طایفه که ایشانرا حکما میگویند گمان کرده اند که خرق آسمان
محالست و ممکن نیست و خرق بمعنی پاره کردن است پس معنی بیت اینست
که اگر آسمان دوچار تیغ آنحضرت میشد روی کسانی که میگویند آسمانرا پاره
نتوان کرد سیاه میشد الحمد لله رب العالمین ۝ علیست صاحب عز و جلال و
رفعت و شان علیست بحر معارف علیست کوه وقار اگر وقارش بر چرخ سایه
اندازد شود چو کوه گران پای ممتنع رفتار چو بود کوه کمر بسته وقارش از آن
زمین گرفته بعزت چو مادرش بکنار علیست عرش مکانی که بهر بت شکنی
بدوش عرش نشان نبی گرفت قرار بهٔ آنکه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله حضرت امیر را علیه السلم فرمود که پا بر دوش مبارک آنحضرت
گذاشته بتانرا از بام کعبه بینداز پس بفرموده عمل نمود و نقل شده
که حضرت امیر المومنین علیه السلم میفرموده که در آنوقت که پا بر دوش
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گذاشتم خود را چنان دیدم که
آسمانرا توانم گرفت الحمد لله رب العالمین ۝ دلیل رفعت شان علی اگر
خواهی بدین کلام دمی گوش خویشتن میدار چو خواست مادرش از بهر

زادلنش جالی درون خانهٔ خاصش بهادجبار ز بهر مدخل آن پیشوای جیل
زنان بشکافت حضرت جبار کعبه را دیوار پس آن مطهره بااحترام داخل
شد دران مقام مقدس بزاد مریم وار برون چو خواست که ایدبس
از چهارم روز ندا شنید که نامش بروعلی بگذار فدای نام چنین زاده
بود جان چنین امام که بنیه یا اولوالابصار بدانکه راویان نقل نموده اند
که پسر قعنب گفت که نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب وجاعتی دیگر
در برابر بیت الله الحرام که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین آمد و آبستن
بود و نه ماه داشت و در آن اثنا اثر درد زاییدن در و ظاهر شد پس
با پروردگار مناجات کرد و از جمله دعایش این بود که بحق این فرزندی
که در شکم دارم که بر من زاییدن سهل و آسان ساز و پسر قعنب گفته که
دیدیم که خانه بشکافته شده و فاطمه داخل خانه شده و از چشم ما غایب شد
و دیوار بهم چسپیده شده و خواستیم که قفل خانه از برای ما وا شود نشد پس
دانستیم که این از امر خداست پس فاطمه علیه السلم بعد از چهار روز بیرون
آمده حضرت امیر را علیه السلم در دست داشت و حضرت فاطمه میفرموده
که حق تعالی زیاده گردانیده است مرتبهٔ مرا از همه زنانی که پیش از من بوده
اند و میگفته که من داخل بیت الله الحرام شدم و خوردم از میوهای بهشت
و روزیهای بهشت و چون خواستم که بیرون آیم ندا شنیدم که ای فاطمه

علی نام که

علی نام کن او را و خدای علی اعلا میگوید که نام او را از نام خود بیرون آوردم
و او را باداب خود تادیب نمودم و او را بر علمهای پنهان خود واقف گردانیدم
و او دست آنکسی که بشکند بتان را در خانهٔ من و اذان بگوید در پشت بام
خانهٔ من و مرا پاک شمارد از عیب و نقص طوبا است آنکسی را که دوست
دارد او را و اطاعتش کند و ویل است آنکسی را که بغض او داشته باشد
و مخالفتش نماید نمود مدح علی را اهل الی رحمن چه کرد از سر اخلاص قرص جو ایثار
بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیهم السلم
سه شب قوت خود را در راه خدا دادند و بر سنگی گذرانیدند پس سورهٔ
هل اتی در مدح و منقبت ایشان نازل شد الحمد لله رب العالمین چو داد از
سر اخلاص خاتم خود را نهاد بر سر او تاج انما غفار بدانکه راویان شیعه
و سنی نقل نموده اند که حضرت امیر علیه السلم در مسجد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بنماز مشغول بود و درین اثنا درویشی بمسجد آمد و از مردم طلب نمود
و کسی باو چیزی نداد پس حضرت امیر علیه السلم در اثنای رکوع بانگشت اشاره
نمود و انگشتر خود را بآن درویش داد پس این آیه در شان او حضرت امیر
نازل شد انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون و این آیه صریح است در امامت آنحضرت علیه السلم چرا که

داهی المراد

حاصل معنی آیه اینست که نیست کسی که اطاعت و پیروی او بر شما واجب
باشد مگر خدا و رسول خدا و آنکسانی که زکوة و تصدق میدهند در حالت رکوع
و نقل شده که این آیه در وقتی نازل شد که جماعتی از یهود که بشرف اسلام
رسیده بودند بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند و گفتند ای نبی الله بدرستی
که موسی یوشع را وصی خود نمود وصی تو کیست پس حق تعالی باین آیه بیان
فرمود که وصی حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب است علیه السلم الحمد لله
رب العالمین دلیل اگر طلبی بر امامتش بگویم بچشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار
بدانکه در حدیث شیعه و سنی نقل شده که حق تعالی باین آیه و انذر عشیرتک الاقربین
حضرت رسالت پناه را امر فرمود که خویشان نزدیک خود را از خدا بترساند
و دین اسلام را بر ایشان عرض نماید پس حضرت رسول الله اولاد عبد
المطلب را که چهل کس بودند در خانه جمع نمود و ایشانرا از روی اعجاز بانذک
طعامی و آبی سیر و سیراب گردانید و اسلام را بر ایشان عرض نمود و ایشان
عنادورزیدند و اجابت حق ننمودند پس حضرت رسول صلی الله سه مرتبه فرمودند
که کیست که با من برادری کند و مرا اعانت نماید تا باشد بعد از من خلیفه
و وصی من و در هر مرتبه علی بن ابی طالب میگفت که آنکس منم پس حضرت رسول الله
صلی الله میفرمودند که آن توئی و این دلیل واضحیست که حضرت امیر بعد از حضرت

پیغمبر

پیغمبر خلیفه و وصی و جانشین است و این حدیث را حدیث یوم الدار از آنجهت
میگویند که یوم در زبان عرب بمعنی روز است و دار بمعنی خانه است و چون
اینحدیث در روزی واقع شد که در خانه نشسته بودند از اینجهت آنرا حدیث
یوم الدار میگویند الحمد لله رب العالمین حدیث منزله را اور و خویشتن
بیسازند که میکنند دل اهل نفاق را انگار بدانکه حدیث منزله حدیثی است مشهور
و معروف میان شیعه و سنی که حضرت رسالت پناه صلی الله بعلی بن ابی طالب
علیه السلم گفت که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی
و ترجمه اش اینست که یا علی تو در پیش من آن منزله داری که هارون نظر
بموسی داشت غیر آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد و بدانکه هرون برادر موسی
بود و شریک موسی بود در پیغمبری و چنانچه اطاعت موسی واجب بود بر خلق اطاعت
هرون نیز واجب بود و در پیش موسی هرون از همه کس گرامی تر و عزیز تر بود
پس حضرت پیغمبر باینحدیث که فرموده جمیع مراتب هارون را از برای علی بن ابی
طالب اثبات نموده غیر مرتبه پیغمبری را پس اینحدیث دلیلست بر امامت علی بن
ابی طالب علیه السلم و بطلان امامت ابو بکر و عمر و عثمان بجان دشمن حیدر
بیفکنی آتش گیتی تو آیه اول زعم کز تکرار بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده
اند که مراد از آیه اول از سوره عم بیان خلافت علی بن ابی طالب علیه السلم است

واین آیه وقتی نازل شد که صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول ص آمد وگفت
که یا رسول الله امر خلافت بعد از تو از برای ماست یا نه حضرت فرمود که
امر خلافت بعد از من از برای کسیست که او در پیش من آن منزله دارد
که هرون نظر بموسی داشت پس خدای تعالی این آیه را نازل کردانید و
در آن تهدید نموده منکران خلافت حضرت امیر را علیه السلم الحمد لله رب
العالمین بود امام بحکم حدیث روز غدیر بدین حدیث نمایند خاص و عام
اقرار نبی چو وار دخم گشت برسر منبر خلیفه کرد علی را بگفته جبار نهاد برسر
او تاج وال من والاه گرفت از همه امتان خود اقرار ولیک آنکه با بجبت
تهنیت کردی نمود از پس اقرار خویشتن انکار بدانکه اصل اینحدیث را
جمیع سنیان نیز قبول دارند و کسی منکر آن نمیتوانند شد چرا که آن جمعی
که اینحدیث را از حضرت رسالت پناه شنیده اند نزدیک بهفتاد هزار
کس بوده اند و بدانکه آنچه راویان معتبر نقل کرده اند آنست که حضرت
جبریل بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و پیغام حضرت باری تعالی آورد
و حاصل پیغام آنکه نزدیک شده که قبض روح تو بنمایم و باقی مانده بر تو دو
فریضه دیگر که باید بامت برسانی یکی فریضه حج باید که مردم از تعلیم تو
یکی دیگر فریضه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلم باید که بامت برسانی

و من خالی نگذاشته ام زمین خود را از حجتی و امامی و هرگز خالی نخواهم گذاشت
و باید که مردم را اعلام نمائی از اهل مدینه و اهل بادیه و اطراف که با تو حج کنند
پس منادی حضرت رسالت پناه صلی الله ندا نمود و نزدیک بهفتاد هزار کس جمعیت
کرده بحج رفتند و حضرت جبرئیل در عرفات و مسجد منی که آنرا مسجد خیف گویند
نازل گردید که خلافت علی بن ابی طالب بمردم برسان پس حضرت پیغمبر چون
مخالفت منافقین را میدانست دعا کرد که حق تعالی او را از شر منافقین
حفظ نماید پس جبرئیل بار دیگر در غدیر خم که موضعیست میان مکه و مدینه نازل
شد و این آیه را نازل کردانید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ترجمه اش اینست
که ای رسول برسان بر خلق آنچه از برای ورد کار تو بتو نازل گردیده است
از خلافت علی بن ابی طالب و اگر این کار نکنی پس رسالت خود را بجا نیاورده
و خدای تعالی ترا محافظت مینماید و حضرت رسالت پناه چون دید که حق تعالی
او را وعده محافظت نموده و دیگر تاخیر جایز نیست امر فرمود که هر که از پیش
رفته برگردد و در آن موضع که آنرا خم میگویند فرود آیند پس همگی در آن مقام
فرود آمدند و پنج ساعت از روز گذشته بود و گرمی زمین در مرتبه
بود که بعضی از شدت گرما ردا بر پای پیچیدند و در آن محل منبری از برای حضرت

کتابخانه آستانه

رسالت پناه صلی الله ترتیب دادند و بر سر منبر رفته خطبهٔ طویل ادا فرمودند و بعد از
تمامی خطبه عرض ولایت و امامت علی بن ابی طالب و فرزندانش نمودند و دست
علی بن ابی طالب را گرفته او را بامامت مینمود و میگفت که من کنت مولاه فعلی
هذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله و معنیش اینست که هر که من حاکم و پیشوای او بوده ام این علی حاکم و پیشوای
اوست خدایا دوست دارم که دوست دارد او را و دشمن باش کسی را
که او را دشمن باشد و نصرت بده هر که او را نصرت دهد و واگذار هر که او را
واگذارد پس آنحضرت فرود آمد و حسان بن ثابت که شاعر حضرت بود این
حکایت را بنظم آورده بر حضرت رسول خواند و مردمان بتهنیت و مبارکباد
آمدند و عمر نیز بمبارکباد و تهنیت حضرت آمده گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت
مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و حاصل کلامش اینست که مبارکباد ترا یا ابا الحسن
گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس عاقبت بنابر محبت دنیا و حب
جاه و سلطنت عهد را بشکست و شنیده را ناشنیده پنداشت و خود را
و عالمی را بدوزخ فرستاد الحمد لله رب العالمین ۝ بشان منکر حدیث را میر اهل
وفا معارج آمده چون گشت کشته آن غدار راویان شیعه و سنی نقل
کرده اند که چون خبر روز غدیر پراکنده شد و مردمان شنیدند که حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته
و گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه از آنجمله خبر بحارث بن نعمان رسید و
آن ملعون برخاسته بر ناقهٔ خود سوار شده و بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت
یا محمد ما را امر کردی از جانب خدا که شهادت بدهیم بوحدانیت خدا و برسالت
تو پس قبول کردیم از تو و امر کردی که بحج بیت الله بکنیم پس قبول کردیم از تو
پس با راضی باین نشدی و گرفتی بازوی پسر عم خود را و تفضیل دادی او را
بر ما و گفتی که من کنت مولاه فعلی مولاه و این از جانب تست یا از جانب خدا
پس حضرت فرمود که قسم بخدائی که نیست معبودی بحق جز او که این امر خداست
پس آن ملعون پشت گردانید که بجانب شتر خود رود و سوار شود و از
روی انکار میگفت که خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق باشد پس ببار بر من
سنگی یا عذاب الیم بر من نازل ساز هنوز بشتر نرسیده حق تعالی
بر کلهٔ او سنگی زد که از دبرش بیرون رفت و بجهنم واصل شد پس خدای
تعالی این آیه از سورهٔ معارج نازل گردانید سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع الحمد لله رب العالمین ۝ بود امام من آن زاهدی که دنیا را
ز روی رنجش خاطر طلاق داد سه بار نه آنکه داد طلاقش ولی بوجه حرام گرفت
در عملش تنگ تنگ عاشق وار نه بآنکه کسی از دوست و دشمن در زهد و

وبهر عتبی حضرت امیر المؤمنین علیه السلم به دنیا سخنی ندارد و آنحضرت بدنیا
خطاب کرده و میگفته که ای دنیا ترا سه طلاق داده ام و مرا بتو رجوعی نیست
وبه آنکه زنی را که سه طلاق داده شد بر شوهر حرام میشود و دیگر آنرا عقد نمیتواند
کرد پس حاصل این دو بیت اینست که کسی قابل امامت است که از روی
رنجش خاطر دنیا را طلاق داد نه آنکه آرزوی حیله و مکر دنیای حلال را طلاق
داد و بر وجه حرام دنیا را در بغل گرفت و آن دنیای حلالی که عمر و ابا بکر آنرا
طلاق دادند لذتهای دنیاست که حق تعالی آنرا بر بندگان خود حلال گردانیده
است ایشان خود را از آن محروم ساختند بقصد فریب مردمان و آن
دنیای حرامی که او را در بغل گرفتند سلطنت و حکومت بود که خدای تعالی
بر ایشان حرام گردانیده اصل علیست آنکه خدا نفس مصطفی خواندش جدا
نکرد ز هم این دو نفس را اجاز ز اتحاد نگنجد میانشان موئی میان این دو
برادر کجاست جای سه یار بدانکه در روز بیست و چهارم ماه ذی الحجه جماعتی
از بزرگان نصرانیان نجران بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند و چون
در مقام عناد بودند و دلیل و نصیحت در ایشان اثر نمیکرد بنابرین حق تعالی
این آیه را نازل ساخت قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و حاصل معنی آیه آنست

که حضرت

که حضرت رسالت پناه میگوید که بگو اینجماعت را که بیایید تا بخوانیم ما پسران
خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را
و شما نفسهای خود را پس مباهله کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر کسانی که دروغ
گویند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلم را از برای مباهله بیرون آورد و چون کافران
این حال به دیدند بترسیدند و مباهله نکردند و بجزیه دادن راضی شدند
و از حضرت رسول صلی الله نقل شده که فرمودند که اگر اینجماعت با من مباهله
میکردند همه نصرانیان هلاک میشدند پس درین آیه حضرت باری تعالی حضرت
امیر المؤمنین را علیه السلم نفس رسول الله خوانده پس چون تواند بود که با این
اتحاد و یگانگی که در میان موئی نگنجد سه بیگانه در میان ایشان در آیند و فصل
کنند و حضرت امیر المؤمنین ع بعد از ایشان خلیفه باشد علی که مظهر ولاه
شاهد آمده است بغیر او تو کسی را امام خود مشمار بدانکه راویان شیعه
و سنی نقل کرده اند که مراد از قول خدای تعالی که و یتلوه شاهد منه علی بن ابی
طالب است و این دلیلست بر اینکه آنحضرت خلیفه بلا فصل رسول خداست
الحمد لله رب العالمین علیست هادی هر قوم والی ثقلین قدم برون ز طریق
بهدایتش مگذار بدانکه درین بیت اشاره بیک آیه و بیک حدیثست

به انکه حق تعالی در قرآن بحضرت رسالت پناه کفته که انما انت منذر و لکل قوم
هاد و ترجمه اش اینست که ای رسول نیستی تو مکر بیم کننده و هر قوم را
هادی هست که ایشانرا راهنمائی میکند و راویان نقل کرده اند که مراد
از هادی علی بن ابی طالب است علیه السلم و این آیه دلیلست بر امامت
آنحضرت چراکه بقول خدا حضرت امیر هادی و راهنمای خلقست پس بر همه خلق
واجبست که اطاعت و پیروی او نمایند پس هر که دعوی امامت غیر آنحضرت
نماید بقول خدا دعویش باطل خواهد بود و بدانکه چون زمان رحلت حضرت
رسالت پناه از دنیا نزدیک شد امت خود را وصیت نمود که بعد از
وی کمراه نشوند و مضمون بعضی از وصیتهای آنحضرت اینست که ای مردمان
در میان شما میکذارم ثقلین را و مراد ازین دو ثقل قرآنست و عترت که اهل
بیت من باشند و اکر چنانچه پیروی ثقلین کنید هرکز کمراه نخواهید شد و
این ثقلین از هم جدا نخواهند شد تا در قیامت نزد حوض بمن رسند و بدانکه
ثقل در زبان عرب بمعنی چیز نفیس است و پوشیده نماند که اینحدیث را شیعه
و سنی نقل کرده اند و در صحتش هیچ سخنی نیست و سنیان آنرا صحیح شمرده اند چنانچه
قبل ازین بیان شد و نفهمیده اند که این حدیث دلیلست بر امامت امیر المؤمنین
و یازده فرزندش و بر بطلان ابابکر و عمر و عثمان و سایر امامان ایشان الحمد لله

رب العالمین و علی بقول نبی هست چون سفینه نوح بدامنش چو زنی دست
خوف غرق مدار و بدانکه از حضرت رسالت پناه صلی الله روایت شده که
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و ترجمه اش
اینست که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات
یافت و هر که ننشست غرق شد و این حدیث مشهور است در میان شیعه
و سنی و دلیلست بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلم چراکه ازین حدیث مفهوم
که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله هر که علی بن ابی طالب را علیه السلم
امام خود دانست چون ساکنان کشتی نوح ناجی و رستکار شد و هر که امام را غیر
او دانست در دریای ضلالت هلاک کردید و قبل ازین ذکر اینحدیث واقع شد
الحمد لله رب العالمین و علیست مطلع انوار لو کشف بیقین مشو لتز دور ز نور هدایتش
زنهار چون ازین معنی یقین را دانستی پس بدانکه پیشوای اهل یقین حضرت — قبل ح
امیر المؤمنین علیه السلم و آنحضرت میفرمودند که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا معنیش اینست که اکر پرده از پیش برداشته شود چیزی بر یقین من نمی
افزاید یعنی بکفته خدا و رسول خدا آنچنان یقینی دارم که اکر چنانچه کفته او را مشاهده
نمایم بر یقین من چیزی زیاده نمیشود و بکیر دامن حیدر که آیه تطهیر کواه پاکی دامان
اوست بلی کفتار و بدانکه آیه تطهیر که کواه پاکی دامان حضرت امیر المؤمنین و باقی اهل

بیت است از آلودگی گناه این آیه است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و حاصل معنی این کلام اینست که الله تعالی میخواهد
که از شما ای اهل البیت رجس و بدی را رفع نماید و راویان شیعه و سنی
نقل نموده اند که مراد از اهل بیت که درین آیه واقع شده و حق تعالی ایشانرا
از همه آلودگیها پاک نموده حضرت علی بن ابی طالب است و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و امام حسین علیهم السلم الحمد لله رب العالمین و بود امام من آنکس که در
زمان رسول همیشه بود امیر مهاجر و انصار نه آن نفاق شعاران به کهر که نبی
نمود بر ایشان اسامه را سردار بدانکه مفهوم این دو بیت دلیل روشنی
است بر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلم و بطلان امامت ابوبکر و عمر
و عثمان چرا که بر اهل تتبع پوشیده نیست که حضرت رسالت پناه صلی الله
هرگز کسی را بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم امیر نساخت بلکه همیشه
حضرت را بر مهاجر و انصار مقدم میداشت و او را امیر و سردار میکردانید
و اما ابوبکر و عمر و عثمان نه اینچنین بوده اند بلکه همیشه دیگرانرا بر ایشان
امیر میساخت و چون وقت وفات حضرت رسالت پناه صلی الله نزدیک شد
حضرت رسول صلی الله اسامه را سردار کردانید و امر فرمود که ابوبکر و عمر
و عثمان و غیر ایشان از مهاجر و انصار در زیر علم اسامه باشند و بجنگ کفار

بیرون روند و مبالغه بسیار در بیرون رفتن لشکر اسامه میفرموده و میگفته
که لعنت خدا باد بر کسی که از لشکر اسامه تخلف نماید و بیرون نرود و حضرت ظاهرا
این مبالغه بنابر آن داشت که میخواست که مدینه از وجود منافقین خالی
شود و کسی در خلافت با حضرت امیر علیه السلم نزاع ننماید و اینکه اسامه را
بر ایشان امیر ساخت بنابر آنست که مردمان که مرید اند که جماعتی که قابلیت
سرداری لشکری ندارند چون قابلیت امامت و خلافت داشته باشند
و بدانکه سنیان اعتراف دارند و حق میدانند که حضرت رسالت پناه
لعن کرد کسی را که با لشکر اسامه نرود و با اینحال اعتراف کرده اند که ابوبکر و
عمر و عثمان با لشکر اسامه نرفتند و ابوبکر امیر شد و عمر وزیر و از لعنی که حضرت
رسول الله صلی الله بر تخلف کنندگان از لشکر اسامه کرد باکی نداشتند
پس باعتراف سنی ابوبکر و عمر ملعون اند و کسی که ملعون باشد قابل خلافت
و امامت نیست و طرفه است که ابو هاشم که یکی از بزرگان علمای سنی
است از روی بیعقلی گفته که مخالف حضرت رسول الله صلی الله را بعد از وفات
میتوان کرد چرا که ابوبکر نگذاشت که عمر همراه اسامه برود و این دلیلیست
بر اینکه مخالفت حضرت رسول بعد از وفات میتوان نمود ببین ای عاقل که
محبت عمر چون دلهای اینجماعت را نابینا نموده که این گفتگوها میکنند و خجل

عنیشوند الحمد لله رب العالمین ۞ بود امام بحق آنکه از هوا آمد ۞ بطوف بار گهش کوکب
مسبک رفتار بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده اند از ابن عباس
که گفت که نشسته بودم با جماعتی از جوانان بنی هاشم در پیش پیغمبر صلی الله
که ناگاه ستاره افتاد پس حضرت رسول الله صلی الله فرمودند که هر که این ستاره
در خانه او بیفتد بعد از من وصی من خواهد بود پس جماعتی از جوانان بنی هاشم
برخاستند و دیدند که ستاره در منزل علی بن ابی طالب علیه السلم افتاد پس
گفتند بحضرت رسول الله که در محبت علی بن ابی طالب علیه السلم غاوی شده
پس حق تعالی از برای تکذیب ایشان این آیه نازل ساخت والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی الحمد لله رب العالمین ۞ بود خلیفه حق آنکه در فراش
نبی بخفت خوشدل و باکش نبود از کفار ۞ نه پدلی که دلش همچو بید میلرزید
نشسته دوش بدوش نبی نهان در غار ۞ بدانکه بعد از وفات ابوطالب
و خدیجه علیهما السلم قریش اتفاق کردند که شب بر سر حضرت رسول الله ص
آمده آنحضرت را شهید نمایند پس حضرت رسول باذن حضرت باری متوجه
غاری شده تا آنکه کفار گمان کنند که حضرت رسول بجایی نرفته پس حضرت امیر ع
السلم بامر حضرت رسول الله در فراش آنحضرت خوابید و هیچ باکش از کفار
نبود و چون این جانفشانی کرد این آیه در شانش نازل شده و من الناس

من یشری

من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و چون حضرت روانه غار شد ابوبکر در راه
دوچار آنحضرت شده و با حضرت بغار رفت و در غار از غایت پدلی و
بی ایمانی ترس داشته و غمگین بوده و حق تعالی در قرآن از زبان حضرت
رسول الله نقل نموده که ابوبکر را منع از غمگینی میکرده و میگفته که ولا تحزن
و اینطرفه است که سنیان از کمالات ابوبکر حکایت غار را شمرده اند
و ندانسته اند که حکایت غار دلیل منقصت ابوبکر است ۞ بود امام امیری
که کند سنگ گران ز روی چشمه بتایید حضرت جبار ۞ بگوش راهب دیر
این قصه چون برسید برون دوید شتابان ز صومعه کفار ۞ فتاد چون نظرش
برخ علی بنمود ۞ بدین احمد مختار در زمان اقرار ۞ برفت از پی آنشاه از سر اخلاص
نمود در قدمش نقد جان خویشتن نثار ۞ بدانکه راویان شیعه و سنی اینحکایت
را نقل کرده اند و حاصل حکایت اینست که از حبیب بن جهیم نقل شده که گفت
که در وقتی که حضرت امیر المومنین علیه السلم با بلاد صفین میبرد فرود آمد در دهی
که نام آن صندودا بود و دیگر امر فرمود که از آنجا بگذریم پس ما را در زمین
بلقع فرود آورد و مالک اشتر برخاست و گفت یا امیر المومنین مردمانرا
در زمین بی آب فرود می آری پس حضرت فرمود که یا مالک زود باشد که الله
تعالی بما آبی بدهد از شهد شیرین تر و از یخ سردتر و از یاقوت صافتر پس

تعجب کردیم بعد از آن حضرت متوجه زمین بلقع شد گفت ای مالک تو با اصحاب
این زمین را بکنید و مالک میگفته که چون زمین را کندیم بسنگ سیاه عظیمی
رسیدیم که در آن سنگ حلقهٔ بود که مثل نقره برق میزد پس حضرت با
گفت که سنگ را بردارید و بینید از زید و ما صد کس بودیم و خواستیم که
سنگ را برداریم نتوانستیم که آنرا از جایش برداریم پس نزدیک آمد
حضرت امیر المؤمنین ع دو دست را بجانب آسمان بلند ساخته کلمهٔ چند
بگفت بعد از آن سنگ را از زمین کنده چهل گز دور انداخت و مالک
میگفته که بعد از آن آبی ظاهر شد از شهد شیرین تر و از یخ سرد تر و از یاقوت
صافتر پس آب خوردیم و چارپایان را آب دادیم پس آنحضرت آن سنگ
را بجای خود آورد و امر کرد ما را که بر بالای آن خاک بریزیم و بعد از آن
کوچ کرده پر دور نرفتیم که آنحضرت گفت که کیست از شما که بشناسد موضع
چشمه را پس گفتیم که ما همه یا امیر المؤمنین میشناسیم پس بر گردیدیم و طلب
چشمه کردیم و نیافتیم پس گمان کردیم که حضرت امیر را تشنگی عارض شده پس
باطراف رفتیم ناگاه بصومعهٔ راهبی رسیدیم پس نزدیک او شدیم و
راهب را دیدیم که از پیری ابروهاش بر بالای چشمش افتاده پس گفتیم یا راهب
آیا آبی داری که صاحب ما از آن بخورد پس آبی تلخ بایشان داد و ایشان

اورا از احوال آب چشمه خبر دادند پس راهب گفت که این صاحب شما
نبی است گفتیم که نه بلکه او وصی نبی است بعد از آن از صومعه فرود آمد و گفت
که مرا به پیش صاحب خود ببرید پس اورا ببردیم و چون چشم حضرت امیر علیه السلم
بر او افتاد گفت شمعون راهب تو ئی گفت آری من شمعون ام و این
نامیست که مادر مرا بآن نامیده و کسی بر آن مطلع نیست بجز الله پس تو از کجا
دانستی پس حکایت را تمام کن تا من هم تمام کنم حضرت گفت که چه میخواهی
راهب گفت که چشمه و نام چشمه را حضرت گفت که این چشمه را جو ماست
از بهشت جاری میشود و سیصد و سیزده وصی پیغمبر از آن آب خورده اند و من آخر
ایشان از آن آب خوردم راهب گفت همچنین یافته ام در کتابهای انجیل
و گفت که انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد
صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت کوچ فرمودند و راهب در پیش آنحضرت
بود تا بصفین فرود آمدند و در میان لشکر اسلام و لشکر معاویه جنگ واقع
شد و راهب اول کسی بود که شربت شهادت چشید و حضرت امیر ع
فرود آمدند و اشک از چشم میریخت و میگفت که آدمی با کسی حشر میشود
که اورا دوست میدارد و راهب در روز قیامت در بهشت رفیق ما
خواهد بود ۞ بود امام حسن آن پر دلی که در خیبر نبی نمود ثنایش بخوشترین گفتار

بود امام محب خدا و پیغمبر نه دشمنان ستم پیشهٔ نفاق شعار یقین امام نباشد
کسی که فرار است بود امام بحق پر دل القب کرار کننده در خیبر سزد امامت را
نه آنکه نسبت در فتح بر رخش نغار علم چو داد بدست علی رسول خدا شدند
مضطرب از نهیب ضربتش کفار شکسته گشت ز یک حمله اش سپاه کفر ز تیغ
او بنمودند همچو تیر فرار بدستیاری توفیق در ز خیبر کند چنانچه کاه بر دل
آورند از دیوار دری که بود گران بر چهل نفر افکند چهل گز نشستی پی سپر
بقوت جبار به آنکه حضرت رسول الله صلعم بخیبر رفت که قلعه را از یهود بگیرد روز
اول علم را با ابوبکر داد و او را بجنگ فرستاد ابوبکر با تابعانش گریزان
گشته برگردیدند روز دیگر علم را بعمر داد عمر نیز متابعت ابوبکر نموده گریزان
برگشت بعد از آن حضرت رسول الله صلعم فرمود که فردا میدهم علم را بکسی که
دوست دارد خدا را و رسول خدا را و دوست دارد او را خدا و رسول
خدا و کرار غیر فرار باشد و کرار یعنی بسیار حمله آورنده است و فرار یعنی بسیار
گریز است و چون روز دیگر شد حضرت رسول علیه الصلوة والسلم
فرمودند که کجاست علی بن ابی طالب گفتند که درد چشم دارد و پیش حضرت
فرمودند که بطلبید او را پس حضرت امیر ع را طلبیدند پس حضرت رسول الله
حضرت امیر المؤمنین را در دامن گرفته و آب دهن بر چشم مبارکش

مالید فی الحال کوفت چشمش بر طرف شد و علم را بوی داد و آنحضرت متوجه
خیبر شد و دشمنان خدا در خیبر متوجه آنحضرت شدند و بتیر و سنگ
اندازی شروع نمودند پس آنحضرت حمله نمودند و خود را به قلعه نزدیک
گردانید و از روی غضب از مرکب فرود آمده در را از خیبر کنده و از عقب
پشت چهل گز دور انداخت و آن دری بود که چهل مرد اراده برداشتن
نمودند نتوانستند برداشت و خبر نمودند حضرت رسالت پناه را از مردانگی
علی بن ابی طالب پس آن حضرت فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست
اوست که او را یاری نمودند چهل ملک و مخفی نماند که علمای سنی اقرار و اعتراف
دارند که ابوبکر و عمر از خدا و رسول خدا شرم ننموده از معرکه جنگ گریختند
و گریختن از جنگ کفار از گناهان کبیره است و حق تعالی فاعل آنرا وعده
بآتش جهنم نموده و با اینحال ایشان را امام و خلیفه میدانند و دیگر نفهمیده اند که
ازین حدیث معلوم میشود که ابوبکر و عمر خدا و رسول را دوست نمیداشته
اند و همچنین خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته اند چرا که میفرماید
که فردا میدهم علم را بکسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست دارند و ازینجا مفهوم میشود که آن دو کس که گریزان از جنگ
برگشتند باین صفت نبوده اند و پر ظاهر است که کسی که صاحب این صفت

نباشد سزاوار خلافت و امامت نخواهد بود امیر اهل فتوت کسی تواند
بود که کرد مدح و ثنایش بلافتی جبار بدانکه مشهور اینست که در جنگ
احد بعد از انکه مردمان گریختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش آن
حضرت جانفشانی میکرد مردمان شنیدند که هاتفی از جانب آسمان
میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و از عکرمه نقل شده که گفت
من با علی گفتم که میشنوی که آواز مدح تو می آید که لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی پس حضرت امیر المؤمنین ع از حضرت رسول الله صلی الله
پرسید که این کیست حضرت رسول الله گفت که این ملکی است رضوان
نام و معنی این مدح اینست که نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی
بجز علی الحمد لله رب العالمین بود امام بحق راکب بساط که کرد بدست
معجزه اصحاب کهف را بیدار بدانکه راویان شیعه و سنی نقل نموده
اند که انس که گفت که برسم هدیه از برای حضرت رسول الله صلی الله
بساطی آوردند و بساط بمعنی گلیمست پس حضرت بمن گفت که یا انس گلیم را
پهن کن پس گلیم را پهن نمودم پس گفت که ده کس را طلب کن پس ایشانرا
طلب نمودم و حضرت امر کرد ایشانرا که بر آن گلیم بنشینند پس علی بن ابی
طالب را به پیش خود خواند و با او سرگوشی بسیار کرد و بعد از آن حضرت

امیر نیز

امیر نیز آمده بر گلیم نشست و گفت که ای باد ما را بردار پس گلیم پرواز
در آمد بعد از آن گفت که ای باد ما را بگذار و بعد از آن گفت که میدانید
که در کدام مکانید گفتیم نه پس آنحضرت گفت که این موضع کهف و رقیم است
برخیزید و سلام کنید بر برادران خود انس گفت که برخواستیم یکیک و
سلام بر ایشان کردیم و ایشان ما را جواب نگفتند پس حضرت علی بن ابی
طالب علیه برخاست و گفت السلام علیکم یا معشر الصدیقین و الشهدا پس
در جواب گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس انس بحضرت گفت که
چونست که جواب تو دادند و جواب ما ندادند پس حضرت امیر ع گفت که چون
که جواب برادران مرا ندادید پس جواب دادند که طائفه صدیقون و شهدا
تکلم نمیکنیم بعد از مرگ مگر با نبی الحمد لله رب العالمین بود امام رسولی که خواند یا وصی نبی
در موسم بامر حضرت باری برات بر کفار نه آنکه حضرت جبرئیل نه همین آورد
برات عزلش از پیش عالم الاسرار بدانکه شیعه و سنی همه نقل نموده اند که
حضرت رسالت پناه صلی الله چند آیه از سوره براة بابو بکر داد که از مدینه
بمکه برود در موسم حج بر کافران بخواند پس چون ابو بکر روانه شد جبرئیل
بر حضرت رسول الله نازل شد و گفت این سوره را یا تو میباید که بر کفار
بخوانی یا کسی که از تو باشد پس فی الحال حضرت امیر را روانه ساخت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازدید شد

که برود و سوره را از ابوبکر گرفته بر اهل مکه بخواند و نگذارد که کفار برهنه طواف
کعبه نمایند و بایشان خاطرنشان نماید که هر که مسلمان شد خوب و هر که نشد
دیگر ایشانرا امانی نیست و بر عاقل پوشیده نیست که عزل ابوبکر و نصب
علی اشاره است باینکه ابوبکر که قابلیت رسانیدن بعضی از سوره قرآن
بکفار ندارد چون قابلیت این داشته باشد که بعد از وفات حضرت
رسول الله امام خلیفه باشد و جمیع احکام قرآن را بامت برساند پس حاصل
معنی این دو بیت اینست که امام آن کسیست که از جانب حضرت
پیغمبر علیه الصلوة و السلم رسولی کرد و برائت را بر کفار خواند نه آنکه
برای عزلش را حضرت جبرئیل نازل کرد اینه الحمد لله رب العالمین بود
امام کسی آنکه در تمامی عمر از وی بد امری طبع نبود غبارش نه آنکه نسبت هذیان بنی ح
بمصطفی میداد از وی رسید بجان نبی بسی آزار بدا آنکه حضرت امیر المؤمنین
علی در تمامی عمر ادائی از وی صادر نشد که موجب ملال خاطر حضرت رسالت
باشد لایق خلافت اوست نه عمر که نسبت هذیان بحضرت مصطفی داد بس ح
و مجمل این حکایت اینکه مصطفی ص چون زمان وفاتش نزدیک شد دوات
و کاغذ طلب نمود که از برای امت چیزی بنویسد که بعد از وی گمراه نشوند
پس عمر گفت که واگذارید این مرد را که درد بر او غالب شده و هذیان میگوید

مارا کتاب الله بس است و جماعت منافقین با عمر درین قول شریک
شدند و گفتگو در مجلس حضرت بلند شد پس حضرت ص فرمود که نزاع در پیش من
مناسب نیست بیرون روید پس ایشان بیرون رفتند و اینطرفه است
که سنیان از عمر این بیحیائی و بی ادبی را نقل میکنند و با این حال او را
امام خود میدانند و اینطرفه تر که نوادی که یکی از علمای سنیان است
گفته که این حکایت دلالت بر غایت دانش عمر میکند چرا که میدانست
که حضرت رسول الله چیزی خواهد نوشت که امت تاب آن ندارند و مخالفت
خواهند نمود و بجهنم خواهند رفت از اینجهت نگذاشت که حضرت رسول
الله چیزی بنویسد ای یاران خوری این مرد را به بینید که عمر را از رسول الله
اعلم دانسته با آنکه او از جاهلان صحابه بود و سنیان باز خود نقل کرده
اند که روزی عمر بر منبر بود و منع میکرد که کسی مهر را گران نکند در آن
اثنا زنی از روی آیه قرآن او را الزام داد پس عمر گفت که همه مردان
از عمر داناترند حتی زنان حجله نشین و نقل است که در هفتاد موضع
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم غلط او را با و خاطرنشان کرد پس عمر
در هر مرتبه میگفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد و شرح
نادانی او زیاده از آنست که درین مختصر گنجد الحمد لله رب العالمین

این مح

بود امام بحق آنکه جبرئیل امیر نام نهادش ز حضرت جبار بدانکه راویان
شیعه و سنی روایت نموده اند که حضرت جبرئیل برخصت حضرت
باری تعالی علی بن ابی طالب علیه السلم را امیر المؤمنین نام نموده و
در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب
علیه السلم را باین نام میخوانده اند و اول کسی که این نام را غصب نمود عمر
بود و بعضی از علمای اهل سنت نقل نموده اند که روزی عمر بن عاص عمر
را دید و گفت السلم علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت که این نام چیست
پس عمر گفت که مؤمنانیم و تو امیر مائی پس عمر را خوش افتاد مقرر کرد
که دیگر او را امیر المؤمنین گویند بود خلیفه بحق آنکه در تمامی عمر ز حق
جدا نشد و حق از او نگردد کنار بدانکه مشهور است میان راویان
شیعه و سنی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که الحق مع علی و علی مع الحق و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ترجمه اش
اینست که حق با علیست و علی با حق است و این هر دو هرگز از هم جدا نشوند
تا آنکه هر دو در پیش حوض کوثر بمن رسند و این حدیث دلیلست
بر امامت امیر المؤمنین علیه السلم چرا که معلومست که بعد از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم امت اختلاف نمودند بعضی گفتند

که امام

که امام علی بن ابی طالبست و بعضی گفتند که امام ابو بکر است و حضرت
علی بن ابی طالب با تابعانش از ابو بکر و عمر دوری میکردند و بمقتضای
حدیث مذکور میباید که علی بن ابی طالب و تابعانش بر حق باشند
و ابو بکر با تابعانش بر باطل و اینظرفه است که سنیان اینحدیث را نقل
کرده اند و این هم نقل کرده اند که علی بن ابی طالب ابو بکر و عمر را ظالم
و گناهکار میدانسته و تابعانش را از ایشان دوری میکرده و با اینحال
ابو بکر و عمر را امام خود میدانند بود امام من آن آفتاب برج شرف
که کرد از سر اعجاز رد شمس دو بار بدانکه در میان راویان مشهور است
که دو مرتبه آفتاب از برای حضرت امیر المؤمنین ع برگردید که تا نماز
در وقت بگزارد یکمرتبه در زمان حضرت رسالت پناه ص که سر مبارک
حضرت رسول در دامنش بود و یکمرتبه بعد از زمان حضرت رسول در وقتی
که از جنگ خوارج بر میگردید الحمد لله رب العالمین سخن چو کرد با خلاص
با علی خورشید ز بود کوی تفاخر ز ثابت و سیار بدانکه از حضرت
امام محمد باقر ع با تکلم نمودن خورشید و از کتاب مناقب خوارزمی که از بزرگان
سنیان است نقل شده که حضرت رسول الله ص بعلی بن ابی طالب فرمود
که یا ابا الحسن تکلم کن با آفتاب پس بود سبب که او با تو تکلم خواهد نمود پس علی ع

ابی طالب ع گفت السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس آفتاب در جواب گفت
وعلیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی تو و شیعه
تو در بهشت آیید یا علی اول کسی که قبر او شگافته خواهد شد محمد است و بعد از
وی تو و اول کسی که پوشیده خواهد شد محمد است و بعد از وی تو پس چون
امیر علیه السلام از خورشید این کلمات بشنید بسجده افتاد و اشک از دیده
روان ساخت پس حضرت رسول الله صلی الله خود را بر روی حضرت امیر
علیه السلام انداخت پس بگفت که ای برادر من سر خود را بردار که مباهات
کرد الله تعالی بتو با اهل هفت آسمان الحمد لله رب العالمین بود خلیفه حق آنکه
کسی که گفت سلونی بنزد امامت نه آنکه کرد بلولا الجهل خود اقرار بدانکه
راویان شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بالای
منبر در میان دشمن و دوست باواز بلند میگفت که سلونی قبل ان تفقدونی
یعنی بپرسید از من هرچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید و عمر مکرر بجهل خود
اقرار نموده میگفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر هالک میشد و بر اهل عقل
پوشیده نیست که امام خلایق میباید که از همه داناتر باشد و جایز نیست
که جاهل امام و رهنمای عالم باشد الحمد لله رب العالمین بود خلیفه حق آنکه بر سر
منبر جواب مشکل ثعبان دهد سلیمان وار نه جاهلی که چو مشکل برو شدی وارد

زنگ جهل بخود بچها زدی چون مار بدانکه نقل شده که روزی حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بر سر منبر مسجد کوفه خطبه میگفت و در آن باب اثنا اژدهای
از جانب منبر بالا رفت و مردمان ترسیدند و قصد این کردند که او را
از حضرت امیر المؤمنین دفع نمایند پس حضرت امیر ع باشاره ایشان را منع
نمود و چون اژدها بآن پایه رسید که حضرت بر آنجا ایستاده بودند حضرت
کج گردید و آن اژدها بلند شد تا آنکه دهن اژدها بگوش آنحضرت متصل شد
پس مردمان خاموش شدند و متحیر گردیدند پس آن اژدها فریادی زد که
بسیاری از مردمان شنیدند پس حضرت امیر علیه السلام را میجنبانید و آن
اژدها گوش داده بود پس از آنجانب بشتاب رفت که گویا زمین او را
فرو برد و باز حضرت امیر علیه السلام بسر خطبه رفته آنرا اتمام نمود و چون از خطبه
فارغ گشته بزیر آمد مردمان پیش آنحضرت آمدند و از حال اژدها پرسیدند
پس حضرت علیه السلام فرمودند که آنچنان نیست که شما گمان کرده اید بلکه او حاکمی
از حاکمان جن بود و بر او مسئله مشتبه شده بود آمد و از من آنرا پرسید
و من باو فهمانیدم پس از برای من دعای خیر نمود و برفت و نقلست که دری از
درهای مسجد کوفه که درین زمان آنرا باب الفیل گویند در زمان حضرت امیر
آنرا باب الثعبان میگفتند از آنجهت که اژدها از آن در داخل مسجد شد

پس معویهٔ ملعون بنا بر عداوتی که با آنحضرت داشت ومیخواست که معجزات
آنحضرت بر مردمان پوشیده باشد فیلی فرستاد وگفت که در آن در بنگرند
تا آن در بباب الفیل شهرت نماید امام اهل معانی کسی تواند بود که در پیش
مصطفی بدوش وکنار همیشه کرد زعلم لدنیش تعلیم بدو سپرد علوم ظواهر واسرار
چو گشت علم علی کامل العیار نبی نمود امت خود را از حال او اخبار نمود نام
علی را در مدینهٔ علم که تا غلط نکند ابلهی در از دیوار بشهر علم ترا حاجتی اگر
باشد بگیر راه درش را وکج مرو زنهار بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه حضرت
امیر را ع در طفولیت تربیت نمود وبدوش وکنارش بزرگ کرد واورا همیشه
از علم لدنی تعلیم میکرد ومراد از علم لدنی علمیست که از جانب خدا بحضرت پیغمبر
نازل میشد وچون علم اسرار وعلم ظاهر همه را تعلیم او کرده است از حال آنحضرت
اعلام نمود واورا در مدینهٔ علم نام کرد وفرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها یعنی
من شهر علم وعلی در اوست وحضرت رسالت پناه صلی الله این را بنا بر
آن کرد که مردمان بعد از وی گمراه نشوند وامام ورهنمای خود را غیر علی بن ابی
طالب ندانند واز غیر او علم دین ودنیا طلب ننمایند الحمد لله رب العالمین
در سر منست ودر باب آنکه علم خدا بروی او در خود را نه بست چون اغیار
بدانکه راویان شیعه وسنی نقل نموده اند که جماعتی از صحابه مثل حمزه وعباس

وابوبکر

وابوبکر وعمر وغیر ایشان درها از خانهٔ ایشان بمسجد حضرت رسول ص باز بود
پس حضرت رسول ص تا بشارهٔ حضرت باری تعالی امر فرمود که صحابه همه درهای
خود را ببندند ودری سوای در امیر المؤمنین ع باز نباشد وابونعیم
اصفهانی که از علمای سنیانست از ابن عباس روایت نموده که حضرت
رسول الله بعلی بن ابی طالب گفت که موسی از خدای تعالی طلب کرد که مسجد
اورا پاک گرداند ودر آن ساکن نگرداند کسی را بغیر از وی وهارون
واولاد هرون ومن طلب کردم از خدای تعالی از برای تو وذریت تو
دیگر روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بصحابه گفت که من نه
بستم ونگشودم بلکه خدا بست درهای شمارا وخدا گشاد در علی را الحمد لله رب العالمین
بود امام مرا بس علی واولادش مرا این وبآن نیست غیر لعنت کار اگرچه
من تو علی را درست بشناسی بدل یقین نهی راه مهر آن دو سه یا ز طریق
دشمنی آن سه یار حادث نیست بود طریقهٔ سلمان وبوذر وعمار مرا بس
بنود جز هوای خاک نجف بهر وشام وصباحا لم مرا بنا شد کار ز شرم
خاک نجف نافه را اجاک کنند هوا ضربه هر کرا آهوان تتار حدیث در نجف
گر رسد بگوشش صدف کند ز سینه برون مهر لولوء شهوار ز شنود نفسی گرم
خواب آسایش ز دشمنان یک نجف چشم ثابت وسیاره اگر سموم کنارش

کتابخانه آستان ...

مانند بخاک نجف ز عزتش بدهد جا بسر هوای بهار شدم بیاری حق سالها
مقیم نجف که شایدم شود آن خاک پاک قبر مزار ولیک عاقبت از جور دشمنان
کردم از آن زمین مقدس باضطرار فرار بجوی جاه محمد بآبروی علی مرا
رسان بنجف ای آله جنت و نار اگرچه جمع بود خاطرم بمهر علی اگر بهند بمیرم
و گر بملک تتار هر آنکسی که بمهر علی بود معروف یقین کنند از و منکر و نکیر فرار کسی
که چشم شفاعت ز مرتضی دارد بگوش او نرسد غیر مژده از غفار ز مهر دشمن
حیدر بود بنای جحیم به دوستان علی دوزخش نباشد کار گر اتفاق بمهر علی نمودندی
نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار به آنکه شیعه و سنی این حدیث را نقل نموده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله فرمود که لو اجتمع الناس علی حب علی لما
خلق الله النار یعنی اگر مردمان بمحبت مرتضی علی اتفاق مینمودند الله تعالی آتش
جهنم را نمی آفرید اما ای عزیزان و دوستان حضرت امیر باید که به دوستی
مغرور نشوید و تا توانید خود را در طاعت پروردگار معاف ندارید و از گناهان
صغیره و کبیره اجتناب نمایید چرا که دوستی و محبت این تقاضا میکند که هر چه محبوب
خواسته بجا آورید و هر چه نخواسته از آن اجتناب نمایید چرا که دوستی
و محبت این تقاضا میکند و شکی نیست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
پروردگار را خواسته و گناه و معصیت نخواسته پس مشغول بگناه و معصیت

شدن

شدن نشان کرم مجتبی با آنحضرت است الحمد لله رب العالمین چو حصر کردن
فضل علی میسر نیست سخن بس است دگر کن بعجز خود اقرار کسی که نجم نتند
از فضل بینهایت او چو مرغکیست که از بحر تر کند منقار حدیث فضل علی را
تمام نتوان کرد اگر مداد شود بحر و در قلم اشجار که آن همی که در این گفتگو
بود اغراق چنین بما خبر آمد ز احمد مختار به آنکه از حضرت رسالت پناه
صلی نقل شده که فرمودند که لو ان الغیاض اقلام و البحر مداد و الجن
حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی اگر
درختان بالی زار قلم شود و دریا مداد شود و جنیان حساب کننده
باشند و فضایل علی بن ابی طالب را اعلا تمام
نمینمایند الحمد لله رب العالمین چو مونس
دل ابرار شد قصیده من
شده است نامش از آن
روی مونس الابرار

سال ۱۳۲۱ خورشیدی
بلغ مقی شد [illegible]

[illegible] مطلب اول

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible] و مجلسی را احوالی [illegible]

[illegible] صدر الدین

[illegible] للذین [illegible]

[illegible] قصیده است که

[illegible] از مطالب مطلب اول در بیان

[illegible] تابعان حلاج و بایزید است [illegible] حسن بصری

[illegible] حسن بصری و بیان

[illegible] در بیان اینکه حلول و

اتحاد [illegible] که مذهب تابعان حلاج و بایزید است [illegible]

[illegible] او را رواج داد و لیکن آنرا آشکارا

نمیا خود

[illegible]

[illegible] در بیان [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] در بیان اینکه [illegible]

[illegible] ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible]

در بیان اینکه اول [illegible]

آنرا در رسالهٔ [illegible]

حرمتی و قدری ندارند مطلب هفتم در بیان اینکه [illegible] اهل سنت [illegible]

کرده اند که حضرت رسالت [illegible] والی و الطریقة

انه الی والحقیقه احوالی [illegible] مطلب [illegible]

در بیان اینکه اولیاء اهل سنت [illegible]

و کبر زادگان جدید الاسلام بوده اند [illegible]

سنت ساخته اند و اهل سنت ایشانرا [illegible] مطلب [illegible]

در بیان اینکه تابعان حلاج [illegible] غالب ایشان در بسیاری از اصول

تابعان اشعریه که بی‌عقل‌ترین اهل سنت است و در فروع تابعان ابوحنیفه

و احمد بن حنبل بوده اند که [illegible] ترین و بی‌عقل‌ترین اهل سنت است مطلب دهم

در بیان اینکه [illegible] اجله علمای ایشان این طایفه را

مذمت کرده [illegible] مذمت نموده اند خصوصا زمخشری

که [illegible] این طایفه را در کشاف مذمتهای

عظیم کرده [illegible] تابعان حلاج و بایزید از برای فریب

عوام [illegible] اینکه رجال الغیب سیصد و پنجاه و شش

کسند [illegible] ایشان می شناسیم و می بینیم مطلب

دوازدهم [illegible] طایفه دعوی میکنند که ما خضر و الیاس را می بینیم

و بعضی از خضر و الیاس [illegible] و الیاس از ما بیم و هراس دارد مطلب

سیزدهم در بیان اینکه این طایفه نسبت کرامات با بوحنیفه و شافعی و احمد

حنبل و عبد القادر گیلانی و سایر پیران خود که مخالف مذهب‌اند داده اند بلکه

نسبت کرامات عظیمه بزنان ناقصه و سگ و گربه داده اند و نسبت کرامات

عجیبه غریبه ببعضی داده اند که عقل ببداهت بالبدیهه حکم بکذب آن میکند

مطلب چهاردهم در بیان چند نوع از بدعتهای این طایفه که دلیل کفر ایشانست

شل

بازبین شد ۱۳۷۲ ش

بازبین شد
۶۱۳۵۴
کتابخانه آستان قدس
نسخه خطی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبین شد